



هو الحق



# معرفت نفس

دروس معارف مسلمی و سلوک عرفی  
دعوتِ نبویؐ

پہلے صفحہ

سرشناسه : نيك اقبال، مصطفى ۱۳۵۵  
 عنوان و نام پديدآور: معرفت نفس : دروس معارف عملي و سلوك معرفتي در عرفان شيعي  
 مشخصات نشر : تهران: شفا بخش، ۱۳۸۸.  
 مشخصات ظاهري : ۲۲۵ ص.  
 فروست : مجموعه كتابهاي نشر شفا بخش  
 شابك : ۹۷۸-۹۶۴-۹۰۷۶۶-۹-۰  
 وضعیت فهرستنویسی : فیبا  
 یادداشت : کتابنامه: ص. ۲۲۵.  
 موضوع : آداب طریقت.  
 شناسه افزوده : صالحی دره بیدی، مهدی  
 رده بندی کنگره : ۶۱۳۸۷ م ۹۳ ن ۳ / ۳ BP۲۸۸  
 رده بندی دیویی : ۲۹۷ / ۸۴  
 شماره کتابخانه ملی : ۱۶۱۹۳۴۳



انتشارات شفا بخش

|                         |  |
|-------------------------|--|
| نام کتاب:               | معرفت نفس  |
| مؤلف:                   | مصطفى نيك اقبال  |
| ناشر:                   | شفا بخش  |
| ناظر فني چاپ:           | هادی لاری  |
| ویراستار:               | مهدی صالحی   |
| لیتوگرافی، چاپ و صحافی: | علامه طباطبایی   |
| نوبت چاپ:               | اول  |
| سال چاپ:                | مرداد ۱۳۸۸   |
| تراژ:                   | ۲۰۰۰ نسخه  |
| قیمت:                   | ۴۰۰۰ تومان   |
| شابك:                   | ۹۷۸-۹۶۴-۹۰۷۶۶-۹-۰  |
| پست الکترونیک:          | <a href="mailto:shefabakhsh_publisher@ioashefa.org">shefabakhsh_publisher@ioashefa.org</a> |

آدرس انتشارات: پاسداران، دشتستان پنجم - پلاک ۱۷ - واحد ۱  
 تلفن مرکز پخش: ۲۲۸۶۲۷۸۱-۲۲۸۴۵۳۸۵

مکاتبه با مؤلف:

[www.nikeghbal.ir](http://www.nikeghbal.ir)  
[mostafa.nikeghbal@gmail.com](mailto:mostafa.nikeghbal@gmail.com)

مقدمه ناشر

به نام او که شفا از اوست. نشر شفابخش با هدف راهبردی وصل دوا به شفا تاسیس شده است. (عملاً در سال ۱۳۷۲ و قانوناً در سال ۱۳۷۹). مکتب شفا (که دارای ۱۹ نظریه مربوط به روان درمانی است) مرکز مشاوره شفا، مرکز آموزش مهارتهای زندگی شفا و انجمن شافی و سواس ایران و هر موسسه دیگری که زین پس بنا نهاده شود توسط نشر شفابخش به جامعه علمی و مردم شناسانده خواهد شد. انتخاب بخش روان از حوزه سلامت انسانی نتیجه چهارده سال کار عملی روان درمانی، آموزش مهارتهای زندگی و هر نوع خدمت رفتاری دیگر به مردم ایران است. ناشر هم عمل کرده و هم آرزو دارد پایه‌گذار بی‌بدیل انتقال دانش روان‌درمانی به شکل کاربردی به مردم باشد. اسلام آوردن، ایمان داشتن و یقین کردن و سپس عاشق خدا شدن هدف غایی همه انواع دانش و خدماتی است که در حوزه روان در مجموعه شفاها فراهم آورده و خواهند آورد. احیاء روان، احیاء ایمان، سلامت روح و الهی شدن باید مقصد هر کار مربوط به قلم و قلم‌درمانی باشد. نغزدرمانی، مرگ آگاهی، خودآگاهی عمیق و همه‌ی هزار فن و تکنیکی که طی سالها کار بالینی بدست آمده باید به شکل متین، کارآمد و کارکردی توسط نشر شفابخش در اختیار مردم قرار گیرد. ناشر نشر شفابخش در مقام اولین درمانگر و سواس (بدون دارو) در ایران و همچنین در مقام اولین مدرس آموزش مهارتهای زندگی و تربیت مربی مهارت زندگی از همه دانشمندان، متخصصین و دانشمندان - متخصص ایران تقاضا دارد دانش، تحقیق و نظریه خود را در این مجموعه‌ی معتبر و همه‌جانبه‌ی نظری و عملی در قالب کتاب به ثبت برسانند.

**علی اسلامی نسب**

**مدیر مسئول نشر شفابخش**



## مقدمه علمی ناشر

مرکز نشر شفا بخش در چهار چوب مکتب شفا و ادارات نوزده گانه آن ، که هر کدام در قالب یک نظریه علمی طراحی شده اند جایگاه هر آنچه را که در شکل کتاب تالیف می شود، تعیین می کند. بطور مثال جایگاه کتاب راهنمای عملی درمان وسواس برای وسواسی ها در قالب کتاب خودیاری در نوع درمان و توان بخشی روانی می باشد و یا کتاب راهنمای عملی مرگ آگاهی تحت پوشش نظریه مرگ آگاهی و به عنوان اداره هجدهم از تقسیمات نوزده گانه می باشد.

و اما کتاب معرفت نفس تالیف استاد آقای دکتر حجت الاسلام نیک اقبال در چهار چوب مکتب شفا و در قالب نظریه خود آگاهی (مهارت خود آگاهی) در حوزه اجرایی بنیاد مهارت زندگی قرار دارد.

از نظر اینجانب به عنوان مدیر مسئول نشر شفابخش ، خود آگاهی اولین مهارت از مهارت های ضروری چهل گانه است. با توجه به اینکه علم النفس بایستی سو دهنده و جهت بخش روان شناسی موجود باشد و در راستای علوم چهارگانه مکتب شفا ، معرفت نفس اصلی ترین ابزار علم النفس و خود آگاهی به حساب می آید.

خواننده کتب منتشر شده نشر شفا باید آگاه شود که حوزه سلامت روانی -روحي گستره کار نشر می باشد و معرفت النفس اگر عملی و کاربردی باشد چونان نوری ، راه تاریک را خواهد گشود و پنجره های چهارگانه جوهر آلود را ، نورانی و به شفا و فهم تبدیل خواهد کرد.

از منظر نظر اسلام ، معرفت نفس نافع ترین آگاهی هاست و این کتاب با نگاهی متفاوت و بدیع و جدید به حوزه معرفت نفس و ضرورت توجه به آن پایه گزار روشی شگرف همراه بازننگری به علوم مرتبط است.

از خواننده انتظار می رود برای قرار گرفتن در مسیر مکتب شفا کتاب مهارت خود آگاهی و کتاب مهارت خود آگاهی برای متخصصین را به همراه کتاب معرفت نفس مطالعه نمایند ، تا انشا الله به معرفتی عمیق تر در موضوع نفس دست یابد

من آرزو دارم انجمن خودشناسی و دانشکده خود آگاهی تاسیس کنم. عجیب است که برای خودشناسی دولت ها و ملت ها اقدام اساسی نمی کنند، ولی برای علوم گاهی مضر بالاترین آکادمی ها را می سازند.

به امید چنین روزی از خوانندگان کتاب برای محتوی کتاب معرفت نفس و حوزه معرفت به خود و تاسیس سازمانی برای مدیریت خود آگاهی ، خودشناسی و معرفت نفس طلب همکاری دارم.

در پایان فراموش نکنیم که معرفت در چهار حوزه خود(نفس)، ناس(مردم یا خلق)، دنیا ، خدا قابل بررسی است که مقدم بر همه آنها معرفت خود است و ترکیب خود آگاهی علمی و دینی جزء ضروری روند کار است.

### علی اسلامی نسب

#### مدیر مسئول نشر شفا بخش

نویسنده، روان درمانگر، موسس مکتب شفا و رئیس انجمن شفای وسواس





## ویرایش چهاردهم

بسم الله الرحمن الرحيم

بیشتر این نوشتار نه کلمات من، بلکه سخنان بزرگان و سالکان است.

معارفی که در این سلسله دروس گردآمده است، طی سال‌ها تعلّم و باز خوانی بر اهلش، بارها و بارها، بازنویسی شده تا سرانجام به این ویرایش رسیده و به این نگارش درآمده. و این کاری مستمر بوده است و در گذر ایام و اندک اندک و در تجدید نظرهای هرروزه، غنی‌تر و برابرتر می‌شده. و شاید اگر خدا بخواهد، این رویه استمرار یابد و بیش از پیش غنی و برابر شود. و چنین نوشتاری باید هم از حقیقتی سیّال و متحرّک برخوردار باشد، زیرا کتاب نفس آدمی است که مانند خود او می‌است و می‌بالد. بنابراین، آنچه پیش روی خواننده است، همانند عکسی است که یکی از لحظات این حرکت و بویایی را نشان می‌دهد.

شعبان ۱۴۲۹-مرداد ۱۳۸۷

مصطفی نیک آقبال

الألقاب

أخيه حيدر بك وخليفته بنينا أخيه حمزة بنه (أخيه) حيدر بك وأخيه

في حقه بنينا حيدر بك وأخيه في حقه (أخيه) حيدر بك

في (أخيه) حيدر بك بنه بنه حيدر بك وأخيه حيدر بك

بنه حيدر بك بنه حيدر بك وأخيه حيدر بك

بنه حيدر بك وأخيه حيدر بك

بنه حيدر بك وأخيه حيدر بك

بنه حيدر بك وأخيه حيدر بك

بنه حيدر بك وأخيه حيدر بك

بنه حيدر بك وأخيه حيدر بك

معرفت نفس از سنج علوم کشفی و وجدانی-در برابر علوم بحثی- و مراد از آن احاطه بر عین شیء و دست یافتن به ذات آن-نه بر صورت-است.

غایت آن معرفت ربّ و غایت این معرفت وصول به معرفت و غایت وصول، وصال اوست. بر خلاف علم اهل رسوم که راهنما به تمرین و ممارست ذهنی و غایتش کشف بر سر متاع دنیاست؛ علم اهل وجدان و عرفان، اشارت به تزکیه، تصفیه بلکه تخلیه قلب است و نهایتش عدم شهود ماسوی است.

مصول معرفت را غالباً مؤدّی به قدرت بر تصرف بر اشیاء شمرده‌اند اما خاطر نشان

کرده‌اند که عارف واقعی را همان معرفت وی، از تصرف در عالم مانع می‌آید.

آنچه در این میان به عنوان سنگ بنای سلوک اهل این راه اهمیت بسیار دارد و راه از آن می‌گذرد نضو جلیب، انسلاخ از نواسیت، ترویج، ولادت ثانوی یا تجرید از بدن است. و این علم و رتق نیست علم خرق است. عارف کسی است که بدن را چون جامه‌ای از خود برگذارد.

سالکات این راه بر خفی اهل دردند و بر خفی اهل درد؛ بر خفی اهل ذکراند و بر خفی اهل فکر؛ بر خفی اهل خوفند و بر خفی اهل رجاء؛ بر خفی اهل قبض‌اند و بر خفی اهل بسط؛ بر خفی اهل جلالند و بر خفی اهل جمال؛ بر خفی اهل هوشند و بر خفی اهل سکر؛ بر خفی اهل صحواند و بر خفی اهل معو؛ بر خفی روی در عمل دارند و بر خفی روی در حضور؛ بر خفی متمسک به ولی‌اند و بر خفی مستغرق در توحید؛ باری هر چه باشند راهشان یکی است: صدق مع الله و رفق مع الخلق.

یکه قدم بر خویش نه و آن دگر در کوی دوست

معرفت نفس در خود فرو رفتن نیست، از خود بیرون آمدن است. سر از مرداب دنیا بر آوردن است. پوست انداختن از دنیاست. کشف وهم دنیا و به حیاتی بالاتر رسیدن است و در فضای آنجا نفس کشیدن. معرفت نفس بسط وجود است نه قبض موجود.

## فهرست :

.....مقدمه

- فصل (١)..... معرفت الله  
فصل (٢)..... معرفت الاختيار  
فصل (٣)..... معرفت الرسول  
فصل (٤)..... معرفت الأسماء  
فصل (٥)..... معرفت العوالم  
فصل (٦)..... معرفت القرآن  
فصل (٧)..... معرفت المعاد  
فصل (٨)..... معرفت الإمام  
فصل (٩)..... معرفت الشريعة  
فصل (١٠)..... معرفت الطريقة  
.....تتمه

# مقدمه

۱. غایت و هدف خلقت «معرفت‌الله» است. طریق دستیابی به معرفت، تزکیه و تهذیب نفس است. طریقی که دین برای تزکیه نشان می‌دهد، «أَقْوَمَ طَرِيقَ» است؛ یعنی، انسان را از آسان‌ترین راه، سریع‌ترین راه و در عین حال، مطمئن‌ترین راه به مقصود می‌رساند. برای تهذیب و تزکیه نفس انجام واجبات و ترک محرّمات لازم است، اما کفایت نمی‌کند (غایت فقه، فعل مکلف است، حال آنکه صلاح دنیا و آخرت موکول به صحت باطن و اتقان درونی است). خیلی نکته‌ها باید در نظر گرفته شود و خیلی دقایق باید رعایت شود، تا ابعاد مختلف روح سالک تکمیل و آماده‌عروج شود. اما اساس کار یک چیز است و آن عبارت است از توجّه به حضرت حق و «حضور» مدام در محضر او.

راه دستیابی به این حضور، برای سالک، دو چیز است: یکی، رعایت دستورات خداوند تا آنجا که می‌تواند، که از آن تعبیر می‌شود به «تقوا»؛ و دیگری، اشتغال مدام به یاد خدا که البته، بیشتر اشتغال قلب منظور است نه زبان، که از آن تعبیر می‌شود به «ذکر کثیر».

در این بین، چند کار اهمیت اساسی دارد و به اصطلاح، شیوه‌اهل سلوک بوده است. این کارها عبارت است از: فراغت برای عبادت در ثلث آخر شب، بیداری بین الطلوعین، انس و تدبّر در قرآن، التزام به سکوت، سجده‌های طولانی، روزه و معاشرت با اهل‌الله.

در ارتباط با دیگران هم روش غالب ایشان دو چیز بوده است: حلم و ایثار (از خودگذشتگی). حلم با تواضع گره خورده است و ایثار با شفقت. در معیشت و عشرت هم قناعت و زهد در پیش می‌گیرند و تا آنجا که ممکن است، کارهای لغو و بیهوده را ترک می‌کنند. قناعت مقتضای ادب بندگی در برابر طبیعت، و بهترین شیوه شکرگذاری در برابر نعمت است.

۲. از کلیدهای اساسی فهم معارف، بلکه دستیابی به سعادت، با دستگیری حجت‌های خدا طی طریق کردن است. برای رسیدن به این هدف باید دل را متوجه ایشان کرد و آلا، توهمات نتیجه‌زیادی نخواهد داد و به توصل ختم نمی‌شود. پس باید از همه مأیوس شد و به این وجودات مقدس - خصوصاً حضرت بقیة الله العالیة - متوجه و متذکر بود تا توجه خاص ایشان به ما جلب شود.

برای توجه به حضرت ولی عصر العالیة باید مداومت کرد بر خواندن زیارات و ادعیه‌ای همچون دعای عهد و زیارت آل یاسین که برای ایشان نقل شده است، البته با حضور قلب؛ سلام کردن؛ قرآن خواندن روزانه و تصدق برای ایشان؛ دعا برای فرج ایشان (که موجب فرج شخصی خود ما هم می‌شود)؛ مردم را به یاد ایشان انداختن (چونکه مردم ایشان را از یاد برده‌اند)؛ مطالعه کتاب‌های راجع به ایشان؛ دستگیری از فقرا و دیدار کردن با مؤمنان و عیادت شیعیان به نیابت از ایشان (که به دلیل غیبت، از وظایف نیمه تعطیل شده ایشان است) و از این قسم اعمال. البته، هرکسی هم ممکن است راهی خاص برای ارتباط قلبی با ایشان پیدا کند. در هر حال، این اعمال اگر مدام، با توجه و به خصوص، با خلوص توأم شود، کم‌کم، روح و حقیقت خواهد یافت و از آن سو، بی‌پاسخ نخواهد ماند. همچنین اگر سالک این طریق، که اساسش بر عنایت امام زمان العالیة است، در شداید و سختی‌ها افتاد و طاقت از کف داد، برای حضرت حجت العالیة نذر کند؛ و گفته‌اند، بهترین نذر صلوات است. گمان می‌شود آنچه بیش از همه اثر دارد و به اصطلاح کلید طی این وادی است و روح تمام این اعمال منوط به آن است عبارتست از "تواضع قلبی" در برابر ائمه العالیة. و عجیب است که کسانی که در برابر استاد، خشوع و تواضع ندارند در برابر ائمه اطهار العالیة نیز فاقد این صفاتند. بی‌ادبان در برابر خلق، محرومان از رحمت خالق‌اند.

۳. توجه کنید که در «طریقت معارف»، ما مهمان هستیم. یعنی هرچه را صلاح دیدند به ما می‌دهند، ما هم باید به همان راضی باشیم. از این رو، فراگیری معرفت صبر بسیار می‌طلبد، بعضی را سال‌ها پشت در نگه می‌دارند، به بعضی هم قطره قطره می‌چشانند. خاصیت علوم الهی این است که بر خلاف علوم بشری، گرچه طالب طلب‌اند اما الزاماً به شوق و خواست ما ربطی ندارد. هر چه دادند می‌گیریم و باید تسلیم محض باشیم. حرص زدن ما تفاوتی در رسیدن مقدار معارف به ما ندارد. باید قانع بود. نه تنها در کسب این معارف، بلکه در تمامی ارزاق دنیوی و اخروی باید به آن چیزی قانع بود که خداوند تاکنون داده است. این مطابق روح بندگی است. حرص زدن بیجا جَولان نفس است. باید در عین طلب داشتن تفویض کرد و تسلیم شد. تا کسی این را نفهمد، در طریق این معارف راهش نمی‌دهند. گرچه برخی اعتقاد دارند که حرص لازمه ذات آدمی است، پس فقط می‌توان به این حرص جهت

داد و متعلق آن را اصلاح کرد. در این صورت، به جای حرص زدن برای آنچه بی ارزش است، باید برای دستیابی به قرب الهی حرص ورزید.

همچنین سالک این طریق به موی بند است. به محض ارتکاب کوچک ترین خطا و گناهی، اولین توفیقی که از او سلب می شود فهم معارف یا ملازمت استاد است. این سریع ترین عکس العمل کائنات در برابر اوست که در آن، ارزشمندترین متاع او را نشانه می گیرد. اگر این طور شد، باید سعی و کوشش کند که ارتباطش با خدا قطع نشود تا کم کم، سلب توفیق بگذرد و توفیقات دوباره نصیبش شود.

۴. آنچه در قالب این درس ها بیان می شود، در واقع، تذکراتی است که مقدمه رسیدن به حالت فهم، وجدان و عرفان دین است. به عبارت دیگر، این الفاظ تذکراتی است که باید در پی آنها، حالت بیداری، وجدان و معرفت نصیب ما شود (البته به شرط آنکه کمی سر را بالا بگیریم). و این وجدان، همان درجه نخست از فهم حاق و واقعی دین است. فهمیدن دقیق پیام خداست. شناخت شریعت و تفقه در دین است و وظیفه ای است همگانی. نتیجه اش آمیختن علوم الهی است با روح سالک. و این، آغاز راه است.

اما حرکت و سیر روحی در طریق این معارف و پرواز و سلوک روحانی با این معارف حسابی جداگانه دارد. در آنجا که لفظ و کلام به پایان می رسد - یعنی، در نقطه انتهای فهم معارف لفظی - معارف روحی شروع می شود. معارف روحی سیر مخصوص خود را دارد و اساتیدی مخصوص می طلبد.

۵. در این مکتب، به خلاف بسیاری مکاتب بشری، سعی نمی شود به هر شکلی، به همه سؤالات پاسخ داده شود. بلکه همان قدر بیان می شود که به یقین، برای فطرت آشکار است. پاسخ بسیاری از سؤالات «نمی دانم» است. این مکتب حل المسائل هستی نیست. مقصودش بافتن نظامی فکری نیست تا هر زمان که لازم باشد، بتواند هر شبهه ای را پاسخ دهد و تکلیف خود را با هر مسئله ای روشن کند و هر گزاره ای را در خود هضم و توجیه کند. در اینجا، سعی نمی شود به پرسش ها دامن زده شود، بلکه تلاش می شود که با به وجدان انداختن آدمی و متوجه کردن او به معارف مرتبط با مبدأ و معاد، سؤالات خود به خود تصعید شود.

این مکتب آن چیزهایی را بیان می کند که سلوک آدمی منوط به آن است؛ یعنی آنچه برای تحصیل سعادت به آن نیاز است. مسائلی که ثمره عملی و بهره حقیقی ندارد، ما لایعنی (نامربوط) و لغو محسوب می شود و در مدار توجه قرار نمی گیرد. مثلاً در اینجا، از کیفیت خلقت افلاک صحبتی به میان نمی آید. یا مسائلی چون کیفیت و کنه روح اصلاً، از طریق تفکر و اندیشه دستیابی پذیر نیست. نمی توانی بیابی که روح چیست و چگونه است و اگر هم دریابی، بیهوده است. پس، باید به مسائلی پرداخت که هم سودمند است، هم ممکن.

از طرفی، به همین دلیل، این مکتب راه را بیان می کند نه نتیجه را. هرکس که قدم برداشت و به راه افتاد، قهراً، خودش نتیجه را خواهد دید. پس در اینجا، راجع به کیفیت معاد و جزئیات آخرت بحث نمی شود.

۶. در شلوغی، چیزی نصیب انسان نمی‌شود. معاشرت بیجا و مخالفت با این و آن مانع است، زیرا تمام قوای انسان صرف مهار کردن شهوت و غضب روح حیوانی می‌شود. شلوغی، روح حیوانی را تحریک می‌کند. باید تا آنجا که ممکن است نفس را سر جایش نشاناد. قوای شهوت و غضب جایگاهی محدود در زندگی مادی دارند، پس نباید بیش از نیاز از آن‌ها استفاده کرد. البته، مقصود از خلوت، عزلت و رهبانیت نیست، بلکه باید کمی به درون رفت و تعمق و تفکر کرد؛ و بی خود و بیجا معاشرت نکرد. در بیرون خبری نیست. باید دلیل همه کارها روشن باشد، مثلاً اگر مسافرت می‌رویم، باید برای این برویم که در صنع خدا تفکر کنیم و برای اینکه نفس آرام شود و بتوان به عبادت خدا مشغول ماند. نکته دیگر: اکثر معرفت نزد کسانی است که میل به شهرت ندارند. انوار معرفت به انسان عصمت از شهوات دنیوی عطا می‌کند، هوس و هوی را از او می‌گیرد، تا حدی که فرد اصلاً، میل به گفتن و اظهار کردن ندارد. و از شهوت مقام و مرید خلاص می‌شود. از این رو، چنین انسانی ساکت است. مثل دریایی است که به آرامش رسیده است. معرفت با قیل و قال تناسبی ندارد؛ مگر قیل و قالی که تماماً، برای خدا باشد.

۷. معارف غذایی روح ناطقه است. اگر روح خود را با این معارف تغذیه نکنیم، مهر می‌خورد، سنگ می‌شود، مثل جنینی که اگر به او غذا نرسد، فاسد می‌شود و باید آن را دور انداخت. کار انبیا و معارف آنان این است که این جنین روح ناطقه را متولد و بیدار کنند. زنده شدن همین است.

۸. مراء (جر و بحث) و مجادله را باید کنار گذاشت. تا مستمع گوش و قلب نداشته باشد، القاء معارف به او بی‌فایده است. گوش و قلب را هم خداوند می‌دهد، از قدرت ما بیرون است. علامت این عنایت هم آن است که وقتی فرد حقیقت را شنید، باید مثل هیزم آماده، مشتعل شود. اگر نشد، ره‌ایش می‌کنند. اگر تکذیب کرد، دست نگه می‌دارند و بیشتر نمی‌گویند. ما هم در القاء معارف باید همین اصل را رعایت کنیم. نباید مراء کنیم؛ یعنی این طور نباشد که او بگوید، ما بگوییم، باز او جواب دهد، ما جواب دهیم، و همین طور تا آخر. همچنین، قبل از شروع صحبت، باید بسم الله بگوییم و با همه وجود خود را به خداوند بسپاریم. تمام وجود خود را به خدا بدهیم تا لسان الله شویم.

یک روش مهم اولیای خدا در گفتگوی علمی با دیگران، این بوده است که نخست، در مقام مُنکر می‌نشینند تا طرف مقابل، مدعی بشود. بعد، قهراً، هر چه را که مدعی ادعا می‌کند، باید ثابت کند؛ آن هم با دلائل قطعی، که البته نمی‌تواند. آن‌ها در ابتدا، فقط گوش می‌کردند و در عوض، طرف سخن بسیار زحمت می‌کشید و سخن می‌گفت و خسته می‌شد. نتیجه این بود که طرف هر چه داشت، می‌گفت. نتیجه اول این بود که خلع سلاح می‌شد. مهم‌تر اینکه نفس او آرام می‌گرفت. در این هنگام نوبت به آنان می‌رسید، پس تذکر می‌داده‌اند؛ فقط تذکر. چه با اشاره و کنایه، چه مستقیم. و در هر حال، خطاب آنان فطرت فرد بوده است، نه ذهن شکاک او.



شنونده نیز باید در پی این باشد که گوش درایتی او باز شود، نه روایتی. اگر دیدند که به وجدان بها نمی‌دهد، وجدان را از او می‌گیرند. و اگر به وجدان بها داد، کم‌کم آرامش و سکون و طمأنینه پیدا می‌کند که آثار عمیق شدن ایمان در وجود وی است، آثار قرب به خداوند.

۹. از آنجا که فهم معارف، وجدانی است، باید اوقاتی را به وجدان اختصاص داد، به خصوص، به وجدان حقایق نفس؛ با حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌شود. اساتید ما یک ساعت قبل از طلوع خورشید و یک ساعت قبل از غروب را برای این کار توصیه می‌کرده‌اند. خصوصاً اولی را برای تخلیه (بدست آوردن) و دومی را برای تخلیه (رهاکردن) مناسب‌تر می‌دانسته‌اند. در سایر اوقات نیز باید توجه قلبی داشت. باید حذر کنیم از اینکه مانند علمای ظاهر باشیم که سال‌ها از آتش گفته و خواص آن را تحلیل و تدریس کرده، به ستایش آن نشسته و راجع به آن سرود گفته‌اند، اما باطنشان هنوز سرد و خاموش است. برای گرم شدن باید کوشید تا ذات خوکرده به سرما، ذات حرارت از دست داده و به لرزه افتاده را از درون شعله‌ور کنیم و آتش مقدس الهی را در عمق فطرت خویش برافروزیم.

۱۰. در وادی معرفت، مجلس درس آن قدر با برکت است که اغلب، خود استاد نیز مطلب جدید می‌آموزد. در اینجا، معلم خداوند است. سخنانی بر زبان استاد جاری می‌شود که تا کنون، خودش نمی‌دانسته است. و اگر این‌گونه نباشد، استاد باید بداند که به آن مجلس عنایتی نیست.

مطالب معارفی از حقیقتی علمی ناشی می‌شود. این حقیقت واحد هر بار که تجلی می‌کند، به لفظ یا اصطلاحی جدید است. این است که این مطالب را هر بار که استاد بیان می‌کند، تازه است، به بیانی جدید و با کلماتی جدید. انگار که مطالب می‌تراود و می‌روید. مانند خیلی از علوم بشری حول اصطلاح یا کلمه‌ای مصطلح شکل نگرفته است که اگر آن را فراموش کنیم، دیگر نمی‌فهمیم چه می‌گوییم. روی کلمات کلیشه‌ای و بی‌روح بنا نشده است؛ همان کلماتی که صرف مفاهیم ذهنی و خیالی است. هر عوام روستایی معارف را می‌فهمد و باید هم بفهمد، درست همان‌طور - تکرار می‌کنم درست همان‌طور - که فردی دانشمند آن‌ها را می‌فهمد. بلکه آن دانشمند نیز وقتی می‌فهمد که از خودش پیاده شده باشد و از افکار و تخیلاتش رها شده باشد. این خصوصیت معارف الهی است. از این رو، جوانان آن‌را بهتر از همه می‌فهمند. به همین دلیل، در دین به آنان توجه کرده‌اند و فرموده‌اند: «علیکم بالأحداث» (بر شما باد توجه به نوجوانان).

۱۱. بخش بزرگی از آفات و بلاها و نکبت‌های دنیوی ناشی از سوء اعتقاد به خداوند است. بنابراین، آن‌که خداوند علم حقیقی دین نصیبش کند، از این ایراد در امان است.

۱۲. بر همه ما فرض است که خود را خدمتگزار حجّت خدا در زمین، حضرت بقیة الله العظیمه بدانیم و برای او کار کنیم. این والاترین طریق خدمتگزاری به دستگاه خداوند است. اما تذکر به این نکته لازم است که در این راه، هرگونه منی و مایی، نفسانی و شیطانی است. گروه به راه انداختن، رأیت بلند کردن، حضرت را مال خود و متعلق به خود و در فکر فرقه خود و نامهربان دیدن با دیگران، مدّعی ارتباط خاص با حضرت شدن و خود را محل عنایت ایشان دانستن، بانگ برداشتن به اینکه حضرت ما

را قبول دارد و از این قبیل کارها، همه و همه، کارهایی بچه‌گانه است، فریب دادن جوان‌ها (که به تعبیر روایات یتیم‌اند، چون پدرشان امام زمان علیه السلام در غیبت است) و بازی کردن با مردم درست نیست.

به طور کلی، دسته و گروه به راه انداختن و مردم را به آن دعوت کردن، مصداق این آیه است: «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (حقیقت را میان خود تکه تکه کردند و هر گروهی به آن چیزی خشنود است که اعتقاد اوست). گروه‌گرایی و تشکیلات، با مقصد دین منافات دارد که رها کردن انسان‌ها از حدود و قیود بشر ساخت (ساخت بشر) است. جمع شدن عده‌ای آدم ناقص دور هم، مقدمه شکل‌گیری خودخواهی جمعی است و نتیجه‌اش مسخ تدریجی اعضاء است که در آخر، به از دست دادن قدرت نقادی و انصاف منجر می‌شود. داشتن احساس بر حق بودن و افراط در آن، اساس اخلاق تشکیلاتی است. از این رو، اسارت در دام غیر معصوم پیش می‌آید که به شکل خزنده و تدریجی، به شرک در ولایت معصوم ختم می‌شود: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» (بزرگان و رؤسای خود را بجای خدا پرستیدند). همچنین هر تشکیلاتی برای بقا ناچار است که روی اختلافاتش با دیگران تأکید کند و این، موجب تفرق و کثرت‌گرایی بیش از پیش میان جمعیت مسلمانان، بلکه مؤمنان می‌شود و فاصله گرفتن از کلمه سوا را موجب می‌شود که قرآن به آن دعوت کرده و حتی یهود و نصارا را به آن فراخوانده است و با روح دین ناسازگار است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (بگو ای اهل کتاب، به سوی کلمه‌ای بیابید که میان ما و شما مشترک است و آن اینکه جز خدا را نپرستیم و برایش شریک قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی را ارباب نگیرد. پس اگر نپذیرفتند، بگویند شاهد باشید که ما تسلیم این امر هستیم. علامه طباطبایی این آیه را خلاصه تعالیم قرآن می‌دانستند). و این تشکیلات بعضاً باعث می‌شود که در اثر استحاله تشکیلاتی، خیر مطلق به شر مطلق تبدیل شود؛ مسئله‌ای که فهم آن علم و فضل چندانی لازم ندارد و کمی فراست و شعور می‌خواهد. معرفت ساده و بسیط فطری در پیچ و خم تشکیلات، به ایدئولوژی پیچیده‌ای تبدیل می‌شود که معمولاً، برای حفظ آن باید از نقادان و در نتیجه، از بدنه جامعه آن را مخفی کرد و نوآموزان تشکیلات را نیز اندک‌اندک و قطره‌قطره با آن آشنا کرد تا در گذر زمان روحشان رنگ بگیرد و فکرشان خاموش شود و قدرت مخالفت پیدا نکنند. از آفات دیگر تشکیلات دینی تبدیل معرفت عمل‌گرا به اندیشه‌ای کلامی و نظری است که منبعث از فقدان آشنایی فریفتگان تشکیلات با نمونه‌ها و الگوهای عملی تربیت دینی است. در تشکیلات، نظام ارزشی، تقوا و علم ملاک نیست، بلکه خدمت بیشتر به تشکیلات ملاک است. علت جذب افراد به تشکیلات نیافتن مبنا و روشی جامع برای زندگی، به علاوه نیاز عاطفی به گروه مرجع برای تأییدطلبی و احراز هویت است که علت اولی، جهل به قرآن و علت دومی، نقص در توحید است. و آنچه به این هر دو دامن می‌زند، بی‌ارتباطی با اولیای خداست. اصولاً، اگر کسی به صاحب نفسی دست یابد، مفتون بساط گروه‌ها، احزاب و دسته‌ها نمی‌شود تا به جای صرف زندگی‌اش

در سلوک الهی، آن را در راه خدمت به منافع تشکیلات یا دنیای رؤسای آن صرف کند و زمان کسب علم و فضیلت را به دنبال نخودسیاه و در پی کسب آفرین و تشویق آنان تباه کند.

خلاصه کلام: از این آفات رستن، معمولاً غیر ممکن است و ثمره آن انسان‌هایی است کوچک، تعالی نیافته و خردشده در پس افکار مرجع فکری. بنابراین، باید مراقب بود که علوم الهی را وسیله منی و مایبی قرار نداد و خود و بندگان خدا را معطل نکرد.

۱۳. شیخ المشایخ ما در این سلسله دروس (که نزد اهل آن دروس معرفت نفس نامیده می‌شود) فردی است به نام سید علی شوشتری که در زمان شیخ انصاری، در نجف، حوزه درس اخلاق داشته است. شیخ انصاری نیز در درس اخلاق او حاضر می‌شده است و هنگامی که شیخ در ۱۲۸۱ قمری رحلت کرده است، سید بر او نماز خوانده است و کمی هم پس از او، دار فانی را وداع گفته است.

خود سید استادی داشته است به نام پیرجولا که از رجال الغیب بوده است. داستان آشنایی او با نامبرده این‌گونه بوده است: هنگامی که سید در شوشتر سکونت داشته است، راجع به زمینی حکمی صادر می‌کند. نیمه‌های شب، کسی در خانه او را می‌زند و می‌گوید: حکمی که کردی اشتباه است. سید می‌گوید: مدعیان سند ارائه کرده‌اند. آن شخص می‌گوید: سند ساختگی است. سید می‌گوید: از کجا معلوم؟ آن شخص می‌گوید: سند واقعی را که به ضرر ایشان است در فلان محل دفن کرده‌اند. صبح سید از آن محل تفحص می‌کند و حقیقت امر بر او روشن می‌شود. و این باعث اعتماد او به آن شخص می‌شود. آن شخص پیرمردی به ظاهر عوام به نام حسین جولا بوده است. وی پیش از این واقعه، چند بار، نیمه‌شب، در خانه سید را زده و بی‌مقدمه گفته بود: سید راهی که می‌روی اشتباه است. سید او را دیوانه قلنداد کرده بود و به او وقعی نمی‌نهاد تا اینکه این واقعه پیش می‌آید. شب بعد، سید منتظر او می‌شود و وقتی نیمه‌شب، جولا به سراغش می‌آید، دامن او را می‌گیرد و به او می‌گوید: راه درست را نشانم بده؟ جولا به او می‌گوید: جلای وطن کن و به نجف برو، در آنجا خواهیم گفت چه کن. در نجف، چند بار جولا را ملاقات می‌کند، غرائبی از او می‌بیند و از او علومی می‌گیرد که ظاهراً همین دروس معرفت نفس است.

باری، در این سلسله دروس، بنا بر ترک مبالغه یا مسامحه مریدانه در رد یا قبول اقوال و بیان اندیشه‌های مشترک عرفای معاصر شیعه بوده است. همچنین سعی شده است که نه آنچه می‌گویند و شنیده می‌شود، بلکه آنچه مؤلف خود دیده و به صحت آن یقین کرده است و آن را آزموده، همان را گرد آورد.

در هر حال بی‌جهت نیست که به موجب حدیث شریف که «عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة»، ذکر از نام برخی کسان به میان آید که به نحوی حق استادی به گردن اینجانب داشته، در تعلیم برایم چون پدر و در مصاحبت چون برادر بوده‌اند، از آنچه می‌دانسته‌اند مضایقه نکرده، و در خیرخواهی کوتاهی ننموده‌اند. و اینان (بی ذکر القاب و به ترتیب الفبا) عبارت بوده‌اند از: سید محمدعلی امامی شوشتری، شیخ محمود امجد، شیخ محمد تقی بهجت فومنی، آقامرتضی تهرانی، سیدحسیدحسینی آرام،

شیخ عزیزالله خوشوقت، سیدمحمدزایلی، سیدرضی شیرازی، شیخ کاظم صدیقی، سیدعبدالله فاطمی نیا، شیخ علی اصغر کرباسچیان، سیدعبدالله موسویان، سید احمد نجفی، سیدفتح‌هاشمی تیریزی، . . . . . و درست‌ها، هر چه گفته‌ام، همه از ایشان و کزای‌ها، از بدفهمی من و مسئولیت گفته‌ها، همه با من است.

۱۴. پیش از آغاز دروس معارف، مقدمتاً، چند مطلب را باید توضیح دهیم:

الف- القا: ما انسان‌ها همواره با پدیده‌ای به نام القا سروکار داریم. القائات بر دو دسته کلی شیطانی و رحمانی تقسیم می‌شود. منشاء القائات رحمانی (الهامات)، ملک یا انسان‌های تعالی یافته است. منشاء القائات شیطانی هم شیاطین یا انسان‌های تعالی نیافته است. حالات، باورها، عادت‌ها، سجایای اخلاقی و ملکات روحی، همه به شیوه القا منتقل می‌شود. بنابراین، مجالست بسیار مؤثر است. تعلیم و تعلم هم به روش القاست. غیر از این واردات بیرونی، خود ما با القاء به نفس می‌توانیم در خود میل به عبادت برانگیزیم یا شوق به گناه. تلاوت قرآن، زیارات، انجام واجبات و مستحبات و سکوت و روزه‌داری و تقریباً، هر آنچه در دین بر آن تأکید شده است، زمینه القائات رحمانی است. اما حرام و مکروه، بلکه بسیاری از مباحات، به خصوص هنگامی که در انجام آن‌ها انگیزه‌ها الهی نباشد، زمینه‌ساز جلب توجه شیاطین انس و جنّ اس و باعث می‌شود که انسان در معرض القائات آن‌ها قرار بگیرد. القائات رحمانی با آرامش قلب، سکینه و حزنی فرح‌بخش همراه است.

ب- وجدان: نتیجه القا این است که انسان حقیقتی را در خود، وجدان می‌کند، یعنی آن را می‌یابد. قسمت عظیمی از معارف در درون انسان جای دارد و رسیدن به معارف، همان یافتن آن‌هاست. در واقع، معارف همان وجدانیات است. در دروس معارف، ما هر حقیقتی را وجدان می‌کنیم، سپس به سراغ حقیقت دیگر می‌رویم. هیچ مطلبی را چشم‌پسته قبول نمی‌کنیم تا اینکه آن مطلب را در خود بیابیم. از اینجا می‌توان استاد واقعی معارف را شناخت. او کسی است که به شاگرد کمک می‌کند تا به حقایق درونی‌اش برسد. در واقع، شاگرد در سیر علوم الهی، کتاب خود را می‌خواند و خود را می‌یابد. هنر استاد این است که او را از راهی ببرد که به وجدان ختم شود. تمامی معرفت نفس، وجدانی - یعنی یافتنی - است.

ج - تذکر: راه انتقال معارف القاء است. القا لازم است تا ملکوت مطلبی منتقل شود؛ تا مستمع در خود مطلبی را وجدان کند. در حقیقت، منبع همه معارف درون ماست. استاد فقط ما را نسبت به آنچه قبلاً داشته‌ایم، اما به آن توجه نمی‌کرده‌ایم یا فراموش کرده‌ایم «متذکر» می‌کند. در آموختن معارف این «تذکر» خیلی مهم است، انسان باید دائم خود را در مسیر تذکر قرار دهد.

تفاوت ادراک با وجدان: فرض کنید که شما فردی را خیلی دوست دارید؛ شما دوست داشتن او را در خود وجدان می‌کنید. اما اگر برای شخصی دیگر تعریف کنید که من فلان شخص را خیلی دوست دارم، آن شخص ثالث، محبت شما به آن فرد را ادراک می‌کند نه وجدان. اگر شما در صحرائی سرگردان

شدید، تشنگی را وجدان می‌کنید، اما اگر قضیه را برای شما بگویند، تشنگی در صحرا را ادراک خواهید کرد نه وجدان. اگر صحنه تصادفی را ببینید، آن را وجدان می‌کنید، اما اگر ماجرا را برای شما تعریف کنند، آن را تصور و سپس ادراک می‌کنید، نه وجدان. توحید، نبوت، معاد و سایر معارف دین را باید وجدان کرد. ما خدایی را می‌پرستیم که او را به چشم باطن دیده باشیم. با همه وجود او را یافته باشیم. چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: «خدایی را که ندیده باشم (با همه وجود لمس نکرده باشم) نمی‌پرستم». جای تأسف است که اکثر مکاتب پیروان خود را به سوی ادراک سوق می‌دهند، نه به طرف وجدان. برای فهم معارف دینی الزاماً، به درس و بحث‌های طولانی نیاز نیست. توحیدی که ادیان مبین آن هستند، آن قدر سهل و آسان و در دسترس است که بیشتر انسان‌ها در وجدان آن با هم برابرند. حتی شاید پیرزنی بی‌سواد آن را بهتر از یک مدعی تحقیق و تدقیق وجدان کند. معارف دینی همگی یافتنی و وجدانی و فطری است. آن کسانی که این علوم را به گزاره‌هایی یافتنی، ادراکی، نظری و گاهاً، حوزوی تبدیل کرده‌اند، راه را دور کرده‌اند و خود و دیگران را معطل و سرگردان نموده‌اند.

یک نکته: فقط در پرتو انسانی به وجدان آمده می‌شود به وجدان آمد. خفته را خفته کی کند بیدار؟ فقط انسان نورانی می‌تواند دیگران را به وجدان آورد و بیدار کند. این اساس تعلیم در این مکتب است.



# معرفه الله

## درس نخست

بسم الله الرحمن الرحيم  
«صلي الله عليك يا ولي العصر (عج) ادركنا»

۱. مسلم و قطعي است که مفتاح همه علم‌ها و دانش‌هاي حقيقي بر زبان و بيان پيغمبر ﷺ و ائمه عليهم السلام نهاده شده است. لذا با کلمات آنان افتتاح مي‌کنيم. از علي عليه السلام در نهج البلاغه است: «التوحيد أن لا تتوهمه و العدل أن لا تتهمه». توحيد اين است که خدا را توهم نکنيم و عدل اين است که او را متهم نکنيم. بحث ما تا چند درس تماماً، حول معني اين حديث است.

۲. توجه کنيد که برخي کلمات - مثل روايت فوق يا کلمه توحيد (لا اله الا الله) و کلماتي ديگر همچون کلمه حَوْقَلَه (لا حول و لا قوه الا بالله)، کلمه اِستِرجاع (إنا لله و إنا إليه راجعون)، کلمات تسبيح و تحميد (سبحان الله و الحمد لله) - عباراتي است با معاني لايه لايه و بطن بطن که تدريجاً مي‌شود با آنها آشنا شد. اين کلمات در هر منزلي از منازل سير حرکت آدمي، معنابي خاص مي‌يابد و هر کسي طبق درجه‌اش چيزي از آنها مي‌فهمد. به امثال اين عبارات به دليل اينکه در عين لفظ مُجَمَل (مختصر) معاني بسيار دارد، علم جمعي گویند. نام ديگر آنها جوامع الكلم است. علم جمعي عبارت و ظاهرش اندک،

اما معنای اش بسیار است. دریایی از معارف در درون خود دارد. سالها باید رفت تا به حاقّ معنای آن رسید، هر چند که باز هم معنایی جدید و باطنی عمیق از آن باقی مانده است. علم جمعی در واقع علم ناب است. بسیاری از آیات قرآن اینگونه است.

۳. پایه و اساس دین دو چیز است: توحید و عدل. نبوّت از شئون و نشانه‌های توحید است و امامت از شئون نبوّت. معاد هم از لوازم عدل است. در واقع، عدل هم ریشه در توحید دارد. پس همه دین بر پایه توحید بنا شده است و غرض آن خداشناسی است.

۴. مسلك بشر مجهول فرض کردن مطلبی و آنگاه، بحث برای معلوم کردن آن است. برای مصونیت از خطا نیز منطق را پایه‌ریزی کرده‌اند؛ این روش صناعی بشر است. اما ما می‌خواهیم از طریق دیگری حرکت کنیم که طریق انبیا است. فرق بین ادراک و وجدان مثل فرق فهم تشنگی از طریق تصور ذهنی آن است با تشنه شدن. همان‌طور که گذشت، مثال دیگر عشق یا کینه است. معارف وجدانی است که سرمایه روح است. در ادراک، راجع به عوارض و لوازم بحث می‌شود، نه درباره حقیقت و ذات.

۵. بعث انبیا برای کافّه (همه) خلق بوده است و شاگردان مکتب آنان از همین انسان‌های عادی بوده‌اند. انبیا با همین زبان عادی به معارف را تبیین و آدم‌ها را شناسایی خدا و حقایق این عالم و شناسایی معاد کرده‌اند. احتیاج به اصطلاحات نداشته‌اند. بر اساس فطرت حرف زده‌اند؛ بر اساس همان چیزی که در همه انسان‌ها مشترک است. هر یک از بحث‌های آنان رجوعی دوباره به فطرت است (یعنی، مباحث آنان برخلاف بیشتر علوم استدلالی بشرساخت است که مطالب بعدی بر روی مطالب قبلی بنا شده است و اگر مطالب اولیه آن‌ها مشکوک واقع شد، پایه بقیه مطالب آن‌ها هم سست می‌شود؛ علوم انبیا اینگونه نیست). طریق آنان طریق اقوام است (سریع‌تر، راحت‌تر، مطمئن‌تر)، زیرا فطرت کلمه سواء (مشترک) میان همه انسان‌هاست.

۶. علما ورثه انبیا و ادامه‌دهنده راه آنان هستند. پس باید آن‌ها نیز همین طریق را طی کنند، نه طریق بحث‌ها و مجادلات بشری را. تعلیم و تربیت دینی نیز باید بر روی همین خط باشد نه بر اساس بحث‌های مجادله‌گونه با مکاتب بشری، زیرا وقتی حق روشن شود، خودبه‌خود باطل از رونق می‌افتد. پس به جای پرداختن به اندیشه‌های بشری، ولو در قالب نقد، باید بیشتر معارف الهی را بیان کرد.

۷. در مکتب انبیا، در فهم مطالب، استعداد فطری شنونده دخیل است، نه معلومات اصطلاحی ذهنی. این است که مردم، چه عوام آنان و چه به اصطلاح علمای آنان، تا از قید بافته‌ها و یافته‌های خود رها نشدند، ایمان نیاوردند. مبنای مکتب انبیا فقط صفای جوهر و پاک‌سازی از تعلقات و رهایی از قید و بند



اصطلاحات است. بلکه پرده‌ای بالاتر: پاکی از غیر خود؛ و پرده بالاتر: رهایی از خود (یعنی تا خودمان را فراموش نکنیم، به جایی نمی‌رسیم. توضیح این نکته بماند برای بعد).

#### کار عملی

کنار بگذاریم هر چیزی را که به ما مرتبط نیست: «دَع ما لا یَعْنیک» (رها کن آنچه به تو ربطی ندارد). مثلاً آیا لازم است هر مطلبی را بخوانی، همه چیز را ببینی، همه چیز را بشنوی، به همه چیز توجه کنی؟ «عن اللغو مُعرضون» (از لغو روی بر می‌تابند. لغو هر چیزی است که به راه مربوط نیست). این تکلیف ماست راجع به عالم بیرون، که مقدمه پاکسازی درونی است.

۸. ما خودمان نیستیم که اینجا نشسته‌ایم، بلکه خودمانیم با هزاران تعلق و آرایش، آراسته به یافته‌ها و بافته‌ها، به معلومات غیر صحیح و القایی این طرف و آن طرف، به تسخیرشدگی‌های گوناگون، و مبتلا به انگل‌هایی بی‌شمار که ما را به خواهش‌های خود و امی دارند و از نیروی ما تغذیه می‌کنند. شرط پیمودن این طریق آن است که خودمان را پاک کنیم و به همان چیزی بازگردیم که خدا ما را آن‌گونه آفریده؛ به فطرت. «فطرة الله التي فطر الناس عليها» (سرشت الهی که خداوند مردم را بر آن سرشته است). در روایات فطرت تفسیر شده است به توحید یا به اسلام که تسلیم در برابر خدا و ثمره توحید است. «کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه و ینصرانه» (هر کودکی بر فطرت الهی متولد می‌شود، سپس پدر و مادرش، بر خلاف فطرت، او را یهودی یا مسیحی تربیت می‌کنند). تاکنون هزاران اندیشه خام و ناپخته و ناآشنا با مکتب انبیا آمده است و مطابق میل خود، بر فطرت ما نقش‌ها کشیده است. می‌خواهیم به عقب برویم و مانند فردی ساده و فطری در مکه آن روز شویم و از نو، کلام پیامبر را بفهمیم.

۹. فطرت سرمایه‌ای مشترک و بی‌نیاز از هر مقدمه‌ای است. فقط پاک‌شدن می‌خواهد. طریق پاک‌شدن هم کنار گذاشتن ذهنیات و توهمات است. کنار گذاشتن فکر و خیال است (که برخی آن را «لافکری» و برخی «فکر در عدم» نامیده‌اند). در یک کلام، نفی خَوَاطِر است. نفی خَوَاطِر آغاز همه طریقت‌هاست. (بسیاری از روایات به مسئله سکوت، حدیث نفس نکردن با خود، ترک لغو و لهو، ترک صفات زشت اخلاقی مثل حسد و کبر و ... که همه وجود ذهنی‌اند، ترک متابعت هوا و خُطُوات شیطان، ترک غفلت، حضور قلب در عبادات و ذکر قلبی اشاره دارد.)

۱۰. چند لحظه به چیزی فکر نکنید و همه خَوَاطِر را از خود دور کنید، به طوری که فقط خودتان باشید و خودتان. حالا در این حالت سکوت درونی که به چیزی مشغول نیستید، آیا معدوم و نیست شدید؟ آیا نابود شدید؟ خیر، باز هم هستید. به این حالت بودن و هستی بدون اندیشیدن توجه کنید. می‌یابید که کسی اینجا هست؛ می‌یابید که هستید؛ می‌یابید که وجود دارید. حقیقت شما همین است.

افکار و اندیشه‌ها عَرَضِي و زائد است. حالت فطري انسان اين است. اين آن نفسي است که هر که او را شناخت پروردگارش را مي‌شناسد. راه معرفت نفس هم به درون خود فرو رفتن و توجه به دروني‌ترين نقطه وجود يا ذات خود است.

اين راه طريقه مشترک اهل سلوک بوده است. آنان معتقدند که همه کمالات از همين وجدان خود به دست مي‌آيد. در آن خلوتي که انسان از جميع اعتباريات، تعيّنات و تعلّقات، خلع و مجرد شود، خود حقيقي خود را پيدا خواهد کرد و اين، آن دري است که هر که از آن وارد شود، خدای حقيقي خود را خواهد شناخت.

بنابراين، نخستين درس، تذکر به يکي از وجدانيات است - که به آن، طريق نفی خواطر يا فکر در خود گویند - و آن عبارت است از وجدان خود وراء طور جسم و ذهن؛ وراء اعتبارات، يعني اسم‌ها و رسم‌ها؛ وراء تعيّنات، يعني عقائد و عادات؛ وراء تعلّقات، يعني خواستن‌ها و نخواستن‌ها، لذت‌ها و دردها.

روز مرگ و لقا مثل روز ولادت است که در آن، فکرها هيچ يك نبودند؛ در روز مرگ نیز فکرهاي انسان محو و نابود مي‌شود. از اين روست که خداهاي خيالي از يادها مي‌رود و پاسخ دادن به پرسش «من رَبُّك» (خدای تو کیست؟) دشوار مي‌شود.

حجاب‌ها سبب نسيان نفس است و توجه موجب وجدان (عرفان) آن: «من عرف نفسه عرف ربّه» (هر که خود را شناخت خدای خود را مي‌شناسد)، «أعرفکم بنفسه أعرّفکم برّبّه» (آشنا ترين شما به خودش، آشنا ترين به خدای خویش است). «اطلبوا العلم و لو بالصين هو علم معرفة النفس». درباره این حديث پیامبر ﷺ که فرموده‌اند علم را بجويد ولو در چين باشد - يعني در همه جا دنبال علم باشید - از امام صادق عليه السلام پرسيدند. ايشان فرمودند که مراد از علم، علم معرفت نفس است.

«لا تكونوا كالذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم اولئك هم الفاسقون» (مانند کسانی مباشيد که خدای خویش را از ياد بردند، پس خداوند خودشان را از يادشان برد، اينان فاسق هستند). اين طريق، طريق معرفت نفس است. برنامه عملي اين سلوک، مراقبه روي نفس و يافتن آن بدون حجاب‌ها و رنگ‌هاست. از آنجا که نفس نزديک ترين چيز به آدمي است، اين طريق، از حيث ظهور، مخفي است. يعني با اينکه نزديک ترين چيز به ما نفس ماست، ولي از بس نقوش روي آن را گرفته است که خود نفس ديده نمي‌شود.

خلاصه اينکه نسيان خود را بايد کنار گذاشت. اول بايد خود را يافت. شما هنگامي که به دنيا آمدید، خودتان بودید. اسم‌ها و رسم‌ها و تشبيه‌ها و اعتبارات و اوهام بعداً روي شما حمل شد. اولين اعتبار همين نام شما بود. الآن کوهي از اعتبارات بر دوش شما سنگيني مي‌کند. اگر پرسند که هستي؟ مي‌گويي مثلاً حسين، دکترای فلان رشته، در فلان جا کار مي‌کنم، از فلان جا زن گرفته‌ام، هميشه شاگرد اول بوده‌ام، خانه‌ام فلان جاست، مردم به من احترام مي‌گذارند، و از اين قبيل امور. آنچه را که تاکنون «من» مي‌گفته‌ام، نه وجودي حقيقي، بلکه وجودي مجازي و مجموعه‌اي بوده است از خيالات؛ خيالاتي

حاصل از اینکه دیگران راجع به من چه فکر می‌کنند. در واقع، نوعی زندگی انگلی خیالی در دیگران داشته‌ایم، غافل از اینکه هرکس مشغول کار خود است و اصلاً، کسی به کس دیگر فکر نمی‌کند. این فقر آدمی از وجود حقیقی و انباشتگی‌اش از وجود مجازی آنجا روشن می‌شود که اگر یک روز در خانه‌اش بسته شود یا در گوشه‌ای محبوس شود وحشت می‌کند، چرا که پوچی خودش را به چشم می‌بیند. این است که آدم پوچ همیشه خودش را در ازدحام جمعیت گم می‌کند و زندگی‌اش در وجود و به وجود دیگران است و اگر دیگران نباشند، انگار که نیست. معرفت ما نسبت به خودمان معرفت نیست، بلکه توهم یک سری اعتباریات است. در عالم ذهن، آن‌ها را به هم چسبانده‌ایم و روز به روز، بیشتر می‌شود. حال بیایید خود را بیاییم: ذهنتان را از همه این وجودات ذهنی منصرف کنید و به خودتان توجه کنید. همین توجه که مقدمه وجدان است، تفکر نام دارد. و آن وجدان، دیدن با چشم عقل است؛ تعقل است. شما خود را می‌باید. این، کلید اول معرفت نفس است. بیشتر ما سال‌ها از او غافل بوده‌ایم و فقط گاه‌گاهی، او را یافته‌ایم؛ مثلاً حین دعا یا عبادت یا در گرداب مشکلات. هنگام مرگ (که بزرگ‌ترین مشکل این دنیا است) نیز همانند لحظه تولد، همه او هام کنار می‌رود و کشف غطا می‌شود: «لقد جئتمونا فرادا کما خلقناکم اول مرة» (شما را تنها می‌آوریم، همان‌گونه که تنها خلقتان کردیم). باید قبل از آن هنگام مُرد: «موتوا قبل أن تموتوا» (بمیرید پیش از آنکه هنگام مردن شما فرا رسد). گناه، معرفت نفس را کم می‌کند. «أنساهم أنفسهم» (خودفراموشی) می‌آورد. و اولین وجدان را از ما می‌گیرد، که همان وجدان بودن خودمان است.

۱۱. اساتید ما معتقد بودند که راه نفي خواطر، نماز شب خواندن است. اصولاً فرق بین سالک و غیر سالک را نماز شب می‌دانستند. نماز شب، روز آدم را آرام می‌کند و طمأنینه و آرامشی عجیب به آدم می‌دهد و باعث می‌شود که کل زندگی یک نظم معنوی پیدا کند و در مسیر سازندگی روحی قرار بگیرد و قوای آدم پخش نباشد. خلاصه، برکاتی محیرالعقول در کل زندگی دارد. اصولاً طریق الی الله جز با سهر لیلایی (بیداری شب) طی نمی‌شود. این از واضحات است.

## درس دوم

۱. طریق انبیا تذکر بوده است، تذکر راه القاء معارف است. انبیا آن معروف فطری را به یاد آوردند، منتها انسان‌ها از آن ذکر اعراض کردند.

وظیفه ما نسبت به تذکر انبیا «تبعیت» است. شاید بشود گفت که این تنها وظیفه ماست: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (گفتیم همگی به زمین هبوط کنید. پس هرگاه از جانب من هدایتی به شما رسد، هرکس از هدایت من تبعیت کند، دیگر برای او خوف و حزنی نیست).

۲. قوه‌ای که با آن نفس خود را وَجَدَ (وجدان) کردیم، عقل ماست (یعنی در اصطلاح دین، هر جا عقل گفته شده است، مراد این قوه است و عقل در لسان دین معنایش این است). عقل است که وجدان می‌کند. عقل است که حجت است، رسول باطنی است، میزان است. موجب ثواب و عقاب است. معارف عقلانی، یافتنی است (برخلاف امور ذهنی که ساخته‌های خود نفس است). همین‌طور است معارف عقلانی بسیط. مثل جرقه‌ای در صفحه وجود آدمی است که توضیح و تفصیل و مقدمه و مؤخره ندارد. جزء جزء نیست. صورت ندارد. بیان‌کردنی هم نیست. اگر پرسند خود را چه یافتی؟ نمی‌توانی توضیح دهی و بیان کنی. دلیل آوردنی نیز نیست. چرا ظلم قبیح است؟ با همه وجودت می‌بایی که قبیح است، اما نمی‌توانی برایش اثبات فلسفی بیاوری.

اینجا جای تذکر به دومین مطلب وجدانی است. حسن ذاتی دیگرخواهی و قبح ذاتی خودخواهی. برای اینکه این قوه را در خود وجدان کنید، هرگاه که بر سر دو راهی قرار گرفتید، این سؤال کلیدی را از خود پرسید که اگر نبی اکرم ﷺ بود، چه می‌کرد؟ معنای «اسوه» بودن ایشان این است. (در واقع، با دیدن پیامبر، ایده‌آل اخلاق که معروف فطری ماست، مجدداً به یاد ما می‌آید و در ما دوباره زنده می‌شود، به طوری که حتی در جزئیات راهنمای می‌شود). بنابراین، علم عظیم اخلاق بر اساس یک مطلب ساده فطری (ساده، چون همه مطالب فطرت ساده است) بنا شده است؛ یعنی روی حسن و قبح عقلی. این یکی از معانی اقوام بودن این دین است (یعنی ریشه در فطرت دارد). فطریات، یا به تعبیر ما، عقلیات در همه انسان‌ها مشترک است. همه آن‌ها را می‌یابند، فقط کمی تذکر لازم است و کمی توجه.

۳. فطری بودن خدانشناسی به این معنی است که برای هر «عاقلی» میسر است و طریق آن تذکر است. تذکر به آیات: «وفي انفسكم افلا تبصرون» (در درون خود شما، آیا نمی‌نگرید؟).

«سنريهم آياتنا في الافاق و في انفسهم حتي يتبين لهم انه الحق» (ما نشانه‌های خود را در آفاق و در جان‌های آنان به ایشان می‌نمایانیم تا بر ایشان آشکار شود که خداوند حق است). توجه کنید به اینکه اوست که نشان می‌دهد: المعرفة صنع الله (خود را شناساندن کار اوست). یکی از ابواب معارف فهم

همین نکته است که راه، گدایی است (و به زور نمی شود آن را طی کرد) و باید «او» بخوهد. و سنت او دستگیری از متواضعان است: «سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا» (آیات خود را از آنانکه در زمین به ناحق کبر و بزرگ منشی کنند، بگردانم که هر آیتی را ببینند، به آن ایمان نیاورند).

بنابراین، بر ماست که پس از اینکه جرعه معرفت و محبت او به قلب ما زده شد، سر رشته را نگه داریم، پی آن را بگیریم، آن را قبول کنیم و با پیروی و تفکر و عبادت خودمان را برای پذیرش بهره های بیشتری از معرفت آماده کنیم. این پیروی هم با عمل به صالحات اخلاق و جستجو از کسانی به دست می آید که نشانی از او دارند یا آثاری از او که در کتب گذشتگان است. با توجه به این وظایف است که در برخی روایات، معرفت الله فریضه و آن هم افضل فرایض دانسته شده است. این وظیفه ماست که خود را در معرض تابش خورشید قرار دهیم، آنگاه به فضل خورشید گرم می شویم. سنت خدا دستگیری از سائل صادق است. «الذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا» (کسانی را که برای ما می کوشند، به راه های خود راه می نمایم).

پس، از این حیث که معرفت و دستگیری در هر حال، فعل اوست، آن را صنع خدا دانسته اند. اما این نافی فریضه و وظایف ما در قبال این مطلب نیست.

۴. تذکر به سومین و چهارمین مطلب وجدانی. اگر به خودمان توجه کنیم، وجدان می کنیم که جریان از تغییر و نو شدن لحظه به لحظه در وجود ما جریان دارد. مانند آبشار یا نهر آب، در هر لحظه حیات، در ما می تپد و در وجود ما سرازیر است. در پس این تغییرات، که خود در خود ایجاد نمی کنیم، می بینیم کس دیگری است که ما را اداره می کند. کس دیگری است که ما را نگه داشته است. کس دیگری که قوام ما به اوست. پس، مطلب وجدانی بعدی، وجدان تغییرات جاری در وجود خود است - مانند قبض و بسط، معرفت و جهل، توفیق و خذلان، خواب و بیداری، رشد بدن و تنظیم اعضای بدن مثل قلب و کبد و تنفس و ... - که منجر می شود به وجدان قیوم. این وجدان، در حقیقت، وجدان انفعال نفس در برابر جلال خداوند است و به عبارتی قدم اول توحید است. «أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ» (آغاز علم، معرفت جبار است).

توضیح اینکه هر یک از ما وجدان می کنیم که موت و حیات و خلقت ما به دست قدرتی است قاهر و توانا. می بایم که ما در اغلب احوال، خودمان نیستیم که خود را نگه داشته ایم، بلکه نگه داشته شده ایم، ما را نگه داشته اند؛ پیچ ما دست خود ما نیست، بلکه ما را می پیچانند؛ روی پای خودمان نیستیم، بلکه قائم به غیریم؛ در محیطی، محاط هستیم؛ مغیبری داریم.

این قیوم و نگهدار و مغیبر ما، خدای ماست. آیا تو خودت، خودت را به این دنیا آوردی؟ آیا روزی ات در دست خودت است؟ (اگر چنین بود که همه غنی می بودند، زیرا همه دوست دارند که غنی باشند). آیا غم و شادی تو، توفیقات تو، حالات معنوی تو، اعم از بهجت و حزن یا ادبار و اقبال قلب،

و روز مرگ و کیفیت آن در دست توست؟ (آیا کسی هست که مایل نباشد بیشتر در این دنیا بماند؟) رشد و نمو و تنظیم بدن چطور؟ آیا این‌ها تحت نفوذ قدرت توست؟ واقعیت این است که در اداره بیشتر این امور خود را ضعیف و فقیر می‌یابیم، چون سر رشته به دست دیگری است و خود را در دستان او محاط می‌بینیم. برای مثال به یکی از این امور دقیق‌تر توجه کنید. مثلاً به خواب. آیا می‌توانید مانع به خواب رفتن خود شوید؟ عاقبت خواب بر شما چیره خواهد شد. شما هر شب بی‌اختیار به خواب می‌روید. در واقع، شما را به عالم خواب می‌کشانند: «و من آیاته منامکم باللیل» (از نشانه‌های خدا به خواب رفتن شما در شبانگاه است). اگر به لحظه‌ای توجه داشته باشید که در آن به خواب می‌روید، و در آن لحظه حضور داشته باشید، به عیان، آن قدرتی را وجدان و با آن ملاقات می‌کنید که شما را قبض روح می‌کند. او خدای شماست: «هو الذي يتوفأكم باللیل» (اوست که شب‌ها روح شما را قبض می‌کند). حضور در لحظه قبض روح، و سپردن خود با تمام وجود به خدا در لحظه به خواب رفتن، کلید تجرید (خلع بدن) است.

وجدان خدا، لقاء خداست. هر چه وجدان عمیق‌تر شود، لقا شدیدتر و معرفت افزون‌تر می‌شود. می‌بینید که معرفت نفس اندک‌اندک دارد به معرفت‌الله ختم می‌شود. و هر چه تهذیب و توجه بیشتر باشد، وجدان، وضوح بیشتری پیدا می‌کند. معرفت نفس، معرفت‌الله می‌آورد و معرفت‌الله آثار بسیاری دارد؛ از جمله اینکه انسان خود به خود متخلّق به اخلاق الهی می‌شود. نور معرفت‌الله وجود را روشن می‌کند. سرانجام تمام مملکت وجود انسان نورانی می‌شود. این اصلی‌ترین طریق تهذیب اخلاق است، نه آن طریق مصطلح اخلاقیون که بازده بسیار اندکی دارد (شیوه‌ای که در آن، یکی یکی به سراغ صفات خبیثه نفسشان می‌روند و به جان آن می‌افتند و آن قدر با آن مبارزه می‌کنند تا بر آن غلبه کنند).

۵. تذکر به پنجمین مطلب وجدانی. توجه کنید به قیومیت ما نسبت به مخلوقات عالم ذهنمان. یعنی هر چه در ذهن تصوّر کنیم، مثلاً «او» (از حروف الفبا که در عالم ذهن خلق کرده‌ایم)؛ این آیه‌ای است برای خدا که «القادر المختار» (قدرتمند و توانا) است. زیرا اوست که این قدرت را به ما تملیک کرده است.

توضیح مطلب اینکه، مثلاً در ذهن خود یک «و» خلق کنید. سپس آن را درشت کنید. حالا آن را به رنگ سبز درآورید. حالا آن را بچرخانید. حالا آن را از ذهن خود پاک کنید. نکته اینجاست که اگر این «و» معرفت می‌داشت، می‌فهمید که خودش، خودش را خلق و تدبیر و نگهداری نکرده است، بلکه خالق و مدبّر و قیوم او شما هستید.

ما نسبت به مخلوقات درونی خود قیوم هستیم و این سرنخی است برای فهم قیومیت خداوند نسبت به جهان هستی.

۶. برای فهم این معارف توسل به امام زمان (عج) از واجبات است؛ از جمله استمرار در خواندن دعای آل یس، دعای سلام الله الکامل التام الشامل (دعای استغاثه به امام زمان علیه السلام) و مطلق دعا برای آن حضرت، استغاثه مدام به ایشان، به خصوص قبل از ورود به بحث معارف.

۷. حال، با تذکراتی که دادیم، برای لحظاتی خداوند واقعی جهان را یافتیم. اکنون لازم است که با وجدان کردن مدام و پرهیز از غفلت در مسیر سعادت قدم برداریم. وجدان خدا در واقع، همان چیزی است که آن را ذکر قلبی گویند: «فادکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون» (خدا را بسیار یاد کنید، شاید رستگار شوید).

«وَ اذْکُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْاَصَالِ وَ لَا تَتَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ» (خدایت را در سویدای قلبت با حالتی آمیخته از امید و حذر و به آرامی، خصوصاً، در صبح و شام یاد کن و از غافلان مباش).

## درس سوم

۱. معرفت الله ریشه در درون انسان دارد، حتی بر اساس مشرب بعضی که به عوالم پیشین اعتقاد دارند، مسبوق به آن عوالم است. بیان مختصر اینکه، ما قبل از تولد در این عالم، از سه عالم گذر کرده ایم: عالم اظلال، عالم اشباح و عالم ارواح و این عالم که اکنون در آن هستیم، عالم ابدان است. در هر یک از آن عوالم، خداوند خودش را به ما شناسانده یا به تعبیر روایات نشان داده: «أراهم نفسه». اصل این معرفت در فطرت ما ثبت شده است، گرچه صحنه های آن عوالم و جزئیات آن موطن شناسایی را به یاد نمی آوریم (به تعبیر روایات: ثبتت المعرفة في قلوبهم و نسوا الموطن). همان طور که در عالم خواب، موطن بیداری را به یاد نمی آوریم و به کلی، از نشئه بیداری غافلیم، مگر اینکه به ما تذکر بدهند و بفهمانند که در خواب هستیم؛ آنگاه بیدار می شویم، یعنی متنبه می شویم. اگر در خواب متنبه شویم، دیگر ترس و حزن از صحنه های خواب نداریم. بیداری آگاهانه در خواب، کلید تجرید است. سر اینکه کم خوابی به تجرید کمک می کند نیز همین است.

همین الآن هم که به ظاهر بیداریم، نسبت به حیات حقیقی در خوابیم. حدیث نبوی است که «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» یعنی مردم در خواب هستند، هنگامی که مردند، بیدار می شوند. توجه کنید که کلید بیداری را به دست ما داده اند که عبارت است از موت اختیاری.

حتی اگر وجود عوالم گذشته (عوالم ذرّ) را نپذیریم، باز در این مسئله اختلافی نیست که موطنی در درون انسان، واجد معرفت به خداست. معرفت در آدم نهادینه است، فطری است.

۲. در درس گذشته راجع به وجدان قیوم صحبت کردیم. وجدان قیوم همان، معرفت ربّ است؛ ربّ به معنای صاحب است. دانستیم که ما بی صاحب نیستیم. صاحب داریم و صاحب ما خدای ماست. اگر توجه کنیم، این وجدان قیوم یا معرفت به خدا، یعنی شناخت صاحب و ربّ، دو مؤلفه دارد:

نخست، نفی تعطیل؛ یعنی چون در ضمن آن، نحوه ای معرفت درباره خداوند شکل می گیرد، پس شناخت خدا از تعطیل خارج می شود. معطله گروهی بودند که می گفتند هیچ گونه شناختی از خداوند برای بشر ممکن نیست و معرفت الله کاملاً تعطیل است.

دوم، چون معرفت درباره خداوند در وادی حیرت و وکله رخ می دهد، به همراه وجدان قیوم، نفی تشبیه حق تعالی است: خدا جور ندارد، طور ندارد. او را می یابیم، اما نمی یابیم که چگونه است یا چیست. از چنین معرفتی تعبیر کرده اند به معرفت در عین احتجاب. از سویی معرفت است و از سویی دیگر حیرت. چیستی (چگونه، چرا، چه وقت، کجا، و ...) ندارد. به تعبیر قرآن: «لیس کمثله شیء»، هیچ مانندی ندارد. اصلاً در خود واژه الله بی مانندی او نهفته است. امام رضا علیه السلام این واژه را چنین معنا می کنند: «وَلَهُ الخلق في معرفته»، آن که خلق در شناخت او حیران و واله هستند. از اینجا می فهمیم که خدای واقعی را یافته ایم. خود خدا را یافته ایم. خدای واقعی آن است که در حین مشاهده و لقاء او،



حیرت و جذبۀ و وله رخ دهد. آدمی از خودش خارج و محو او شود. این خدای واقعی است. از این-رو، در روایات است که: «کلما وقع فی الوهم هو بخلافه» (هر آنچه در اندیشه آدمی بگنجد، خدای او نیست) یا «کلما میزتموه بأدقّ اوهامکم فهو مخلوق یرجع الیکم» (هر آنچه با دقت و هم آدمی قابل تمییز و شناخت باشد، مخلوق ذهنی اوست، نه خدای او). این احادیث همه توضیح همان روایت معروفی است که ذکر شد که «التوحید أن لا تتوهمه» یعنی آنگاه به خداشناسی می‌رسی که توهم و اندیشیدن درباره او را کنار بگذاری.

آنچه گفتیم در روایتی، جوهرکشی شده است: «معرفت الله خارج عن الحدین حدّ التعطیل و حدّ التشبیه» (معرفت خدا میان دو حدّ است: حدّ تعطیل و حدّ تشبیه. یعنی تعطیل و تشبیه هر دو باطل است و خداوند در وادی میان این دو (وادی حیرت) وجدان می‌شود).

۳. به هر انسانی که این تذکرات داده شود، او همین خدا را وجدان می‌کند. زیرا دوئیت از چیستی و ماهیت ناشی می‌شود و خداوند چون فاقد چگونگی و کیفیت یا به قول حکیمان غربی «به کلی دیگر» است، کثرت راجع به او اصلاً، تصوّرناشدنی است. به تعبیر روایات، وجدان او را «أحدی المعنی» می‌یابد. به عبارت درست‌تر، او «احدی المعنی» است. این یکی از شقوق توحید است. خداوند حدی و شکلی و صورتی و تعینی ندارد. از این رو، خدای همه یکی است.

۴. تحلیلی عمیق‌تر از آیات: آیات چون سبب حیرت می‌شوند، هادی به معرفت هستند. چون آدم را تکان می‌دهند و نقطه تعادل او را جابه‌جا می‌کنند برای فهم جدید در وجودش، جا باز می‌کنند. چون آدم را در برابر عظمت کائنات به زانو درمی‌آورند، انسان را به خدای کائنات متوجه می‌کنند. لافکری می‌آورند و موجب نفی خواطر می‌شوند، به این دلیل است که مذکر هستند. اما خداوند پس از این تذکر و در این لافکری مختوم به حیرت، خودش به خودش شناخته می‌شود، نه با چیز دیگر. مروی است که «أنه لا یعرف الّا به» (او جز به خودش شناخته نمی‌شود). یا در حدیث قدسی است که خدا فرمود: «كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به» (من گوش بنده خالصم می‌شوم که با آن بشنود و چشم او که با آن ببیند). ما از چشم خدا، خدا را دیده‌ایم. آیه، انسان را از خودش بیرون می‌کشد و توجه به کائنات می‌دهد؛ و خدا در کائنات، اظهر من الشمس است. افسوس که حال انسان چنین است: «وَكَايْنٌ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ» (چه بسیار آیه‌ای که در آسمان و زمین از آن می‌گذرند، در حالی که از آن روی برگردانده‌اند). اعراض از آیات خدا معلول خودبینی و خودمشغولی است.

«خفّاش زجلد خویشتن بیرون آی تا طلعت ذات بی مثالش بینی»

۵. وجدان قیوم که از آن صحبت شد، در واقع، از راه وجدان فقر خود به دست می‌آید: «انتم الفقراء الي الله والله هو الغني الحميد» (همه فقیر هستید در درگاه خدا و اوست غنی و ستوده). این وجدان فقر که در واقع، انفعال در برابر جلال حق است، کمال نفس است. باطن مقام امامت نیز همین وجدان فقر خویش است.

پس وجدان فقر، ششمین مطلب وجدانی است که تا کنون به آن پرداخته‌ایم. تذکر مدام به فقر نفس و استغراق در وجدان حق، ذکر کثیر است و تلاش برای حفظ این حال، مراقبه نام دارد. که مقدمه است تا اندک اندک، برای عبد مقام تمکن در توحید حاصل شود.

۶. پیامبر اکرم ﷺ چهار کلمه اصلی آوردند:

وقتی قیوم خود را یافتیم به ولّه می‌افتیم، خشوع قلبی پیدا می‌کنیم که حتی به مرحله خضوع بدنی (سجده) می‌رسد. در این حال، قیوم خود را تنزیه می‌کنیم و از شبه و ند و مثل بی‌همتا می‌یابیم و می‌گوییم «سبحان الله».

و بعد، به شکرانه این نعمت که خودش، خودش را به ما نمایانده و شناسانده و ما به این پایه از معرفت رسیدیم، می‌گوییم «الحمد لله». یعنی همه کمالات از آن اوست، اوست که به ما علم داده است تا بشناسیمش، قدرت داده تا عبادتش کنیم. هر کس هر چه دارد، از اوست.

«لا اله الا الله» نیز ذکر نفی و اثبات است. نفی ند و شبه و مثل برای او و اثبات خود او. «الله اکبر» نیز چهارمین کلمه ایشان است و خواهیم گفت که خلاصه آن سه کلمه سابق است.

می‌بینید که سنخ حرف‌های انبیا از سنخ حرف‌های بشری نیست. چونکه آنان راهشان از راه علوم بشری جداست. برای شناخت اولی الامر نیز باید نگاه کنیم به اینکه فرد چه مطالبی گفته است. آیا حرف‌های پیامبر را زده است؟ خلفا به علی علیه السلام حواله می‌داده‌اند. در کلمات پیامبر صلی الله علیه و آله نیز اجمال بسیار آمده است و تفصیل آن‌ها را علی علیه السلام عهده‌دار بوده است. خداوند قرآن را مجمل و مبهم آورده است تا اینکه حجّت خدا پس از پیامبر از آن رفع ابهام بکند. تا حجّت خدا به بیان قرآن شناخته شود: «لتبیین للناس» (تا برای مردم بیانش کنی) «آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم» (این قرآن آیات بینات و در سینه آنان است که خداوند به ایشان علم داده است).

۷. از آیات خداوند فسخ عزائم است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «عرفت الله بفسخ العزائم» (خدا را به گسستن آنچه محکم تصوّر می‌کردم، شناختم). گره خوردن کارها و حل شدن آن‌ها. اینکه عده‌ای دویدند و به مقصد نرسیدند، اما عده‌ای ناخواسته به مقصود رسیدند؛ این‌ها همه به سبب‌سازی و سبب‌سوزی خداوند است. اینکه ناخواسته دست به کاری می‌زنیم و سرنوشتمان را عوض می‌کنیم، از مصادیق فسخ عزائم است. (در کتاب کافی مروی است وقتی خدا بخواهد تقدیری در زندگی مؤمن جاری کند، به طور موقت، عقل او را می‌گیرد تا او تصمیمی مقتضی جریان آن تقدیر در زندگی‌اش

بگیرد و وقتی عقلش را به او باز گرداند، می‌گوید این چه تصمیمی بود که گرفتیم؟ اما بنا به آن تصمیم دیگر تقدیرش عوض شده و امتحانات جدیدی برای او رقم خورده است). اینکه کار خوبی را که آغاز کرده‌ایم، نمی‌توانیم به فرجام برسانیم، از موارد فسخ عزائم است. باید فهمید که توفیقات از جای دیگر حواله می‌شود. باید «لیس توفیقی إلا بالله» را وجدان کرد. باید «کن بما لا ترجو أرجی مما ترجو» را خوب فهمید (علی‌الکلیله): به آنچه امید نداری امیدوارتر باش تا به آنچه امید داری). باید زیستن روی هوا و امید نداشتن به ماسوی را آیین خود کرد. باید در احتساب را بر روی خود بست تا «من حیث لم یحتسب» روزی خورد.

۸. معارف بشری توده‌ای از گزاره‌های ذهنی است و نوعاً، تکبر و غفلت می‌آورد، نه خضوع و حضور. اما معارف حقه چون علم واقعی و نور است، نورانی و شاد می‌کند. و در صورت جمع شدن نور علم به معارف، با نور عملی عبادت، حرکت بسیار سریع می‌شود: تهجد (عبادت شبانه) و سهر (شب زنده‌داری) و صوم دهر (روزه پنجشنبه اول و آخر و چهارشنبه وسط ماه قمری) و ادعیه بسیار نافع است (خیلی از کلیدها را ائمه‌الکلیله در قالب ادعیه به ما منتقل کرده‌اند تا از دستبرد مصون بماند. دعاها منبع عظیم علوم اهل بیت‌الکلیله و مملو از معارف است. مثلاً دعای علوی مصری، دعای مشلول، دعای عظیم صحیفه). مثلاً دعای مشلول که شب‌های جمعه خوانده می‌شود، خاصیت عجیبی دارد. اگر در اسماء این دعا غور و غوص کنیم، ما را منقلب و گریان می‌کند و گریه اولین چشمه اتصال به مقام لاهوت است. گریه نشانه باز شدن در و اذن دخول به صقع الوهیت است. چشم‌گریان چشمه فیض خداست.

۹. مردم غالباً بر مبنای ترس، نفع یا جهل عمل می‌کنند. اولین چیزی که خدای سبحان به اولیای خود کرامت می‌کند - یعنی همان کسانی که در دل‌هایشان غیر خدا نیست و غیر خدا کسی امورشان را تدبیر نمی‌کند - این است که دل‌های آنان را از محبت غیر خودش پاک می‌کند، تا به آنجا که غیر خدا را دوست نمی‌دارند و جز به خدا به هیچ چیز دیگر نمی‌اندیشند و جز در راه او قدمی بر نمی‌دارند. پس اولیای خدا، منزّه از در دل داشتن هر شریکی برای خدا هستند، یعنی هیچ چیز دل‌های آنان را به سوی خود نمی‌کشد و از یاد خدا غافل نمی‌کند و هیچ چیزی آنان را از پروردگارشان به خود مشغول نمی‌کند. این حقیقت تسبیح حق است، بر وجه حضور.

همچنین اولیای خدا و دارندگان چنین قلب طاهری با هیچ چیز و هیچ حادثه‌ای مواجه نمی‌شوند مگر آنکه آن را نعمتی از نعمت‌های خدا می‌یابند، با دید نعمت به آن می‌نگرند. همچنین هر چه از کمالات در آفاق و انفس، در خود یا دیگران می‌بینند، همه را از آن خدا می‌دانند. این حقیقت تحمید است، بر وجه حضور.

## درس چهارم

۱. فلسفه هبوط به دنیا و تعلق ما به انواع غلقه‌ها این بوده است که با تشویق انبیا و ملائکه، خودمان از خودمان کشف تعلق کنیم و قوی شویم. آشنایی با کثرات و غیر «او» مطرح بوده است تا «او» را بهتر بشناسیم. هدف، تکمیل و امتحان ماست. از این رو، دنیا دار بلا و فتنه (آزمایش) است. دنیوی بودن ما به معنی تعلق ما به دنیاست و کر و کوری از عوالم بالاتر. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» (مردم در خواب هستند، وقتی مردند، بیدار می‌شوند).

۲. در روایات، بدن به لباسی برای روح تشبیه شده است. همچنین در برخی روایات، روح را جسم لطیف توصیف کرده‌اند. این تشبیهات با توجه به اشتدادی بودن کثافت و به تبع آن، اشتدادی بودن لطافت مطرح شده است. مثلاً امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: «الروح جسم رقیق قد ألبس قالباً کثیفاً» (روح جسمی رقیق است که قالبی متراکم، یعنی بدن را به تن کرده است). تعبیر دیگر که در روایات به کار رفته، تعبیر گوهر و صندوق است. «كجوهرة في صندوق اذا اخرجت الجوهرة منه طرح الصندوق لا يعبأ به» (روح چون جواهری است در صندوق جسم که چون جواهر بیرون آورده شد، دیگر صندوق آن ارزشی ندارد).

برخی تعبیر به نور و لامپ کرده‌اند و گفته‌اند که غلبه روح بر بدن، چون نور لامپ است به خود لامپ؛ یعنی در درون و بیرون آن (تا شعاع مشخصی بسته به نورانیت روح) نور هست.

۳. مقام خلع بدن و تجرید نفس، موت اختیاری نامیده می‌شود. صرف نظر از مطلوبیت ذاتی (اولیه) آن؛ مقدمات این موت اختیاری، که قطع تعلق از دنیاست، مطلوب است. این است که پیامبر ﷺ فرمود: «موتوا قبل أن تموتوا» (بمیرید پیش از آنکه وقت مردن شما فرا رسد). آنچه ممانعت می‌کند، این است که شبکه‌ای وسیع از وهم در بستر خوف یا امید ما را به اشیا و افراد مربوط و متعلق ساخته است. برای وهم‌زدایی باید صوم قلب گرفت؛ یعنی، روزه از آرزوهای جهان.

راه عملی صوم قلب عبارت است از:

- ول کردن خود، رها بودن و ترك تدبیر و تفویض امور به حق.

- خود را به جای يك روح بگذاریم، آیا روح محتاج این همه وسایل مادی است؟ با زهد و قناعت

به حداقل ممکن از دنیا بهره ببریم.

- تخلیه ذهن از مسائل واهی و خلق نکردن چیزی در ذهن تا جایی که ممکن است؛ یعنی نخواستن.

به خصوص خلق ذهنی به شکل کلمات. روایت است که: «البلاء موکّل بالمنطقی» (بلا به سخن گفتن موکول شده است).

- مواجهه با اشیا و اشخاص به طوری که نخستین بار است که آنها را می بینیم و آخرین بار. در روایت است که: «کن فی الدنیا کأنک غریب» (در دنیا به گونه ای باش که گویا در آن غریب هستی). زیرا عالم دائماً در حال دگرگونی است و هر لحظه در شأنی دیگر است. به خود الفکا کنید که در این دنیا تنها هستید.

۴. شناخت «توهمی بودن دنیا» (یعنی موهوم بودن دنیا) به رها کردن و مردن از حیات اعتباری و وهمانی آن کمک می کند. سیدالشهداء علیه السلام در شب عاشورا فرمود: «انّ الدنیا حلوها و مرّها حلّم» (تلخ و شیرین دنیا رؤیاست). البته نسبت به هستی بالاتر وهم است، خواب و رؤیاست، نه اینکه موجود نباشد. راه دستیابی:

- القاء «یکسان دلی» به خود و حزن و فرح نداشتن نسبت به اتفاقات و چیزهای دنیا.

- تفکر در بی اهمیتی ارزش های موهوم اجتماعی و اهمیت تقوا.

- ذکر کثیر.

- مطالعه احوال سالکان.

۵. اگر دوباره در عالم ذهن سیر کنید، می بینید که نظریه پردازی متفکران بشری نوعی خلق ذهنی درونی ایشان است و کاشفیت آن از واقع، ندرتاً رخ می دهد. همچنین شک، مخلوقی ذهنی است. این است که در فرهنگ دینی از آن نهی شده است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لا تشکوا فترتابوا فتکفروا» (شک نکنید که چون در شما عمیق شود کافر می شوید). قرآن می فرماید: «افی الله شکّ فاطر السموات والارض» (در خدا شکّی است که خالق آسمانها و زمین است؟). این است که «شک در وجدانیات»، اصلاً در دین جایگاهی ندارد. حال آنکه فلسفه و کلام علم خلق نظریه هاست تا خدای مشکوک را به طور ذهنی ثابت کنند. ذهنی که در درون هر فرد است (ربطی به عالم خارج ندارد) و هر چه بخواهد در آن خلق می کند و طبع بشر بر خلق خارجی و ذهنی (حتی در خواب) و تحمیل آن به دیگران قرار گرفته است.

۶. تعمّقی بیشتر در عالم خواب: گفتیم که از آیات خداوند همین خواب ماست. و لحظه به خواب رفتن از موطن معرفت الله است. «هو الذی یتوفّاکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار» (اوست که شبانگاه، روح شما را به سوی خود می خواند...).

«الله یتوفّی الانفس حین موتها و التي لم تمت فی منامها فیمسک التي قضی علیها الموت و یرسل الأخری الی اجل مسمی ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون» (خداوند جانها را هنگام مرگ و هنگام خواب توفّی می کند، آن کسی را که هنگام مرگش فرا رسیده است، نزد خود نگه می دارد و بقیه را پس می فرستد...).

پیامبر ﷺ فرمود: «والذي بعثني بالحق لتموتن كما تاملون ولتبعنن كما تستيقظون» (قسم به خدا، همان گونه که می خوابید می میرید و همان گونه که بیدار می شوید، برانگیخته خواهید شد).  
یکسان شدن خواب و بیداری برای سالک، از کلیدهای تجرید است و کلید حصول این حالت ترک پر خوابی است.

۷. اگر در وجدان خداوند بیشتر تعمق کنیم، برای ما آشکار می شود که وجدان او، وجدانی بسیط است و حتی صفات او به همراه وجدان ذاتش ممکن نیست. بلکه از نظر کثرت حالات نفس عاجز خودمان و از دیدی خاص و با تعینی خاص است که به او پناه می بریم و صفتی خاص را در او وجدان می کنیم. مثلاً پس از ارتکاب به گناه، او را تَوَّاب و رحیم می یابیم: «وجدوا الله تَوَّاباً رَحِيماً»؛ یا در حین فقر متوجّه غنای او می شویم: «و هو الغني الحميد». به عبارت دیگر، کثرت صفات ناشی از کثرت حال سالکان است.

مطلب دیگر آنکه این کثرت صفات او، در عین وحدت ذاتش، در آینه کثرت صفات عجز ما، در عین وحدت ذات عاجز ما، وجدان می شود. ما نیز در عین داشتن صفات مختلف، وحدت ذاتمان محفوظ است. در واقع، کثرت صفات، در وحدت ذات مستهلك است. این بوده است سرّ این سخن که سیدعلی قاضی (ره) می گفته دقایقی در روز، آدم سعی کند خودش را بی صفت و بی حالت و بی کیفیت بباید؛ یعنی به مقام ذاتش رجوع کند و خودش باشد. آزاد و رها از رنگ ها و علقه ها و خواهش ها. این کار را مقدّمه حصول کمالات می دانسته اند.

۸. چون او را وجدان کردیم، بی کیف و بی وصف، «اکبر من أن یوصف» (بزرگ تر از آنکه بشود وصفش کرد)، «لیس کمثله شیء» (برای او مانندی نیست)؛ در نتیجه، از تشبیه فاصله می گیریم و تنزیه می شویم و می گوئیم: «سبحان الله»، «سَبِّحْ لِلَّهِ»، «سَبِّحْ قَدُّوس»، «سبحان ربّي الاعلی و بحمده». این تنزیه را حتی به اسماء او، وقتی که آنها را به ذات مسَبِّحش (تسبیح شده اش) نسبت دهیم، جاری است: «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الاعلی» (نام پروردگارت را نیز تسبیح کن).

۹. حال که متوجّه علومی شدیم که در ما جریان دارد، حواسمان باشد که تا می شود وجدان یا حتی ادراک را به خود نسبت ندهیم. نگوئیم من وجدان می کنم، من می فهمم. مثل قارون نباشیم که می گفت این ثروت را از علم خودم کسب کردم. علم در جیب من و تو نبوده است و نیست. علم مال ما نیست. دائم من من کردن و من دیدن عواقب دارد. کمترین نتیجه اش این است که نفسمان تقوات می شود. و این باعث می شود که توجّه از بیرون به ما کم شود، یعنی خداوند و اولیای او ما را رها کنند.  
«کفر است در این مذهب خودخواهی و خودرأیی»

۱۰. بشر مدام برای حرکت در مسیر قوه فطری پرستش در تکاپوست، همان قوه‌ای که در نهادش نهاده شده و او را به سمت قدرتی مافوق همه قدرت‌ها می‌کشاند. تا به رکنی وثیق توکل کند، از او بخواهد و برای او کار کند. این ناشی از وجدان بشر است به فقر خود.

گاهی به انسانی ضعیف مثل خود تکیه می‌کند و او را ربّ خود می‌گیرد، گاهی به زر و سیم تکیه می‌کند و از معنی حقیقی روی برمی‌تابد، گاهی به حول و قوه خودش تکیه می‌کند، خود را مستغنی می‌بیند، از انانیّت دم می‌زند و عصیان می‌کند، گاهی به لذتی زودگذر (خور و خواب و سُکر و اُنس) پناه می‌برد تا موقتاً، فقر خویش را فراموش کند و به غنای کاذب برسد، گاهی به علم خود، به خاتّه خود، به حسن شهرت خود، به مقام خود، تکیه می‌کند تا با آنها سکون یابد. تمام این انواع شرک - که برخی جلی و برخی خفی و برخی اُخفاست و هر توجّهی به غیر خدا را شامل می‌شود؛ چنانچه در روایات است که هر چه از یاد خدا غافلت کند، بت توست یا هرکس به سوی ناطقی روی بگرداند، او را پرستیده است - همه دالّ بر نیاز انسان به خدای واقعی است.

بیاپید روی خود را به سوی آن کسی برگردانیم که رازق است، محیی است، رحیم است، کریم است، سمیع و بصیر است، موت و حیات ما به دست اوست. قیوم ماست: «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون» (منظور این است که: بگو خدا و جز او را رها کن).

ذکر «لا اله الا الله» باید انسان را در وادی حیرت فرو ببرد. تا آنجا که به او خطاب شود که: «دع نفسک و تعال» (خویشتن خویش بینداز و بیا؛ خطاب خداوند به موسی). زیرا که مادر همه بت‌ها بت نفس است. اولین و آخرین حرف پیامبر همین کلمه «لا اله الا الله» بود. همین برای فلاح و رستگاری کافی است. بحری است که ساحل ندارد. راه اصلی شکستن توهم دنیا و نفی تعلّقات، پناه بردن به خداوند است. تا اهل ذکر کثیر نباشیم به جایی نمی‌رسیم.

«جز یکی نیست نقد این عالم باز بین و به عالمش مفروش»

## درس پنجم

۱. همه ما خدایي را که وجدان مي‌کنیم، يکي وجدان مي‌کنیم. يعني دو تا خدا وجدان نمي‌کنیم. از طرفي، او را بي‌مانند وجدان مي‌کنیم، يعني يکتا وجدان مي‌کنیم. اين است که «لا اله الا الله» عقلي و وجداني است. بايد متوجه بود که توحيد اسلام خيلي عميق تر از اين است که خدا يکي است و دو تا نيست (وحدت عددي). اصلاً فرض خدایي ديگر در توحيد اسلام ممکن نيست. چيزي نيست که بشود مثل و مانندي برایش باشد. به قول بعضي وحدت حقه حقيقي دارد، يعني هرچه هست به او هست شده و پرتويي از وجود اوست. اين است که رو به سوي غير کردن و از جز او خواستن، توسل به نمودهايي بي‌بود و گدایاني بي‌وجود است. ترس و اميد به غير، توهمي باطل و بي‌ثمر است که شرک نامش داده‌اند.

۲. در ادعيه است که: «اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرفني نفسك لم اعرف رسولك» (خدایا خودت را به من بشناسان که اگر تو را نشناسم، رسولت را نيز نخواهم شناخت). معرفه الله نخستين معرفت بشر است. پس، از شناخت اوست که مي‌يابيم اين نبي، سفير اوست، چون از او مي‌گويد، از خدایي که ما او را از طريق وجدان خود، بلاشبه مي‌شناسيم. تقرير ديگر اين است که پس از شناخت خدا، مي‌يابيم که کسي که ريشه‌اش ناسالم است و در کردارش ناشايستي وجود دارد، نمي‌تواند رسول و پيام‌آور خداوند پاک و منزّه باشد. از اين رو، مدعي راستين را از دروغين تشخيص مي‌دهيم. وجه ديگر اين است که اين نبي را آيه عظمای او مي‌يابيم (که در بخش «معرفت الرسول» بيشتر اشاره خواهد شد).

۳. خشوع در برابر خداوند امري فطري است. يعني پس از وجدان فقر خود و غناي مطلق او به خاک مي‌افتيم و خشوع مي‌کنيم و چيزي جز تسبيح نيز بر زبان ما جاري نمي‌شود. مي‌گوئيم «سبحان ربي الاعلي و بحمده»؛ يعني تسبيح مي‌کنيم او را در آينه فقر خود و سپس تحميد مي‌کنيم او را به غناي محض. در واقع، اين عبارت گدایي فقير به درگاه غني است. اين حقيقت وجداني و عقلي سجود است. خداوند در قرآن مي‌فرمايد: «مالکم لا ترجون لله وقاراً و قد خلقکم اطواراً»؛ يعني شما را چه مي‌شود که حق او را پاس نمي‌داريد و حيا نمي‌کنيد در برابر او.

خشوع و خضوع سبب قرب است. قرب يعني برطرف شدن حُجُب و بالا رفتن معرفت. معرفت بالا، انس مي‌آورد. انيس به مونس محبت پيدا مي‌کند. محبت سالک را در جاذبه مي‌اندازد و از همه چيز جدایش مي‌کند تا جايي که او ديگر غير محبوب را نمي‌خواهد و حتي نمي‌بيند. از آثار و آيات گذر مي‌کند و به خدایي مؤثر پشت آنها ملتفت و حواس او در آن غرق مي‌شود. چنين کسي حتي خود را از



یاد برده است و به واسطه استمرار حضور و توجه به خالق، وحدتی وراء مخلوقات این عالم تجربه می‌کند که به آن وحدت شهود گویند. کسی که در حال شهود وحدت است، شعورش در خداوند فانی است، جز او نمی‌بیند و محو اوست.

غایت قصوای معرفت انسان این شهود است که برخی از آن به وحدت وجود تعبیر کرده‌اند و برخی از کسانی هم که این وحدت را شخصی و نه تشکیکی (=ذو درجات، اشتدادی) دانسته‌اند، به کج‌فهمی از آن نفی شرایع را فهمیده‌اند و علی الله قصد السبیل و منها جائز.

۴. معرفت هر درجه‌اش آثاری مخصوص به خود دارد. مثل آتش که از دور، کورسویی دارد و از نزدیک، چون چراغی است و از نزدیک‌تر، حرارت دارد و از نزدیک‌تر، ذوب می‌کند و به آتش می‌کشانند و چون خود می‌کند؛ معرفت الله نیز اگر شدت گیرد - که راهش کثرت ذکر (وجدان) اوست - سالک را از تأثیرپذیری از نظامات پست این جهانی مثل نحوست (شوم بودن بعضی از منم و امکانه و افعال به حیثی که مانع سلوک شوند) و ارتهان (در بند و درگرو بودن سالک نسبت به کارهایی که در گذشته انجام داده است) آزاد می‌کند؛ به او رنگ و بو و صبغه خدایی می‌دهد و او را به اخلاق الهی متخلّق می‌کند. و اندک‌اندک، بند طبع جسمانی سالک سست می‌شود، طینت روحانی او نیز به اصلاح می‌گراید تا انوار علم و قدرت خداوند، به حسب صلاح دید الهی، به او تملیک شود.

۵. ابتلائات (سختی‌ها) برای بیرون کشیدن بنده غافل است از حجاب غفلتی که در ذهنش برای خود خلق کرده است. او را به مرض مبتلا می‌کند تا به وجدان بیاید و یا الله بگوید. اینها رحمت است. کشتی او را غرق می‌کند تا به لافکری بیفتد، آینده، گذشته، حال و حتی اسمش را فراموش کند و خالص شود و «او» را بیابد و بخواند. خداوند می‌فرماید: «اذا مسّ الناس ضر دعوا ربهم منیبین الیه». «اخذناهم بالأساء والضراء لعلهم يتضرعون» (چون مردمان را سختی در رسد خدای خود را می‌خوانند و به سوی او رو می‌کنند. ایشان را به سختی و ضرر می‌افکنیم، باشد که به درگاه ما تضرع کنند).

۶. سه موطن معرفت الله می‌آورد:

۱- ابتلائات اعم از مرض و فقر و تنهایی و مرگ، که خود از اعظم آیات قدرت خداست.  
۲- مراقبه، اعم از نماز و قرآن خواندن و ذکر گفتن و توجه به نفس (نفی خواطر) و اعمال صالح.

۳- تذکر، اعم از اینکه استاد تذکر دهد یا کتاب خوانده شود.

(عده‌ای غیر از اینها، یک سیر نفسی هم دارند که اینجا جای پرداختن به آن نیست.)  
شدت وجدان خدا در این سه موطن تجلی نام دارد که لطفی است از جانب حق بر بنده. سالک هرچه بالا می‌رود و ولایت الهیه‌اش بیشتر می‌شود، از هر سه موردی که گفتیم، بیشتر بهره می‌برد. «البلاء

للولاء» (بلا از آن اولیاء است)، «تحت كل بلاء ولاء» (زیر هر بلائی ولایتی نرفته است)، «البلاء موکل للأنبياء ثم الأولیاء ثم الامثل فالامثل» (بلا به انبیا حواله داده شده است، سپس به اولیا، سپس به هر که مانند ایشان است). خداوند در بلا با جلالش بر عارف تجلی می‌کند. از این رو، بالاترین بلا که مرگ است، برای عارف الذلّات (ذلّت‌بخش‌ترین لذت‌ها) است. همچنین در دل سالک، آتش عشق به عبادات می‌افند و واله جمال خدا می‌شود. عبادتش افزون‌تر، ژرف‌تر و روحانی‌تر می‌شود و او را شکوفاتر می‌کند.

تذکر عارف نیز بیش از عامی است؛ هر چه می‌بیند و هر چه می‌خواند او را به آن سرا متوجه می‌کند.

۷. کار آن کسی که سر و کارش با این مسائل افتاده و معارف الهی روزی او شده است، بسیار سخت و دشوار است. زیرا طرف حساب او خود ابلیس است. ابلیس به خدا گفته است که: «لا قعدنّ لهم صراطک المستقیم». یعنی سر راه مستقیم خدا می‌نشینند تا آن کسانی را گمراه کند که وارد این راه شده‌اند. برای گول زدن سایر انسان‌ها، یک بچه شیطان کافی است. بماند که بسیاری از انسان‌ها اصلاً خودشان آماده هستند و نیازی به شیطان ندارند. در هر حال، خود ابلیس کاری به آن‌ها ندارد. او می‌آید کنار راه سالکی که اهل معرفت است، او را سنگین می‌کند و از نماز شب می‌اندازد. او را باد می‌کند و به غرور و کبر می‌اندازد. او را رنگ می‌کند و بساط قطبی و استادی برایش به راه می‌اندازد و معطلش می‌کند. مراقب باشیم.

۸. این طریق معرفت‌شناسی با طریق فلسفه بشری تفاوت بنیادین دارد. در آنجا خداوند را مشکوک می‌دانند، سپس به اثبات او می‌پردازند، آن‌ها چه اثباتی؟ همه سر و کار آنها با صور ذهنیه و خیالیّه است؛ با القاء الفاظ یک سری اصطلاحات و مفاهیم ذهنی را به عنوان وجه خدا معرفی می‌کنند؛ خدایی هم که عرضه می‌کنند خدایی متوهم و تشبیه شده است که به درد خودشان می‌خورد. آنها خدای ساختگی ذهنشان را با خدای واقعی اشتباه گرفته‌اند. اما در طریق انبیا، که روشی است متفاوت با روش فلسفه‌های بشری، تذکر مهم است. زیرا فرض بر این است که معارف همه در درون انسان‌ها جریان دارد و فقط باید به آنها توجه کرد. فرض بر این است که خداوند غائب نیست، بلکه حاضر است؛ این ما هستیم که غایب هستیم. بنابراین انبیا مشوق و مدکر هستند به حضور؛ مبادا که هدف فراموش شود و به لعب و بازی اوقات تلف شود. در این طریق، هدف به وجدان آوردن آدم است. نخست اینکه خودش را بیابد. «من» را که فراموش کرده است، باز کشف کند. نتیجه این است که در همان وجدان «من»، وجدان قیوم هم حاصل می‌شود: «هو معکم اینما کنتم» (خدا با شماست هر جا که باشید). هر جا که خود به درستی شناخته شود، معیت قیومیّه نیز همراه آن شناخته می‌شود. لذا وقتی خود را وجدان می‌کنیم، او را هم وجدان می‌کنیم. حتی در وجدان خود، که عین وجدان اوست، وجدان او اول است. با یک وجدان است که خداوند و همه اوصافش را وجدان می‌کنیم. وحدت و بی‌همتایی (احدیت) و یکتایی (واحدیت)

او را نیز با همان وجدان، وجدان می‌کنیم. این معنای بسیط بودن معرفت، و حرف واحد بودن آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: علم یک نقطه است، جاهلان آن را زیاد کرده‌اند (العلم نقطة كثرة جاهلون). اگر کسی به همین یک نقطه، یعنی توجه به خدا، بپردازد از ماسوای خدا بی‌نیاز گردد. احدیّت، صمدیّت را در پی دارد.

۹. گاهی اوقات هست که می‌خواهیم تنها باشیم، همه جا ساکت باشد، و کسی نباشد. این اوقات را باید دریافت. در خلوت دل است که می‌شود خود و خدا را یافت. سحرها بهترین هنگام برای این کار است.

۱۰. چون اساس این دروس معرفت نفس است، بیشترین توجه به آیات انفسی است تا آفاقی. باید دانست وجدان قیوم از طریق آیات آفاقی سخت‌تر است، بیداری روح می‌خواهد. روح به خود احاطه دارد، اما به بیرون خود محیط نیست. هر گاه روح آن قدر تعالی پیدا کند که خود را با عالم متحد ببیند، قیوم عالم را نیز وجدان خواهد کرد. البته این کمال وجدان است، اما درجات پایین آن برای همه در دسترس است. برای تقریب به ذهن، فرض کنید که از مکانی شاهی (بلند) به دشتی سرسبز می‌نگرید یا مشغول تماشای امواج کوبنده دریا هستید یا دارید آبخاری را تماشا می‌کنید. در تمام این حالات، به حیرتی فرو می‌روید که بدون فکر و حجاب است. و این حالت به وجدان خدا بسیار نزدیک است. توجه کنید که این حالت حال طبیعی انسان است، مابقی حالات حال حجاب است. این نحوه‌ای استفاده از طبیعت است که به ذات خدا دلالت می‌کند.

نحوه دیگر شهود اسماء حق است در موجودات. مثلاً گل مظهر اسم لطیف است. باران مظهر رحمت، خورشید مظهر نور، نان مظهر رازق و همین طور موجودات هر یک می‌توانند مظهر چندین اسم خدا باشند: «تجلی الله لخلقه بخلقه» (خداوند با خلقتش برای خلقتش تجلی کرده است). بعداً راجع به این مسئله بیشتر سخن خواهیم گفت.

۱۱. یکی از اساتید ما معتقد بود که معارف الهی از نوامیس الهی است، بنابراین بازگو کردن آن در برابر کسی که رزق او نیست یا ظرفیت آن را ندارد، در درجه اول موجب سلب توفیق از خود گوینده می‌شود. بماند که شنونده نیز به دلیل تکذیب معارف حقّه به نکبت مبتلا می‌گردد. بنابراین، این مسیر حلم و وقار و طمأنینه و سکینه و در یک کلام، تحمل می‌طلبد. نمی‌شود همه چیز را به همه کس گفت، باید صاحب سر بود.

۱۲. معرفت راهی است که هر کسی خودش باید برود. هرکس خودش در سویدای دل خود، باید با خدای زمین و آسمان ملاقات کند و به لقای او برسد. پیامبران و امامان راه را نشان می‌دهند و البته کمک

می‌کنند، اما ما هم نباید تنبلی کنیم. کسی که نخواهد، هیچ کس نمی‌تواند او را به حرکت وادار کند. توجه کنید که دین یک «راه» است؛ دانستن نیست، «دریافتن» است؛ یک فعل نیست، «شدن» است؛ نوعی بودن پیوسته است. دین فقط انجام دادن کاری و اجرای اعمالی نیست؛ یک هستی است. انسان باید تغییر ماهوی کند، نه اینکه همان انسان سابق باشد با یک سری افعال و نمایش‌های جدید.

## درس ششم

۱. توجه کنید به جهل کودکی و قوه تشخیص خوبی و بدی که هم اکنون در نهاد ماست. آن حقیقت نوری که اندک اندک، با بلوغ واجد آن شدید عقل است.

کودک، ظالم و خودخواه و موذی است. بی حیا و پرخاش جو و حریص و لجوج است. توجه کنید به سه نکته:

الف. عدم نیاز به تعریف عقل (زیرا تعریف کردن، نوعی ذهنی کردن معارف است). وجدان عقل مهم است، نه تعریف آن.

ب. همین عقل است که خاطی مردم آزار را مستحق توبیخ می‌داند. قوه قضائیه انسان از اوست. بنابراین، میزان تعلق تکالیف عقل است.

ج. تا قبل از تذکر به عقل نیز عقل کار می‌کرد. با تذکر به عقل، در واقع، علم به علم حاصل شد، نه چیزی بیشتر.

د. نور عقل مشترکاً به همه انسان‌ها، مؤمن و کافر، داده شده است. اما مؤمنان، بر خلاف کافران، از آن استفاده می‌کنند و بر نورانیت آن می‌افزایند.

۲. عقل یکی از ابواب علم است. یکی از طرقی است که به علم منجر می‌شود. علم (دانستن، آگاهی) مفهومی عام و وسیع است. علم گاهی با استفاده از عقل به دست می‌آید، در این حال، به آن وجدانیات یا فطریات گویند. گاهی علم وحی الهی است که به واسطه یکی از افراد بشر (پیامبر) به ما آموخته می‌شود. در این صورت، به آن شریعت یا علم دین گویند. و گاهی در اثر تجربه یا صفای نفس مستقیماً، در وجود انسان نقش می‌بندد که در این صورت به آن حکمت یا معرفت گویند. حوزه امور فطری بیشتر شناخت طریق حق و باطل و حوزه امور شرعی، رضا و سخط خدا و امور حکمی، قوانین خلقت و سنن الهی است.

۳. حجب عقل عبارت است از:

الف. توجه شدید نفس به چیزی؛ یعنی به شهوات، اعم از مسائل جنسی، مالی، حب فرزندان، ریاست.

ب. غضب و خودخواهی. ج. توجه به صور ذهنیه و غرق بودن در اصطلاحات و یافته‌ها و افکار و خیالات.

د. معصیت خدا، اعم از ترك واجبات و ارتكاب محرمات، زیرا عقل لحظه به لحظه و علی‌الدوام اعطا می‌شود. شریعت با تذکر به نور عقل (که شعبه‌ای از نور علم است) باب معرفت به حقایق - علی‌ما- هی علیها (آن گونه که واقعاً هست) - را باز کرده است.

ه. استفاده نکردن از عقل که موجب تنبلی و خاموشی نور آن می‌گردد. در افرادی که عمل به عادت می‌کنند نیز آن‌انکه در همه امور حتی امور شخصی مقلد کس دیگراند و تابع محض او. و نیز در کسانی که دائماً برای هر کار استخاره می‌کنند چنین اتفاقی می‌افتد. (استخاره اعجاز شیعه است اما فهم اینکه کجا و چگونه باید استخاره کرد، خیلی خطیر است و بصیرت می‌خواهد).

۴. به برکت شدايد و گرفتاري‌هاي خود، هنگامی که در لافکری (خالی از خیال) به خداوند توجه می‌کنیم، او را پناهگاه می‌یابیم. این که کدام اسم را بیابیم، بستگی دارد به اینکه او با کدام اسم بر ما تجلی کند: رفیق، شفیق، رحیم، قریب. در موطن توبه، غفور؛ در موطن دعا، مجیب؛ در موطن به خواب رفتن و مرگ، ممیت؛ در موطن حیرت، دلیل؛ در موطن گناه، منتقم و عادل اسم‌هایی است که بر ما تجلی می‌کند.

و گاهی ابتداءً از آن سو در پرده جمال تجلی می‌کند؛ انسان رجاء پیدا می‌کند. پرده جلالش تجلی می‌کند، انسان پر از خوف می‌شود. اینها را معرفت ترکیبی خدا گویند (در برابر معرفت بسیط که در آن، فقط ذات حق را می‌یافتیم). از وظایف پیامبران شرح و تفصیل این نوع از معرفت است.

در هر حال، توجه داشته باشید که «توصف الصفات به لایها یوصف» (روایت از کتاب تحف العقول). او صفات را خلق یا ظاهر می‌کند و واسطه ما و خودش قرار می‌دهد و با آنها خودش بر ما تجلی می‌کند. در هر حال، اوست لاغیر او. صفات جز تعبیر (گذرگاه) نیستند. چنانکه امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: «اسمائهُ تعبیر». این است که در روایات آمده است: «خلق الاسماء» (اسماء را خلق کرد). اوست و بس. این است که اسماء خود حجاب هستند، البته حُجُب نور. اولیای او نیز اسماء حسنائی او هستند. از این رو، پیغمبران را به خدا می‌شناسیم نه خدا را به آنان: «له دعوة الحق»، «اعرفوا الله بالله و الرسول بالرسالة» (دعوت انبیا از آن اوست، یا، خدا را به خودش و نبی را به پیامش یعنی به خدایش بشناسید).

۵. مطلب وجدانی بعدی: انسان اعمال خود را هر لحظه حاضر می‌بیند: «وجدوا ما عملوا حاضراً» (در قیامت، هر چه کرده‌اند، حاضر می‌بینند). این جمله مقدمه بحث معاد است که خواهد آمد.

۶. مخلوقاتی که در عالم ذهن خلق می‌کنیم، وجودشان عین احاطه علمی ماست به آنها. احاطه علمی، احاطه وجودی در پی دارد. و این آیه‌ای است برای فهم احاطه خدا بر موجودات و اینکه موجودات همگی در محضر خدا حاضر هستند. «هو معکم اینما کنتم» (او با شماست هر جا که باشید).

۷. اساس در معرفت و شهود، حضور در برابر خداوند است و توجّه به او با تکبیر و تحمید و تقدیس و دعا و خضوع و خشوع و تذلل. اگر همه اینها را با هم جمع کنیم، نامش نماز است. نماز باعث رفع حجب میان قلب و ربّ و از این رو، معراج مؤمن است. رؤیت او، وصال او، معرفت به او، معرفت به رحمت، عظمت، و به قهر و لطف او، و به افعال او، همه و همه به مشیّت و خواست خود اوست. در این بین، آنچه از ما برمی آید همین عرض نیاز است و بس.

«گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش»

۸. چون راجع به عقل تذکر دادیم، خوب است در اینجا به یک کلید و یک رمز سلوک هم متذکر شویم. اکثر عقلا معقولات را می یابند و به معقولات مشغول هستند، در حالی که از نور عقل غافل هستند و به آن جاهل و از آن غافل اند. کثرت توجّه به معقولات و معلومات، استتضائه (طلب نور) از ظلمت و کاری لغو و عبث است. کلید اینجاست: اگر کسی از معقولات و معلومات غافل و به عقل و علم توجّه کند، از ظلمت و کثرت به نور و وحدت توجّه کرده است، که این کار باعث خرق حجاب غفلت می شود.

۹. هر چیزی که وجدان می شود، با نور علم وجدان می شود. نور علم روشن کننده هستی و موجب آگاهی به اجزای آن است. این نور غیر از آنکه منور ماسوی است، در این سو، از آن سو، از خداوند است. خداست که منور آسمانها و زمین است. بنابراین، هر چه وجدان می شود، به کمک «او» وجدان می شود. حتی ما در حالی که خودمان را وجدان می کنیم، به اذن او خودمان را وجدان می کنیم. از این رو، نزدیک ترین وجدان به ما، خود اوست، منتها به دلیل ظهور، خود او را فراموش کرده ایم و به ماسوی مشغول شده ایم. «الهي ترددي في الاثار يوجب بعد المزار»<sup>۱۰</sup> (بخشی از دعای عرفه، خدا یا مشغولیت من به آثار تو، موجب دوری از خود تو شده است). این مطلب حقیقتی وجدانی و سلوکی است که هر وقت در همه صفحه وجود آدمی محقق شد، آدمی چشم خدایین پیدا می کند.

۱۰. مراقب باشیم که این معارف بهانه ای نباشد که در ضمن آن، افراد را به خود دعوت کنیم. اینها وسیله دعوت به خداست، چون به خدا دعوت می کنیم، این کلمات قدرت نفوذ می یابند. چون پشت ما به خورشید است (بشتیبان ما خورشید است) راه باز و جلوی ما روشن است.

۱۱. «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (کسی که خود را شناخت خدای خود را می شناسد). کلید معرفت الله، معرفت النفس است. معرفت النفس رؤیت و عیان دیدن و وجدان کردن تذکرات علمی شریعت راجع به خود است. معرفت نفس معرفت به این است که من هیچ نیستم، آنچه من را هست کرده و به آن وجود بخشیده، نور ولایت الهی است. پر وجود به من گرفته و مرا از کتم عدم در آورده و این سایه محو

را هستی بخشیده، سپس حیات و وجدان و شعور به من داده، عقل و علم داده، اراده داده است. همه این انوار که در من در گردش است، ملک حضرت رب العزة است. اوست که عطا می کند و اوست که اخذ می کند.

توجه کنید که این نگرش اصالت بیشتری دارد تا نگرشی که می گوید به نفست بنگر و ببین واجد چه علم و قدرتی است. چه مخلوق عظیمی است. پس، بنگر خدایی که این علم و قدرت را به او داده است، دیگر کیست. چنین نگرشی از آیه، آن هم با تأنی، به ذو آیه منتقل می کند. حرکت از معلول به علت و از پائین به بالاست. اما اساس مکتب معرفت نفس از ابتدا، سعی در ندیدن نفس و نفی علم و قدرت از آن است تا از نخست، خدا را بیابد و بدون گذر از آیه و از بالا، معرفت به صاحب این کمالات حاصل شود.

۱۲. حالت ما مانند حالت کسی است که در زمستان، در برف گیر کرده است و از سرما در حال به خواب رفتن است و اگر بخواهد، زود یخ می زند و خواهد مرد. همراهان دائم او را تکان می دهند، سیلی می زنند تا متنبه شود و به خواب نرود و نمیرد. ما نیز باید مدام به خودمان وجدان قیوم را متذکر شویم و نگذاریم به خواب غفلت فرو رویم. باید دائم در حال توجه به حضرت حق باشیم. برخی اساتید ما می- فرمودند، آنکه بیدار شود می یابد که دیگران در خواب هستند. می یابد که تنهاست: «من عرف الله استوحش الناس» (هر که خدا را شناخت تنها می شود).

۱۳. معرفت نفس طریقه مشترک عرفای معاصر شیعه بوده است. از برخی ایشان نقل شده است که به شاگردان خود دستور می داده اند لافل ده دقیقه از روز، خودشان باشند و خودشان را بیابند. معتقد بوده اند که همه کمالات از همین وجدان خود حاصل می شود. مراد از سکوت هم در لسان ایشان، سکوت درون و قرار روح بوده است. به همین دلیل از بیهوده خواستن، کار بیهوده کردن، بیهوده گفتن و بیهوده نگرستن بر حذر می داشته اند تا نیروی سالک هدر نرود و صرف سلوک شود. هنگامی که معرفت به نفس حاصل شد، یعنی خود حقیقی کشف شد، یعنی فهمیده شد که هیچ نیست، بلکه یک ظرف خالی است و اگر چیزی در آن است، چیزی است که خدا در آن ریخته است و مال خودش نیست، علم و قدرتش، حالاتش و حتی وجودش تملیکی و عاریتی است، آنگاه می فهمد که «اوست» که هست. از خویشتن پا برون نهادن، مصادف است با به «او» دست یافتن که وجود حقیقی و حقیقت وجود است.

۱۴. از آنچه گذشت برمی آید که روش اسلام در آشنا کردن مردم با خدا، «تذکر» است. در سراسر قرآن، چیزی به عنوان «استدلال برای اثبات خدای مشکوک» دیده نمی شود. خدای اسلام بی پرده نمایان است و هیچ تردیدی در آن نیست. نشانه های او آنچنان جهان را پر کرده است که اندکی توجه کافی است تا انسان، خدای خود را بیابد. عرفا این مطلب را خوب فهمیده اند و دچار وسوسه دلیل و



برهان نشده‌اند. حرکتی که بر مبنای حرکت بر محور ذهن شکاک (بیمار) پی‌ریزی شده است، فایده‌ای ندارد جز دامن زدن به این بیماری ذهنی. این است که روش دین کاملاً از این روش جداست. مسیر تعالیم حقیقی دینی از الهیات بشرساخت دینی جداست. اصلاً، جریان آموزش دینی چیزی دیگر است و نتیجه آن هم به جایی دیگر ختم می‌شود.

۱۵. یکی از وجدانیات برای فهم توحید، توجه به صورتهایی است که در خواب یا بیداری در نفس خویش خلق می‌کنیم. فرزانه‌ای گفت شبی در خواب خود را به صورت پروانه‌ای دیدم که با جفت خویش معاشقه می‌کردم و بر گل‌های گوناگون می‌نشستم، وقتی از خواب برخاستم دیدم، نه تنها پروانه بلکه جفت پروانه و گلها و همه آنچه در خواب دیده بودم از من بودند. حتی کلاغی هم که در آن خواب آمد و جفت مرا ربود و خورد، فعلی از افعال من بود، همه زشتی‌ها و زیبایی‌های آن صحنه‌ها، تماماً از من بود و من بودم که در تمام صفات و افعال آن صحنه‌ها حاضر بوده، آنها را برافراشته و قیوم آنها بودم. بلکه ذات آنها جدای از من نبود و به من موجود گشته بود. تماماً من بودم که آن صورتک‌ها و نقش‌ها را ظاهر کرده و در آنها ظاهر گشته بودم.

این است که سیدالشهداء علیه السلام در شب عاشورا خطاب یارانش فرمود: «دنیا، با تمام تلخی‌ها و شیرینی‌هایش، رؤیایی بیش نیست».



# معرفه الاختيار

## درس هفتم

۱. يکي از اسماء خداوند «عدل» است. شيعه عادل بودن خداوند را جزء اصول دين مي دانند. از مولي عليه السلام نقل شد که: «التوحيد ان لا تتوهمه و العدل ان لا تتهمه» (توحيد، توهم نکردن خدا و عدل متهم نکردن اوست).

باز درباره عدل هست که: «ان لا تجوز علي ربك ما جاز عليك» (بر او روا نداري آنچه را که بر خودت روا مي داري).

اما چه چيز را بر او روا و جايز نداني؟ ظلم، ستم، اجحاف و همه اين گونه چيزهايي که به بي عدالتي بازمي گردد. عادل بودن خدا در گرو «اختيار» ماست (البته در حوزه اي که به ما امر و نهي کرده است، نه در تکوينيات و مقدرات). اگر اختيار ثابت شد، ديگر نمي توان خدا را متهم کرد. يعني بدعي هاي ما به گردن خود ماست نه بر عهده او. در اين صورت، اگر عتاب کند، از روي عدل است، نه از روي ظلم.

۲. چشمان خود را روی هم بگذارید و يك «واو» در ذهنتان خلق کنید. آیا «واو» موجود شد یا نه؟ این موجودیت «واو» از کجاست؟ از «توجه» شما. همین که از آن متصرف شدید «واو» می‌رود. نفس توجه من به «واو» همان وجود «واو» است. همین که من به ماهیت «واو» توجه می‌کنم، «واو» در موطن نفس من موجود می‌شود.

حالا سؤال این است که آیا این «واو» را تو موجود کردی یا خودش موجود شد؟ آیا این فعلی که در مقام اشرف نفس (ذهن) است از تو صادر شد یا دیگری آن را صادر کرد؟ می‌بایم که خودمان آن را ایجاد کرده‌ایم. با کمال آزادی «واو» را آوردیم. این نشان‌دهنده اختیاریت آدم است.

موجود کردن «واو» چیزی غیر از توجه شما به ماهیت «واو» نیست و ماهیت «واو» همان عین ثابت اوست که در کتم عدم بود. و در موجود شدن «واو» به توجه ما، هیچ‌کس دخالت ندارد. تا وقتی هم که به «واو» توجه داریم، در موطن نفس ما باقی است و به محض اینکه توجه خود را از آن برداریم، دیگر در ذهن ما نخواهد بود و می‌رود در ذکر حکیم (حافظه روح) ما.

۳. ما در اختیار داشتن خودمان مجبوریم و دیگر در اختیار داشتن، اختیاری نیست؛ یعنی به‌گونه‌ای ما را خلق کرده‌اند که مختار باشیم.

۴. اهمّ تکالیف شارع فقط به موطن نفس تعلق دارد و صرف‌نظر از اینکه آثار خارجی داشته باشد یا نه، امر و نهی شارع به آن تعلق گرفته است؛ که از این نکته لزوم توجه به باطن و اهمیّت تطهیر آن برمی‌آید. قدح و مدح (ملامت و تمجید) افعال نفسی نشان می‌دهد که در این حوزه، کاملاً مختار هستیم و به فعل یا ترک مأمور هستیم تا با ریاضت و مجاهدت خود را تزکیه کنیم. اما افعال نفسی (یا قلبی) که نسبت به آنها مکلف هستیم (با توجه به آیات قرآن):

- ۱- اراده: علو را در زمین مخواه، در اطعام فقیر اراده پاداش دنیایی مکن، دنیا را مخواه و...؛ ۲-
- گمان: گمان بد به دیگران مبر، به خدا گمان بد مبر، . . .؛ ۳- شك: در خدا شك مکن، ...؛ ۴- محبت:
- دنیا را دوست نداشته باش، بدی‌ها را دوست نداشته باش، خدا و عترت را دوست بدار، زنت را دوست بدار؛ ۵- بغض: به دشمن خدا بغض بورز، منکرات را در قلبت بد بدان، از مرگ نفرت نداشته باش؛ ۶-
- رضا: به پستی‌ها راضی مشو، به تقدیر راضی باش، به ظلم ظالم راضی مباش؛ ۷- خوف و رجا: فقط از خدا بترس و تنها به او امید ببند، از غیر او نترس و به غیر او امید نبند؛ ۸- فکر: در ذات خدا فکر مکن، به گناه فکر مکن، در معانی قرآن تفکر کن، آرزوی دراز نداشته باش؛ ۹- ذکر: به یاد خدا باش، به یاد موت (مرگ) باش، خودت را محاسبه کن، خودت را فراموش مکن؛ ۱۰- ندم و عزم: از گناهت نادم باش، عازم بر ترک آن باش؛ ۱۱- حزن و فرح: در شادمانی پیامبر ﷺ شاد و در حزن او محزون باش؛

۱۲- اخلاق: حسد و غيبت و حرص و طمع نداشته باش، ورع و حيا و حلم و صبر و توکل داشته باش؛  
 ۱۳- ايمان: ايمان بياور به خدا و پيامبرش و در اينکه خدا خودش را به تو شناسانده شک مکن.

۵. اعمال خارج معلول فرهنگ داخل (افعال نفسي) است. فرهنگ داخل اگر تکرار شود، به اعمال خارجي منجر مي شود.

۶. معارف حقيقي سبب تالو نفس مي شود، وجدان، در هنگام ارتكاب معصيت ها جلوي آدم را مي گيرد و نتيجتاً، باعث اجتناب از فساد اعمال و اخلاق مي شود. آن هنگام است که به رجل الهي تبديل مي شويم. به راستي، خداشناس و خدا ترس مي شويم و راه بندگي خدا را طي مي کنيم و براساس آن، به حقايق اسلام پي مي بريم. و از طرفي، اين راه و اين معارف راه شناخت امام زمان عليه السلام است، زيرا او پي اينها را مي گيرد و سطح بالاتر همين معارف را مي گويد.

وجداني شدن اين معارف، انسان را به عوالم موتوا (مرگ اختياري) مي کشاند و براي آدم همچون تولدي دوباره است. اين حرکت به سوي مرگ اختياري، مهم ترين نشانه راه در سير و سلوک است. بايد هر روز خود را فقيرتر و بي چيزتر از پيش بينيم. بدون اين حالت، سلوک ممکن نيست: «فاخلع نعليک إنک بالوادي المقدس طوي» (دو کفش خويش را در آور که تو در وادي مقدس طوي هستي).

۷. نکته عملي: روح بندگي انفعال (تذلل) است، نه افعال (تفرعن). کارهاي زياد فيزيکي و رياضت هاي بدني و زهدهاي خشک همه نوعي بي توفيق است. شيوه تهذيب اخلاق، افتقار است نه اعمال قدرت. شيوه اجرائي واجبات ذلت است، نه ربوبيت. عظمت در گدايي است. عظمت در تسليم است. مثلاً توجه کنيد به اينکه شيوه ائمه عليهم السلام بيشتتر دعا بوده است، نه ذکر. در ذکر نيز فراموشي خود ملحوظ بوده است، نه اکتساب علم و قدرت.

## درس هشتم

۱. ما جرعه‌ای آب می‌نوشیم. می‌خواهیم ببینیم در این عمل، چه کاری از ما سر می‌زند؟ دست را پیش می‌بریم، لیوانی برمی‌داریم و آب می‌نوشیم. دست که مال ما نیست. لیوان نیز مال ما نیست؛ آب هم همین‌طور. دهان هم مال ما نیست. همگی اینها افعال و آفریده‌های خدای متعال است و چون در مالکیت ما نیست، هر لحظه ممکن است خدا، که مالک و فاعل آنهاست، آنها را دگرگون کند. مثلاً دست خشک شود و به لیوان نرسد یا لیوان بشکند یا آب بخار شود.

در همگی کارها، فعل «ما» چیست؟ هیچ چیز؛ جز همان توجه ما به ماهیت فعل. مثلاً در مثال فوق توجه به ماهیت آب خوردن. آنچه مال ماست، فقط توجه به آب خوردن است و بس. اعضا و لوازم و زمینه‌ها تماماً، وابسته به خداست.

در این توجه‌کردن، ما مجبور بودیم یا آزاد؟ وجدانی می‌یابیم که ما آزاد بودیم. هنگامی که با زنی خوش‌سینما مواجه می‌شویم، اگرچه ممکن است زیبایی او ما را بلرزاند، اما می‌یابیم که خیره‌شدن به چهره او وابسته به توجه ماست و اصلاً، خیره‌شدن چیزی جز توجه ما نیست و می‌توانیم هر وقت که خواستیم، از این کار دست بکشیم.

با توجه است که اقدامها و آلات به کار می‌افتند و فعلی انجام می‌گیرد. از آنجا که آلات و ادوات مال ما نیست و به اذن خدا مسخر ما شده و فعل الله است و هرگاه خدا بخواهد، از انسان تخلف می‌کنند، پس این‌گونه نیست که امور کاملاً به انسان تفویض شده باشد. به تعبیر روایات: لا تفویض. چون او (خدا) از سلطنت خلع نشده است.

و از آنجا که چه کارهای داخلی - افعال اشرف نفس - و چه کارهای خارجی - افعال اخس نفس - نتیجه توجهات ماست، منتها در حالت اول، بدون آلات و در دومی، با آلات است که توجه ما به ماهیت فعل تعلق گرفته است: فلا جبر؛ یعنی، ما مجبور نیستیم.

این نتیجه وجدانی (عقلی) مطابق با دین الهی است. مسئله ارسال رسل، تکلیف، وعد و وعید، ثواب و عقاب مستلزم نفي جبر است. و مسئله شکرگزاری از خدا به دلیل نعمت‌هایش، کمک جستن از او، توفیق خواستن از او، ترس از خذلان (رها شدن) و بیم از کفر، لازمه‌اش نفي تفویض است. جبر نفي مطلق اختیار از ماست و تفویض، سلب قدرت از حق تعالی در افعال ما. نفي جبر و تفویض لازمه‌اش اعطای قدرت از جانب حق تعالی است به ما در اموری خاص (در همان حوزه امر و نهی‌های خدا، نه در همه جا؛ مثلاً زمان مرگ ما و میزان روزی ما معمولاً در اختیار خود ما نیست). علاوه بر این، خداوند قدرت برای خودش نیز حفظ می‌کند که هر وقت خواست، قدرت ما را سلب کند و هر جا خواست، از روی فضلش، ما را یاری کند یا هر جا خواست از روی عدلش ما را رها کند و به خودمان واگذارد.

۲. اختیار کمالي است که خداوند به ما اعطا مي‌کند که واقعیت آن آزادي و حریت است. خداوند به ما آزادي داده است. بنابراین، فعل ما منقطع از خداوند اجرا مي‌شود و این کُنّه آزادي است. او مقداري از حریت خود را به ما تمليك کرده است و این است که مي‌بينيم که ما بر طرفين فعل (ترك و اجرا) تسلط پیدا کرده‌ايم. این است که در افعال ما، قسمتي که اختياري است، يعني صرف توجّه، فقط و فقط مال ما و منسوب به ماست. به ما قدرت داده شده است تا از حول و قوّه الهي (ابزار و ادوات) در جهتي که مي‌خواهيم استفاده کنیم. از این رو، فعل حقیقتاً از آن ماست.

۳. هر جا که توجّه ما در کار نباشد، فعل به ما منتسب نمي‌شود. مثلاً، هنگامي که در حال راه رفتن دستمان به ليواني مي‌خورد و مي‌شکند، نمي‌گویند تو ليوان را شکستي، زیرا من در آن حالت توجّه به شکستن ليوان نداشته‌ام. این است که مجازاتي نیست، گرچه ممکن است تعبداً، ضامن باشم. اما يقيناً، ملامتي نیست و بنابراین، عقابي در اصل فعل نیست. فعل هم به من منتسب نیست، مگر انتسابي مجازي (نه حقيقي). به همین دلیل، قتل خطا، قصاص ندارد.

مثال ديگر اکراه است؛ مثلاً، شراب را به زور، به خورد من بدهند. در این حال، شراب خواري فعل من نیست، گرچه آثار تکويني مثل مستي را دارد، اما عقاب و ملامتي ندارد.

در هر حال، هر جا نتوان فاعل را به دليل ارتکاب فعل ملامت کرد، فعل فعل او نیست.

مثال ديگر اضطراب است؛ مثلاً، جواني عذّب در جايي خلوت، با دختری دلربا تنها مي‌ماند. در اینجا، شهوت در او مي‌جوشد و ديوانه‌وار دختر را در آغوش مي‌گیرد. گویند او نسبت به مقدمات فعل، اگر دست او بوده است، مسئول است، نه نسبت به اصل فعل که ديگر در قدرت او نیست. گویند که او در اینجا، فاعل بالتسخير است، يعني مسخر قوّه شهوت است.

پس انسان نبايد کاري کند که مسخر شيطان شود و اگر چنین شد، ديگر افعالش به او منسوب نیست و جز آثار تکويني که لازمه اعمال او در حال تسخير است، نسبت به خود افعال عقابي ندارد و فقط عقاب او نسبت به مقدماتي است که فراهم و شيطان را بر خود مسلط کرده است.

البته عده‌اي مي‌گویند که این فرضي محال است و در هر حال، انسان قدرت دارد که با «توجّه» به خداوند، از او کمک بخواهد و بر شهوت و غضب خود و بر شيطان غلبه کند.

۴. بعضي عوامل مؤثر بر اجراي افعال:

الف - عوامل طبيعي: زیبایی چهره، آوای خوش، مناظر زیبا؛ ب - عوامل طينتي: طينت عليّني و سجّيني که ماده ساخت ارواح مقدّس و خبيث است. همچنين طين طيبه و خبيثه که ماده ساخت ابدان طيب و خبيث است.

اما لازم به تذکر است که ندرتاً، ممکن است اختيار و حریت بر مناسبات و تأثيرات قاهر و مسلط نباشد و اغلب، حریت انسان محفوظ است.

۵. نکته عملی: لقمه در وادی سیر و سلوک خیلی اهمیت دارد. قرآن به پیامبران خطاب می‌کند: «كلوا من الطيبات واعملوا صالحاً» (از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید). یا اصحاب کهف به هم می‌گویند: «أَيُّهَا أَرْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِّنْهُ» (تا ببیند کدامین طعام پاکیزه‌تر است از همان رزق برگردد). یا خطاب به بنی‌آدم است که: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» (انسان به غذای خود ملتفت باشد که چه می‌خورد).

پس کم خوردن، آرام خوردن، ساده و بسیط و طیب خوردن و توجه به خدا در حین خوردن و روزه گرفتن و کم خوردن غذای بیرون لازم است. و البته اگر توانست «برای قوت» بخورد نه «برای لذت»، نورعلی نور است. و از افراط و تفریط در خوردن و نخوردن حلال‌ها پرهیزد که افراط، ثقل و قساوت؛ و تفریط، کم‌حوصلگی و کم‌طاقتی می‌آورد.



## درس نهم

۱. توجّه که اُسّ و اساس افعال ماست و در واقع، سبب ايجاد افعال در ساحت نفس ماست، عين وجود آن افعال است. توجّه که وجود دادن به ماهيت‌هاي مستجن در ذات است، شعله‌اي است از وجود خود ما. منتهي مادامي که توجّه نکرده‌ايم، آن مقدور - يعني آن ماهيت - به نحوي شگفت و فوق‌العاده بسيط و شديد و واحد در ما وجود دارد و زماني که به آن توجّه مي‌کنيم، آن وجود به شکلي ضعيف جلوه مي‌کند.

همان‌طور که هر قدر به رأس مخروط نور نزديک‌تر شويم شدّت نور افزايش مي‌يابد، چون به وحدت و بساطت متمايل شويم، قوّت و شدّت پيدا مي‌کنيم.

ما هم پيش از آنکه به ماهيت «انسان نشسته بر صندلي» توجّه کنيم و آن را ايجاد کنيم يا ماهيتي ديگر را در موطن نفس يا در خارج وجود ببخشيم، مي‌يابيم که وجود همه آنها را به نحو اعلي و ابسط واجد و مالک هستيم. مي‌يابيم که پيش از اجراي کاري، آن وجودات را داريم، ولي وقتي انجام مي‌دهيم آن وجودات به شکلي ضعيف جلوه مي‌کند و از آن وحدت و بساطت به کثرت و تقيد مي‌رسد.

با يافتن اين مسئله وجداني به واقعيّت قدرت دست پيدا مي‌کنيم. واقعيّت قدرت من و کنه قدرت من، واجديت و مالکيت من است بر وجود ماهيت کارهاي من در دو طرف ابقا و عدم ابقا (انجام و ترک). قادر، يعني کسي که بر ترجيح فعل يا ترک آن به چيزي جز مشيّت (خواست، تصميم، عزم) نياز ندارد. از بيرون و درون به کاري مجبور نمي‌شود. اين است معنای غنا. خداوند در پاره‌اي از افعال به ما غنا داده است.

بنابراين، قدرت انسان پيش از توجّه کردن، يعني انجام کاري، در قوّت و کمال است و پس از توجّه کردن، يعني پس از انجام کار، به نقص و ضعف مي‌گرايد. زيرا زماني که انسان کاري نکرده به بساطت وجودي اش، به نحو اعلي، واجد وجود (داراي قدرت انجام) همگي آن کارهاست و هنگامي که کارهاي مختلفي انجام مي‌دهد، در او کثرت پيدا مي‌شود و کثرت، برخلاف وحدت که منشاء قوّت است، ريشه‌ي ضعف است.

قدرت انسان، پيش از توجّه به ماهيتي، کماليه و تام است و پس از توجّه به آن، ظهوريه و ناقص مي‌شود. وقتي اين چنين شد، انساني که واقعيّت افعال را به بساطت و شدّت واجد است، در انجام آن کارها فقط از شدّت آنها مي‌کاهد، آنها را ضعيف مي‌کند و به ظهور مي‌آورد. اين قدرت از آن اوست که آن کارها را به ظهور بياورد يا آنها را در ذکر حکيم خود باقي بگذارد و اصلاً توجّهي به آنها نکند؛ که در اين حالت، انسان فقط خودش در ميان است و به دليل وجود واحد و بسيطش بسيار قوي است.

در هر حال، انسان از افعالش مستغني است و به نفس افعالش کمال پيدا نمي‌کند، بلکه به تکثر مي‌گرايد و ضعيف مي‌شود. به عبارت ديگر، مستنقص به افعالش مي‌شود و با آنها تنزل پيدا مي‌کند. علت اينکه او خلق مي‌کند نيز استکمال نيست، بلکه فياضيت اوست که بعداً، بحث مي‌شود.

پس قدرت ما حتي پيش از اجراي فعل، بالفعل است و پس از اجراي آن، بالنقص مي شود. در اينجا باب يك سرّ سلوكي مفتوح مي شود آن اينكه اگر سالک كاري را از روي اخلاص انجام ندهد، براي مضرّ است و در رهن آن قرار مي گيرد: <كل بما كسبت رهينة الا اصحاب اليمين>. و اخلاص، در وادي سلوك فناي اراده است در اراده حق، لا اقل در همان كاري كه در آن اخلاص ورزيده، و در اين حال، سالک، فعلش را از وجود خودش خلق نمي كند بلكه بالله خلق مي كند و آن كار، كار خداست و متصل به قدرت لا يزال الهي.

۲. در افعال اختياري، فعل فقط و فقط به ذات فاعل استناد داده مي شود، زيرا فاعل حرّ (آزاد) است. تشنگي، گرمي هوا همگي در زمرة معدّات (مقدمات) آب خوردن است، اما ما را به آب خوردن ملزم نمي كنند. مي بينيم كه آزادي و حرّيت داريم. افعال اختياري انسان بدون دخالت غير انجام مي شود. معنای حرّيت، كه البته تمليكي از طرف خداوند است، همين است. اين خدا نيست كه انسان را به كاري ملزم مي كند (جبر)، يا خدا و انسان نيستند كه با هم كاري را انجام مي دهند، بلكه فقط انسان است كه به كاري دست مي زند. از همين جا باب شرايع و امر و نهي آنها مفتوح مي شود. همچنين وجدان مي كنيم كه حرّيتي كه اين طرز عمل را براي ما ممكن كرده است، خودمان به خودمان نداده ايم و به ما داده شده است و از خداست. خداست كه اصل آزادي را به من عطا كرده است. حرّيت ملك خداست كه انا فانا، به من تمليك كرده است. در ادعيه آمده است: «بالقدرة التي ملكها إياك و هو بها املك» (به قدرتي كه به مردمان تمليك كردي، در حالي كه خودت به آن مالك تري). خداوند هر لحظه بخواهد آن را از من مي گيرد. معنای اذن هم، كه گفته شده است هيچ چيز در زمين بي اذن او محقق نمي شود، همين است. يعني اذن او بر بقاي قدرت من مستقرّ مي شود تا اگر عبادت مي كنم، خودم كرده باشم و اگر معصيت مي كنم، خودم كرده باشم. پس استطاعت (قدرت) من به خداست. از اين رو، او از سلطنت معزول نشده است و تفويضي در كار نيست. هنگامي كه از قدرتش به ما تمليك كرد واقعاً، آزاد مي شويم. «نحن مختارون بالحقيقة» ما حقيقتاً مختاريم نه اينكه ظاهراً مختار باشيم، آن طور كه گفته اند: «مضطرون في صورة الاختيار».

۳. همچنين محرز است كه «لا حياة الا حياة الله، لا علم الا علم الله، لا قدرة الا قدرة الله، لا حرّية الا حرّية الله و اختياره و...». "لا" و "الا" در تمام صفات كماليه واقعاً، جاري است، و الا شرك لازم مي آمد. خداوند به ماهيات ممكنات از حيات، قدرت و حرّيت و ديگر كمالات خودش تمليك مي كند به مقدار؛ به تعبير قرآن: «ان من شيء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم» (هيچ چيز نيست جز آنكه خزائنش نزد ماست و به اندازه مشخص از آن نازل مي كنيم). بنا بر اين، حرّيت من، كه به سبب آن فعلم از خدا منقطع مي شود، از خداست؛ چون او اختيار و آزادي به من داده است، كارها كارهاي خود من است. چگونه اين كار را كردي؟ با اختيارم... و اگر

بپرسند که چرا این چنین اختیار کردی؟ می‌گویم چون اختیاریت ما بالذات اختیار است و آنچه ذاتی است تعلیل نمی‌شود. به تعبیر معروف «الذاتی لا یعلل»، یعنی امر ذاتی دلیل نمی‌خواهد. اختیاریت اختیار به ذاتش برمی‌گردد، همانند چربی روغن.

در هستی، قدرتی جز قدرت او نیست. اما او از قدرتش به مقدار معلوم (مشخص) به ما تملیک می‌کند و ما مالک واقعی قدرت او می‌شویم و غنا پیدا می‌کنیم، ولی در عین اینکه مالک قدرت او هستیم، او املک است یعنی مالکیت بیشتر و قوی‌تری دارد و هر لحظه بخواهد قدرت را از ما می‌گیرد. در کمالات دیگر هم وضع به همین شکل است.

در ضمن، خداوند آن‌ا فأنَّا (لحظه به لحظه) از کمال خودش، به مقدار، به ما تملیک می‌کند؛ نه اینکه تملیک کند و رها کند. پس در هر حال، خودش به این کمال املک (مالک‌تر) است. قدرت او بر قدرت ما مستوعب است. محیط به قدرت ماست. اصلاً قدرت از آن خود اوست.

۴. اگر وجدان قوی شود، انسان به انخلاع از جسم و ذهن می‌رسد و انخلاع باب وجدانیات دیگر یا تعمیق همین وجدانیات است.

اما کلید اصلی طی همه این مراتب لافکری است، زیرا انخلاع مستلزم لافکری است. لافکری مفتاح طی عوالم موت اختیاری و تجرید است. تا موت اختیاری حاصل نشود، ملکوت اشیا را نمی‌توان وجدان کرد و مفتاح موت مصنوعی، لافکری است (و این از رموز است).

۵. یکی از جوامع الحکم حدیث نبی ﷺ است: «والله لَتموتنَّ کما تنامون و لتبعثنَّ کما تستیقظون» (قسم به خدا همان‌گونه که می‌خوابید، می‌میرید و همان‌گونه که بیدار می‌شوید، برانگیخته خواهید شد). راه را نشان داده‌اند که راه موت، نوم (خواب) است. به خواب رفتن از این خوابی که چند ده سال است در آن هستیم. «الناس نیام فاذا ماتوا اتبهوا» (مردمان در خوابند، چون مردند بیدار می‌شوند). دار آخرت است که «لهی الحیوان» (حیات حقیقی است).

این به خواب رفتن که کلیدش لافکری است، سبب بیداری در عوالم بالاتر است. این بیداری شروع بعث و قیامت است.

در مرگ طبیعی، روح به دریافت‌ها و احساس‌هایی شدیدتر نسبت به زمان زنده بودن می‌رسد که در واقع، این مرگ خواب روح است. در قبرستان بگو: «السلام علی اهل لا اله الا الله...». اگر گوش ملکوتی داشته باشی جواب اموات را می‌شنوی (البته، بعضی شنیدن جواب آنان را هم منوط می‌دانند به اینکه تو هم زبانت ملکوتی باشد). یکی از راه‌های تجرید، فکر در مرگ و خود را از مردگان به حساب آوردن و مراقبه بر روی این مطلب است. «عد نفسک من الموتی». از این رو، اهل تجرید زیاد به قبرستان‌ها می‌رفته‌اند.

۶. ما با وجدان حریت خود را در افعال مشاهده کردیم و یافتیم که این حریت ملك خداست. ما با حریت، عمل می‌کنیم یا ترك، لذا خدا، به طریق اولی، بر ترك یا فعل عملی قادر است. «یداه مبسوطان ینفق کیف یشاء» (دست خدا باز است، هر طور که بخواهد می‌بخشد).

۷. توجه عملی: علی‌الدوام حاضر و ناظر دانستن خدا، که گنه تقوا همین است. مثلاً در مبحث افعال اختیاری، دانستیم که ما مالک مشیت نیستیم، الا به تملیک حق. پس ناگزیریم که پیوسته بگوییم: «إن شاء الله» و بدانیم که مشیت او لحظه به لحظه، بر این است که ما شائی (اراده کننده) باشیم تا بتوانیم اراده کنیم.

## درس دهم

۱. ما هنگامي که به خودمان مراجعه مي‌کنيم، مشاهده مي‌کنيم که وقتي ابتهاج (شادي) پيدا مي‌کنيم، اين ابتهاج و خوشحالي عين ما نيست، بلکه حالي عارض بر ماست. لازمه‌ي ذات ما نيست، بلکه ما مي‌توانيم باشيم و مبتهيج نباشيم. يعني ابتهاج فعلي از افعال ماست؛ نشاط و خوشحالي چيزي جدا از ماست و مغاير ذات ما.

سرور و ابتهاج در زمره افعال نفسي به شمار مي‌آيد؛ يعني عوارض نفس است به حالي، و تعين آن به علامتي، و بر اين پايه که غيب ذات ما آيه‌اي از عالم غيب است، درمي‌يابيم که ابتهاج خداوند عين ذات او نيست و فعلي از افعال اوست (يا به قول عرفا، تعيني از تعينات او و صبغه‌هاي او و نوعي تجلي از تجليات اوست، اوي که خودش بي‌تعين و بي‌صبغه و نامتجلي است).

با مراجعه به وجدانمان درمي‌يابيم که مشييت و اراده، دو کار ماست و هرگز همان ذات (يا به قول عرفا، ذات نامتجلي) ما نمي‌تواند باشد و نيست. چنانکه مي‌توانيم باشيم و شاء نکنيم (نخواهيم). شاء جزء لازم ما نيست، فعلي از افعال ماست. لذا مشييت و اراده نیز فعل خداوند است و ذات او نيست.

۲. عالم تکوين متشکل از همه واقعيتهاي است که از سيطره قدرت و اختيار نوع آدم بيرون است. در اين عالم تکوين، انسان هيچ‌گونه دخالتي ندارد و اراده خداوندي کارگر است، لذا سراسر خير و نيکي است. شرّ و زشتي و قباحتي در آن نيست.

خداوند ماده مواد کل ممکنات از ملک، جن، انس، دنيا، بهشت، جهنم و ... را خلق فرموده است که همه يك جوهر دارند. خداوند آن جوهر بسيط را معروض اعراض از لطافت و كثافت و امتداد و انقطاع مي‌کند. تکه‌اي را سياه و تکه‌اي را سفيد، تکه‌اي را درشت و تکه‌اي را کوچک، تکه‌اي را لطيف و تکه‌اي ديگر را غليظ مي‌کند. تکه‌اي را به تکه ديگر مي‌چسباند و تکه‌اي ديگر را جدا مي‌کند و به همين نحو، اجزاي عالم را معروض عراض‌هاي گوناگون قرار مي‌دهد. انواع کثرات را - مانند حُسن و زيبايي، قبح و زشتي، طول و قصر، تلخي و شيريني که همه و همه اعراض و کثرات آن جوهر است - او به وجود آورده است. تفاوت همه به اعراض است و تفاوت جوهری ندارند؛ حتي روح ما هم تکه‌اي از همان ماده المواد است.

از آن ماده المواد در روايات به «ثريا»، «لؤلؤة الخضراء» و اغلب، «ماء» تعبير شده است: «اول ما خلق الله الماء» (نخستين چيزي که خدا خلق کرد، آب بسيط بود).

با اين نحوه بيان، تفاوت اين عالم و آن عالم (برزخ، قيامت ...) به سبب اختلاف اعراض است، تفاوت ما و بهشتيان هم به خاطر اعراض است. همين تسبيحات اربعه نماز است که مختصات وجودي‌اش (اعراض) تغيير مي‌کند و حور و قصور مي‌شود و همين فحشا و ظلم است که به گرز و زنجير تبديل مي‌شود. در معجزات نیز تغيير عرض صورت مي‌گيرد که سنگ به شتر و عصا به اژدها بدل

می‌شود. همین کار را ما در مملکت نفس خودمان می‌توانیم انجام دهیم و یک جوهر نفسانی را صد جور فکر کنیم و عرض آن را تغییر دهیم، اما جوهرش همان است (توجه داشته باشیم که ذهن شأن برزخی =مثالی) نفس ماست، نه چیزی جدا از آن).

در عالم تکوین، همه چیز مال خداست، فعل خداست و خیر محض است. اما همین که در این عالم تکوین، خدا از قدرت خودش به انسان تملیک کرد (تملیک حقیقی نه حیثی و اضافی و اعتباری)، انسان می‌شود القادر المختار و قدرتش سبب افعالش می‌شود. افعالی که عواقب و مسئولیتش با خود اوست؛ این عالم تشریح است. در اینجا، فعل به بدی متصف می‌شود و عقاب معنا پیدا می‌کند. خدا به محض قدرت دادن به انسان، به او امر و نهی هم می‌کند. بندگی از اینجا مطرح می‌شود. خداوند ذره‌ای قدرت داده است تا ببیند اطاعت می‌کنیم یا نه؟ مثل پدری که به پسرش یک قران بدهد تا ببیند با آن چه می‌کند؛ آیا لایق است که وارث ثروت او شود؟ خدا هم به هر انسانی قدرت می‌دهد تا امتحانش کند و معلوم کند کیست که لایق خلیفه‌اللهی است؟ پس قدرت «شمر» همان قدرت الهیه است. «بقدرته عاده الجاهلون» (با قدرت او جاهلان با او دشمنی می‌کنند). اگرچه قدرت الهی با هزار واسطه به آنها رسیده است، اما وقتی مالک این قدرت الهی شدند، حریت پیدا می‌کند؛ قدرت یعنی آزادی. آنگاه وقتی شمر قدرتش را به کار می‌برد، با آن هر کاری که دلش خواست می‌کند. معنای قدرت همین است. خدا صدور فعل منقطع از خودش را به شمر تملیک کرده است. اختیار و آزادی را به او تملیک کرده است. مشیت شمر از مشیت خدا بیرون است، چون مال شمر است. خدا خودش آن را به او داده است و مادام که آن را نگرفته باشد، مشیت مال شمر است و فعل، فعل شمر؛ و البته، اگر بخواهد می‌گیرد. این معنای املکیت اوست، نه اینکه مشیت هم مال شمر است، هم مال خدا. زیرا این دیگر تملیک نیست و در نتیجه، قدرت نیست. معنای قدرت تا وقتی که به من داده شده است، حریت من است و انقطاع شاء من از شاء خدا.

عالم تشریح را مجموعه افعال اختیاری انسان - یعنی موجود فاعل قادر (مختار) تشکیل می‌دهد. هر شرور و زشتی که به چشم می‌آید، همه در این عالم است و از این محدوده منبعث است. اصولاً، قبایح و معاصی ریشه در نقص و فقدان انسان دارد و از خود انسان، که فقیر محض است، بالاتر نمی‌رود. از این رو، حکما قائل‌اند که مبدأ ذات نمی‌خواهد و وقتی مبدأ ذات نخواست، استنادی هم به خداوند ندارد و به ذات حق منتهی نخواهد شد.

اراده خدا در عالم تشریح، فقط امر اوست و کراهت او، نهی او. اما اراده تکوینی خدا به عالم تشریح تعلق نمی‌گیرد، چونکه این عالم، عالم افعال اختیاری انسان است؛ زیرا تعلق اراده تکوینی خدا به فعل اختیاری من، نافی اختیار من و خلف (کُزاف) است. پس متعلق اراده تکوینی خدا افعال غیراختیاری است و متعلق اراده تشریحی خدا فعل اختیاری است و این دو، دو موضوع مختلف است و هیچ‌گاه با هم تخالف پیدا نمی‌کند (البته امر تکوینی به مقدمات فعل اختیاری تعلق می‌گیرد، اما به خود فعل تعلق نمی‌گیرد).

بنابراین اضلال و اغوا که در بعضی آیات به خدا نسبت داده شده است، به این معنا نیست که خدا در فعل من تصرف و خلاف آن را اراده می‌کند. بلکه به این معناست که مرا که ماده عالم تکوینم و فعلم ماده عالم تشریح است، از بین نمی‌برد، بلکه مرا رها می‌کند و این رها کردن اذن خداست به معصیت. و این است مفهوم «یضل من یشاء» (هر که را بخواهد گمراه می‌کند). مفهوم «یهدی من یشاء» (هر که را خواهد هدایت می‌کند) نیز این است که جلو مرا می‌گیرد (به انحاء مختلف) تا معصیت نکنم و اسباب و توفیق برای طاعت من مهیا می‌کند تا به اختیار اطاعت کنم. پس تعلق امر تکوینی به مقدمات فعل اختیاری یا با امداد (یاری) است یا با مکر (با واگذاشتن من به خودم) یا برای امتحان (برای امتحان کردن من) است.

۳. عالم تشریح گرچه از عالم تکوین جداست، ما روی آن اثر دارد. هم اطاعت هم عصیان، خواه در شأن اعلائی نفس مکلفان رخ دهد (مثل خشوع یا تکبر) خواه در شأن اسفل آنان (مثل سجود یا اهانت به دیگران) آثاری تکوینی دارد که آنها را اثر وضعی می‌نامیم. این آثار نسبت به فاعلان آنها خیر است یا شر. مثلاً ایمان اهل روستا موجب زیادی ثمرات می‌شود و شیوع زنا سبب زلزله و این خیر و شر فقط به فاعلان مستقیم (مباشترین) و غیر مستقیم (کسانی که خود رأساً مباشرت به فعل نداشته‌اند، اما به آن راضی بوده‌اند) می‌رسد و نسبت به آنها خیر یا شر است، اما نسبت به غیر فاعل، خیر و شر صدق نمی‌کند. و نسبت به او جزئی از نظام تکوین و وراء طور خیر و شر است (یا به عبارتی: خیر محض است).

کلاً، هر آنچه نتیجه اختیار ما نیست، قضا و قدری است که نسبت به ما جاری است و جزئی از نظام تکوین است، نه تشریح. در این صورت، خوب و بد به آن تعلق نمی‌گیرد. از این رو، باید در برابر آن تسلیم و راضی بود و به آن خشنود، یا از آن محزون نشد.

بلایا نیز از این قسم است. سر آنها معرفی خداست با جلوه جلال، و این معرفت، اللذات و ابهج بهجت‌هاست و در رفع آنها جلوه جمال و موجب وجدان فقر و عجز و نقص ماست و غنای او. و این‌ها همه موجب تطهیر از غش و غفلت است. اما در عذاب اقوام عاصی، مثل عاد و ثمود، تطهیری در کار نیست، زیرا عذاب آنان کفاره گناهشان نیست، بلکه ظهور قهر و عدل الهی است، به جز برخی از آنان. عقوبت‌های آخرتی نیز برای غیرمخلدین تطهیر و برای مخلدین شر محض و حاصل عمل آنان است.

۴. از نخستین چیزهایی که عقل آن را می‌یابد، شکر منعم است؛ یعنی سپاس‌گزاری در برابر نعمت‌هایی که منعم به او داده است، اما او نمی‌داند که چگونه این کار را انجام دهد. خدا از چه جور عبادتی خوشش می‌آید؟ چه وقت؟ چه اعمالی عبادت است؟ چه آدابی را باید رعایت کرد؟ ظاهر آن چگونه باشد؟

انسان در فطرت خود از این علوم محروم است. از این رو، نیاز به کسی دارد که رضا و سخط خدا را برای او بیان کند. این مقدمه بحث نبوت است.

۵. به وجدان خود بازگردیم. وقتی هر يك از ما خود را مي‌يابد و مي‌گويد «من هستم»، «من» آن هستي نيست. اين هستي از آن ديگري است كه به من تمليك شده است. اين هستي عاريتي و وديعه است. آن «من» كه حقيقت من است، به هستي نمايانده شده است، اما خودش هيچ نيست. نمي‌توان گفت عدم يا نيستي است، بلكه شبيه عدم است. هم هست و هم نيست. بهره‌اي ناچيز از بودن دارد، همين و بس. ظلي از هستي است. پس زماني كه مي‌گويم «من هستم»، حقيقت من آن هستي نيست، من به هستي تظاهر يا وجود پيدا کرده‌ام. من همان ماهيت است كه كنه آن فقر صرف است. تمايز و تشخص همه ممكنات همان ماهيت آنهاست و ماهيت شبيه به نيستي است.

پس هنگام فكر در خود (وجدان خود)، خودبه‌خود، به فكر در عدم (وجدان عدم) مي‌رسيم كه وجدان «من» است و اين همان وجدان هستي است. خود «من» را كه هيچ نيست، نمي‌گويم عدم است، زيرا كنه عدم وجدان نمي‌شود، زيرا وجدان به هستي تعلق مي‌گيرد. پس «من» شبه‌عدم است. آن را فراموش كنيم، به وجود خيره شويم و آن را وجدان كنيم. ما اجاره‌نشين وجود هستيم. «من» و «ما» هيچ و پوچ است.

الذِّلَّاتُ و ابهج بهجات، «وجدان هستي» است و بزرگ‌ترين عذاب‌ها غفلت از هستي است. اهل جهنم چون پي در پي، با مشغوليت به عذاب‌هاي گوناگون از هستي خود غافل هستند، در عذاب‌اند و اهل بهشت چون از هر نعمتي متوجه هستي مي‌شوند، مبتهج‌اند. «وسقاهم ربه‌م شراباً طهوراً» (و خدا به ايشان شرابي پاك‌كننده مي‌نوشاند)؛ يعني از غير هستي پاكشان مي‌كند. خدا از هستي به ما تمليك کرده است و ما هنگام وجدان هستي، در حضور محضر مالك مطلق هستي حاضریم «و لذكر الله اكبر»، اين ياد خداست كه برترين كارها است.



## درس یازدهم

۱. یکی از ضروریات عقاید انبیا «بدء» است. در روایات هست که «الله البدء» (خداوند بدء دارد)، «ما بعث الله نبياً قط الا ان یقر له بالبدء» (خدا هیچ پیامبری را نفرستاد، جز اینکه او به بدء معتقد بود)، «ما عبده الله بمثل البدء» (اعتقاد به بدء جزء مهمی از معرفت الله است).

بدء از لغت «ابتداء» است؛ یعنی همه چیز را برهم زدن و از نو شروع کردن.

به هر دو نوع افعال خود توجه کنید: فعل اشرف نفس که در مقام بساطت نفس است و فعل اخس نفس که افعالی است که به آلات نیاز دارند.

يك حرف را در نظر آورید، مثلاً «جیم» را، مادامی که متوجه «جیم» هستید، آن موجود است؛ حقیقتاً در کمال آزادی می‌توانید به حرف «جیم» توجه کنید تا موجود شود و می‌توانید در کمال آزادی توجه نکنید تا موجود نشود. پس تا آن را موجود نکرده‌اید، واجب الوجود نیست و وقتی که آن را موجود کردید، واجب خواهد شد. تا «جیم» را موجود نکرده‌اید، ایجاد آن واجب ندارد.

می‌توانید آن را تغییر بدهید، یعنی تقدیر کردن شما به تصویر کردن «ج» تعلق گرفته است. بنابراین، دفعتاً، ابتدا (آغاز) می‌کنید و «ب» را می‌آورید، پس «لکم البدء» (شما قدرت بدء دارید)؛ یعنی می‌توانید محو کنید آن چیزی را که ثابت شده است (در مرحله قبل از تصویر ذهنی) و ثابت کنید چیزی را که محو شده. الزام یا التزامی به وجهی از وجوه ندارید، مادامی که آن طرف را نیاورده‌اید و در ذهن آن را خلق نکرده‌اید. اما «اذا اوجدتم» (هنگامی که ایجاد کردید) در نفس خود حرف «جیم» را، دیگر «لیس لکم البدء» (بدء برای شما معنی ندارد)؛ زیرا که «وقع القضاء بالامضاء» (آنچه می‌خواستید واقع شود، در خارج محقق شده است). «بدء» یعنی «ابتدا» یعنی اول دادن به شیء (آغاز کردن خلقت آن). بدء آیت (نشأه) حریت خداست. خداوند هیچ الزام و التزام به فعلی ندارد. مبسوط‌الید است، دستش مغلول نیست. مادامی که شیء را خلق نکرده است، برای اوست خلق کردن و خلق نکردن. «ان خلق فبحریته و ان لم یخلق فبحریته» (اگر خلق کند آزاد است و اگر خلق نکند نیز آزاد است). در قرآن است که: «انه یبدء و یعید». یعنی آغاز می‌کند آن چیزی را که نبوده است و فانی می‌کند آنچه را که بوده. حق اوست که الآن تمام دنیا را به هم بزند. يك چنین علیتی نیست که خدای متعال ملزم باشد به اجرای نظامی خاص و لایتغیر و لایتبدل. زیرا این وضعیت مخالف حریت خداوند است.

«الشیء ما لم یوجد لم یجب» (مخلوق مادامی که موجود نشده است، واجب نیست)، زیرا به اراده و اختیار حق متعال است. چنانکه در مملکت نفس ما نیز همین‌گونه است. مصمم و عازم و شائق بودم به اینکه کاری بکنم، اما نمی‌کنم. یا کاری نکنم، عزم و جزم هم کردم، اما حق من است که آن عزم و جزم را بر هم بزنم و آن کار را ابتداء کنم (از نو آغاز کنم).

کُنه قدرت، مالکیت بر وجود مقدرات نفس است به نحو اعلی و اشرف و کُنه اختیار، آزادی نفس است در تنزل دادن وجود این مقدرات و کُنه بدء استمرار این آزادی است؛ البته آزادم تا وقتی که آنها

را تنزل نداده‌ام و پس از تنزل دادن (يعني اثبات)، آزادم نسبت به پاك کردن آنها (يعني محو). هر چند که این پاك کردن ابتداء خود فعلي جديد است که مي‌توانم آن را پيش ببرم يا باز بدهم و از اجرائي آن دست بردارم.

نکته عملي: بدهم بآبي بزرگ در معرفت الله است. بدهم است که مشوق سعي در دعا و الحاح و تضرع و انابه به درگاه خداست؛ خدايي که محو مي‌کند، خدايي که اثبات مي‌کند، شقي را سعيد مي‌کند و بالعکس. بايد از او بخواهيم تا در طينت ما بدهم کند (تا در مسير سعادت واقع شويم) و در سرنوشت ما بدهم کند (تا توفيق ما افزون شود). پس معني رواياتي مانند «ما عبد الله بمثل البدهاء» (خدا با هيچ چيز مثل بدهم پرستش نمي‌شود) و «ما عظم الله بمثل البدهاء» (خداوند با هيچ چيز همچون بدهم تعظيم نشده است) روشن مي‌شود.

٢. در تفسير «هل أتي علي الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» (روزي بر انسان گذشت که چيز مذكوري نبود) روايت است که آن چيز غير مذكور «لا معلوم و لا مجهول» بود (نه معلوم بود، نه مجهول).

خداوند دو نوع علم دارد (که البته هر دو سنخ آن در ما هم هست): يکي لوح محفوظ و ديگري لوح محو و اثبات. لوح محفوظ ام الكتاب نیز ناميده مي‌شود. لوح محفوظ، علم اطلاقي ذاتي حق متعال است؛ علم مکنون مخزون خداست؛ علمي است که «منه البدهاء» (منشأ بدهم است)، اما خودش بدهم پذير نيست؛ علمي است که خدا از آن به پيغمبر، ملك يا هيچ کس ديگر نمي‌دهد.

بدهم خدا «عن ندامه» (از روي ندامت از فعل قبلي) يا «عن اضطرار» (از روي ناچاري) نيست؛ بلکه «عن علم» (از روي علم و حکمت) است. و اين ام الكتاب آن علمي است که منه البدهاء. اين علم را حامي از انبيا و ملائکه نيست، فقط از آن خداست. خود مي‌داند که کي بدهم خواهد کرد و کي بدهم نخواهد کرد. اينکه کي بدهم خواهد کرد يا در فلان مسئله اصلاً بدهم نخواهد کرد، از اين علم و در اين علم است. البته ممکن است گاهي پيغمبري را هم آگاه کند: «عالم الغيب لا يظهر علي غيبه احداً الا من ارتضي من رسول» (عالم به غيب است و غيبش را آشکار نمي‌کند جز براي آنکه خودش بپسندد). مثلاً درباره قيام قيامت يا اصل ظهور امام عصر عليه السلام خبر داده است که بدهم نمي‌شود و قضاء حتمي است. اما في المثل، زمان ظهور بدهم بردار است؛ اين است که «كذب الوقتون» (هر که وقت تعيين کند، دروغ مي‌گويد) هر کس خبر بدهد، دروغ گوست.

پس اجمالاً فهميديم که در چيزهايي که خداوند براي خود حتمي دانسته است، مثل قيامت و اصل ظهور، بدهم پذير نيست. از آن علم مخزونش، از آن علم حتمي اش به نبي اخبار کرده است و ديگر بدائي نيست.

اما در بسيار از چيزها ممکن است که پيغمبران تکذيب شوند، لوح محو و اثبات را ببينند و چيزي بگويند، مثلاً بگويند فلاني فردا مي‌ميرد و آن فرد عن اختيار (از روي اختيار) يا عن الهام (يا بر روي

الهام) که باز عن اختیار است، صدقه‌ای بدهد و مرگ او را خداوند با قدرت قاهره‌اش و به اختیار کامله‌اش بدهد. يك حکمت این قبیل وقایع، ابتلاء انبیاست به اینکه ریششان باید همیشه دست خدا باشد و بُت نشوند. نبی معمولاً نمی‌تواند حکم قطعی بکند، چون او علم به مقدرات دارد، اما علم به مُعیرات (آنچه تقدیر را تغییر می‌دهد) ندارد. اخباری که می‌دهد روی علم است، اما علم محو و اثباتی. این است که دهان آنها بسته می‌ماند؛ چنانکه علی علیه السلام می‌فرماید آیه «یَمحو الله ما یشاء و یشاء الله ما یشاء و عنده امّ الكتاب...» (خدا آنچه را بخواهد محو و آنچه را بخواهد تثبیت می‌کند و امّ‌الکتاب نزد اوست) دهان همه را بسته است. حتی روایت است که مقدرات لیلۃ‌القدر تا وقتی تحقق نیافته است «موقوف الی‌الله یقدّم منه ما یشاء و یؤخر ما یشاء» (موکول به اراده‌ی حق است، هر بخش را که خواست پیش می‌اندازد و هر بخش را که خواست به تأخیر). البته مقصود این نیست که نبی کوچک شود، بلکه انفتاح يك باب عظیم ارتباط بین عبد و حق و بیان يك حقیقت معارفی مقصود بوده است.

اما نکته بسیار مهم و کلیدی اینکه دانستن خدا (علم او) غیر از فعل اوست. فعل خدا بالمشیة است (با خواست او محقق می‌شود) و دانستن، علم مکنون و مخزون و عین ذات اوست.

چنین علمی علّت نیست، بلکه اصولاً علم، علّت نیست. چنانکه علم مکاشف (فرد اهل کشف و شهود) یا علم جفّار (فرد عالم به علم جفر)، علّت وقوع حوادث نیست. پرده بالاتر اینکه علم اطلاقی ذاتی او هیچ نسبت علمی ندارد. این علم منحصر به خود خدای تعالی است و از آن بدهد تراوش می‌کند، اما کلمه بدهد راجع به خودش بی‌معنی است، چون هنوز تعیین پیدا نکرده و به معلوم تعلق نگرفته است که معلوم آن عوض شود. اصولاً در ذات حق، معلومی قوام ندارد. ذاتش احد و فراگیر و به دور از کثرات است؛ بسیط است؛ علم است و بس. این علم نیز عین ذات است، علمی است فراگیر و مستوعب و البته بلا معلوم. این مطلب از غوامض است، منتها کلید وجدانش در خود انسان هست.

علم اطلاقی خدا از فرط شدّت در کمال شدّت است. شدّت در شدّت است و هیچ تعینتی ندارد. در اطلاق صرف است. نسب و اضافات ندارد. مستوعب (فراگیر) است و تمام آنچه را که در عالم هست، بدون نسبت‌های علمی در خود غرق کرده است. از هر تعینتی و از اضافه به هر ماهیتی مطلق (آزاد) است. آن علم به قدری در اطلاق شدید است و آن قدر منزّه از تعین است که به هیچ وجه نمی‌شود به آن اشاره کرد. این علم «اسم» نیست. اسم آن را می‌گویند که نشانه مسما باشد. هر موجودی که نشانه خدا باشد، اسم اوست و هر اسمی، از این حیث، غیر خداست. آن علم عین ذات است و هیچ نسبتی با ماهیات و عیون ثابته ندارد، چون در ذات خدا به هیچ وجه نسبت نیست. زیرا نسبت تعین است و در حق متعال، تعین راه ندارد. تعین محدودیت می‌آورد. اگر علم ذاتی خدا نسبت داشته باشد این انتساب موجب تعین در منسوب‌الیه، که خداست، می‌شود و چون اشیاء بی‌شمارند، لذا تعینات بسیاری در حق متعال آورده می‌شود و محدودیت‌های نامتناهی در خدا به وجود می‌آید و محدودیت نقص است. حال آنکه چنین ذات مقدسی با هیچ چیز نسبت ندارد، لذا علم ذاتی حق، علم اضافی نیست بلکه علم اطلاقی

است. می شود علم بلا معلوم حق را به دریایی بی انتها و بی تعین تشبیه کرد که در این صورت علم فعلی (مشیت یا فعل) رشحاتی هستند که از این دریا برمی خیزند و تعیین و تقدیر و حد و اندازه دارند.

«عن حماد قال سألت الصادق عليه السلام: لم يزل الله يعلم؟ قال: أني يكون يعلم و لا معلوم؟ قلت: فلم يزل الله سميع؟ قال: اني يكون ذلك و لا مسموع؟ ثم قال: لم يزل الله عليماً سميعاً» (حماد گوید از امام صادق عليه السلام پرسیدم که آیا خداوند پیوسته عالم بوده است؟ فرمود: چگونه عالم بوده است، در حالی که اصلاً معلومی هنوز وجود نداشته؟ همین طور نسبت به شنوا بودن او. سپس فرمود: خدا پیوسته عالم و سمیع بوده است). آن حضرت از لیت علمی را نفی می کند که نسبت به معلوم دارد و منظور سائل بوده است و می فرماید علم ذاتی و اطلاقی حق به هیچ شیء تعلق ندارد؛ یعنی علم بلا معلوم است. در مقابل این علم، خداوند متعال علم دیگری دارد که این علم، فعل اوست و همان طوری که صور علمی عقل شما فعل شماست، این علم هم فعل خداست و مستوعب است تمامی آنچه را که واقع می شود؛ با نسبت های علمی. از این علم در لسان روایات به «مشیت» تعبیر شده است و دائم فرموده اند: «مشیت فعل خداست». مشیت صور علمیه کلیه است و صور علمیه جزئیه «اراده» نام دارد. خداوند مشیت را آفریده است و آفرینش در مشهد (محضر) مشیت بود. نزدیک به همین معنا، برخی گفته اند که مراد از «عرش» علم و قدرت مکنون حق و مراد از «کرسی» علم و قدرت ظاهر حق است.

در ما نیز مشیت عبارت است از ادراک شیء به نحو کلی یا ایجاد علمی شیء به نحو کلی در مخزن غیب ما، یا ذکر حکیم ما. معلومات و مکنونات به گونه ای وجدانی وجود دارند، ولی از یکدیگر متمایز نیستند. مشیت انشاء فعل است به گونه ای علمی در موطن اعلائی نفس و اراده تنزل این کلی و تبیین آن به صورت خیالی (ذهنی، مثالی) است. با اراده، آن شاء تمییز داده می شود و خصوصیات آن از حیث تعین و تشخیص تعیین می شود. و البته بعداً، به تقدیر مقادیر آن بسته می شود. اما همه اینها منوط است به «توجه» انسان؛ و توجه بالعلم محقق می شود. پس مشیت خود منوط به علم است. این علمی که افعال صادر نشده ما منوط به آن است، همان علم بلا معلوم ماست. پس علم بلا معلوم در آدمی هم مصداق دارد.

### ۳. مسئله تردّد

دانستیم که کُنه بدهاء اختیاریت کامله غیر متناهیة خداست. معدوم را وجود دادن و موجود را معدوم کردن، این کُنه بدهاء است و با این تغییر (ایجاد و اعدام) هم ذره ای تغییر در او پیدا نمی شود. بالاتر از مسئله بدهاء، مسئله تردّد است. این مسئله یکی از مفاخر اسلام است.

در احادیث قدسی، به تواتر لفظی وارد شده است که خداوند می فرماید: «ما تردّدت فی شیءٍ انا فاعله کترّددی فی عبدی المؤمن، انّی لاحب لقاءه فیکره الموت و اکره اساءته فأصرّفه عنه» (تردد) (تردید) می کنم در قبض روح بنده مؤمنم، زیرا به لقاء او علاقه مندم، اما او از مرگ بیم دارد). یا در عبارتی دیگر: «اكره اساءته و لا ید له منه» (دوست ندارم با میراند او موجب ناراحتی اش شوم، اما از طرفی

چاره‌ای نیست، باید او را بمیرانم). در آنجا می‌فرماید مرگ را از او برمی‌گردانم و در اینجا می‌فرماید چاره‌ای نیست، باید او را بمیرانم؛ یعنی به کراهت داشتن او اهمیت نمی‌دهم. در برخی احادیث آمده است که برای چنین شخصی دو ریحانه از بهشت می‌فرستم با نام مُسیخه (که با بوئیدن آن از دنیا منصرف می‌شود) و مُنسیه (که با بوئیدن آن، دنیا دیگر حتی به یادش هم نمی‌آید) و بعد روح او را قبض می‌کنم. نکته اول این است که تردّد هم مثل بده از آن خود خداست، چنانکه خدا آن را به خودش نسبت داده است. نکته دوم اینکه تردّد خدا هیچ عیبی ندارد، بلکه کمالی فوق‌العاده است و اختیار در اختیار است. توضیح اینکه راجع به قبض روح، سنت بر این است که ایادی و عمّال خدا روح را قبض می‌کنند، زیرا مقام سلطنت سلاطین ابا دارد از مباشرت به این‌گونه امور. اما نسبت به عبد مؤمن، خداوند خودش دست به کار می‌شود بالمباشرة و «أنا فاعله» می‌گوید و این به دلیل اعزاز و احترام به مؤمن است، چنانچه حتی امر مرگ برخی عباد را به خود آنها تفویض می‌کند و به اختیار خودشان وامی‌گذارد (چنانکه در روایات هست).

تردّد از باب تفعل است به معنی قبول رد و قبول فسخ کار و توقف آن. تردّدی که در فاعل پیدا می‌شود، گاهی عن جهل است (مثلاً نمی‌دانیم آب به مصلحت ماست یا نان)، گاهی عن عجز (می‌دانم کدام مصلحت است، اما مزاحمی در کار است و تا بخواهم فی‌المثل، نان را بردارم که به مصلحت است، دستم را می‌گیرد، پس تردید می‌کنم)؛ این دو نوع را عرف «تردید» می‌گویند. اما خدای متعال این‌گونه نیست. خدای متعال می‌خواهد روح بنده مؤمنی را قبض بکند و قبض روح او را دوست دارد، زیرا قبض روح او منجر می‌شود به آزادی از دنیا و رسیدن به لقاء خدا؛ پس قبض روح مصلحت است. از طرفی، اگر بماند، نماز می‌خواند و مقامش بالاتر می‌رود؛ پس قبض مکردن روح او هم مصلحت است. خود او هم از مرگ بدش می‌آید، چون فی‌المثل، می‌خواهد اولادش را سرپرستی کند، این کراهت او هم مزاحم است، زیرا خدا هم از ناراحتی بنده مؤمن ناراحت می‌شود، حقیقتاً. (می‌شود هم حب و هم کراهت، هر دو حقیقی باشد و مانعی هم ندارد. چنانکه دوست نداریم دست قانقاریا شده را ببریم، اما دوست داریم که آن را ببریم، چون اگر ببریم، می‌بیریم. یا دوست داریم بنشینیم و معشوقم را تماشا کنیم، اما معشوق بدش می‌آید که او را تماشا کنیم و از کاره بودن او، من هم کاره می‌شوم، درحالی که دوستش دارم.) پس هم در قبض روح و هم در عدم قبض روح مصلحت است.

خداوند چند اختیار دارد: نخست مؤمن را قبض روح کند و برای کراهت او شأنی قائل نشود. دوم، نخست با فرستادن آن دو ریحانه کراهت مؤمن از مرگ را برطرف کند و سپس او را قبض روح کند. سوم، برای کراهت مؤمن شأنی قائل بشود و او را قبض روح نکند.

پس خدا سه اختیار تو در تو دارد، پس توقّف و تردّد می‌کند. عبد مردن را رد می‌کند و خدا ردّ او را قبول می‌کند. تردّد خدا ناشی از کمال قدرت و اختیاریت اوست؛ اختیاری تامّ و شدید و لایتناهی، نه ناشی از جهل و حیرت یا عجز و الزام.

گفته‌اند که تردّد دالّ بر حلم لایتناهي خدا نیز هست، چونکه فرموده است: «انا حلیم ذو اناتٍ لا اعجل».

و گفته‌اند که تردّد توالی جلوه‌های جمال و جلال، توالی قبض و بسط، داد و ستد و گرفتن و دادن است. و این توالی ظهور صفات مختلف در انسان کامل، که عبد مؤمن خداست، بیشتر از ظهور جلال و جمال بر تمام موجودات است.

روایت صحیح دیگری در باب نوادر کتاب شریف کافی است که حدیثی قدسی است. خداوند می‌فرماید: «بنده مؤمن من چنان گناه می‌کند که مستوجب عقوبت است. چون به او می‌نگرم، می‌بینم صلاح او این است که در همین دنیا عقاب شود و دیگر به عقوبت اخروی نرسد. پس عقابی برای او تقدیر و مقضی می‌کنم. اما امضا شدن آن را موقوف می‌گذارم. چندین بار تردّد می‌کنم که عقاب را جاری کنم یا نه؛ چون عقاب سخت است و بنده‌ام ناراحت می‌شود و ناراحتی او مرا هم ناراحت می‌کند. بالأخره از انفاذ امساک می‌کنم، به دلیل کثرت نوافل و عباداتی که انجام داده است. (و مطلب بالاتر: اصلاً نه تنها قضا و قدر را بر هم می‌زنم، بلکه او را عفو هم می‌کنم؛ (از آن بالاتر) پاداش این بلا را هم به او می‌دهم (زیرا اگر به بلا مبتلا می‌شد و بر آن صبر می‌کرد، پاداش بسیار می‌داشت). این روایت نیز دلیل بر حلم خدا و محبت سرشار اوست به بنده مؤمن، به طوری که خداوند، محبت عبد را بر محبت خودش ترجیح داده است اعزازاً للمؤمن و اکراماً له (برای اعزاز مؤمن و اکرام او).

## درس دوازدهم

۱. وقتی ما می‌خواهیم کاری را انجام دهیم، مثلاً خانه‌ای را بسازیم، ابتدا يك خواست كلي داریم که در مقام ذکر حکیم ما (حافظه روح ما) است. بعد، همین صورت كلي، جزئی می‌شود. به این دو مرحله به ترتیب مشیت و اراده گویند. سپس هندسه‌ریزی و نقشه‌کشی و برنامه‌ریزی می‌کنیم که به آن تقدیر گویند. سپس مرحله قضاء است؛ یعنی فرمان دادن و حکم کردن به بنا و عمل‌های خارجی. بعد از اینکه قضا - یعنی حکم - صورت گرفت فعل نافذ می‌شود (مرحله انفاذ) یعنی به وجود می‌آید؛ که به آن امضا گویند.

خداوند نیز نخست مشیت می‌کند، مشیت فعل اوست، علم مستوعبی است که تمامی آنچه را که باید واقع بشود با نسبت‌های علمی در خود غرق کرده است. مشیتی که در افعال مختلف، صورت علمیه‌ی جزئی‌گرفته است، اراده نامیده می‌شود. مشیت، اراده را در بر گرفته است. خداوند نخست مشیت را خلق می‌کند و آنگاه، آفرینش در مشهد (موطن) مشیت رخ می‌دهد، با اراده.

سپس تقدیر (هندسه‌ریزی) می‌شود و سپس قضا. قضا این است که خدا به ملائکه عماله یا نفوس اولیای خود حکم می‌کند که کاری را انجام دهند؛ چون خداوند اجل شأناً و اعظم قدرراً است از اینکه معمولاً، خودش بالمباشرة کارها را بکند. او سلطنت و کبریائیت و عزت و مناعت دارد و باید آثار اسماء جلالش بروز کند. از جلال او به دور است که خودش بالمباشرة دست به کار شود.

ایادی عماله خدا بالنسبه به حق، مانند قوای ماست نسبت به ما. همان‌طور که قوای ما از قبیل حس لامسه و باصره و سامعه و عامله، فانی و مستهلك در ذات ماست و به محض اراده ما به کار مشغول می‌شود، ایادی عماله خدا هم نسبت به خدا این‌گونه هستند. در هر حال، عاقبت کاری که محقق می‌شود، در مرحله امضاء است.

توجه کنید که مشیت فعل ماست. اراده هم که رتبه نازل‌تر مشیت است، به طریق اولی، فعل ماست؛ چه رسد به مراحل بعدی. نسبت به خداوند هم این‌ها فعل اوست؛ صنع اوست. مشیت او با نام‌های ذکر حکیم، امام مبین، کتاب مبین، ذکر اول و ... نیز نامیده شده است. چیزی است که کل شیء (همه چیز) در او احصاء (برشمرده) شده است.

این مشیت از ذات مقدسی سرچشمه می‌گیرد که علمش مکنون و مخزون است. علمی که مستأثر است، یعنی خدا آن را برای خودش برگزیده و به کسی نداده است. علمی که در غیب خدا گم شده است و کسی از آن اطلاع ندارد. علمی که هیچ خصوصیت و تعینی ندارد.

برای روشن‌تر شدن معنای مشیت و اراده مثالی می‌زنیم: مثلاً در آب خوردن. زمانی که به «آب خوردن» (به طور كلي، نه یک مرتبه «آب خوردن») تعیین می‌دهیم، این مشیت ماست و وقتی آن را به «آب خوردن فعلی» جاری می‌کنیم، اراده ماست. مشیت خدا نیز عبارت است از دادن تعیین كلي به اشیا و اراده او دادن تعیین جزئی دادن به اشیا است.

عن الكاظم عليه السلام: المشية همّة بالشيء و الارادة اتمامه علي المشية و القدر هو الهندسة من الطول و العرض و البقاء ... و اذا قدره قضاء و اذا قضاه امضاء. (امام كاظم عليه السلام فرمود: مشيت عزم كاري كردن است و اراده تمام كردن آن عزم و قدر، تعيين خصوصيات آن از شكلش گرفته تا زمانش. خدا پس از تقدير، قضاء مي كند و پس از آن امضاء).

۲. افعال خداوند چند قسم است؛ بعضي مثل اصل قيامت، اصل بردن مؤمنان به بهشت و طاغين به جهنم و اصل ظهور حجت (عج)، ميعاد خداست و خدا خلف وعده نمي كند. زيرا خلف وعده قبيح است و تنزه غير متناهي خدا تآبي (با) دارد از ارتكاب قبيح: «ان الله لا يخلف الميعاد» (خدا خلف وعده نمي كند).

چنانچه ما افراد بشر اگر مقداري آدميت و تنزه داشته باشيم، كار زشت نمي كنيم. نه اينكه نمي توانيم بكنيم، بلكه در كمال حرّيت و آزادي با اينكه مي توانيم قبيح را مرتكب شويم، ولي نزاهت و قداست و پاكي ما به ما اجازه نمي دهد كه چنين كنيم و در كمال آزادي آن كار را انجام نمي دهيم. خدای متعال هم به طريق اولي از ارتكاب قبيح مبراست و چون اجرائي اين امور را وعده داده است، خلف وعده نمي كند. پس در اين گونه امور، بدها نيست، اما باز هم از حرّيت و قدرت خداست، نه از روي اضطرار و الزام.

اما دسته دوم امور كه بدها بردار است و اكثر امور چنين است، خود چند دسته است: دسته اي امور موقوفه است، يعني تقدير كردن آنها متوقف است و هيچ اندازه اي براي آنها مشخص نشده؛ مانند زمان ظهور امام عصر عليه السلام كه تقدير سابق ندارد. امر آن به دست خداست و هيچ كس، حتي خاتم الانبياء عليه السلام و حتي خود حضرت عليه السلام، آن را نمي داند. «لا يعلمه الا الله و اتي بغتة» (جز خدا كسي آن را نمي داند و آمدن آن ناگهاني است). همين گونه است زمان قيامت: «يسئلونك عن الساعة ايان مرسياها قل انما علمها عند ربي لا يجليها لوقتها الا هو ثقلت في السموات و الارض لا تأتكم الا بغتة» (اي پيامبر از تو مي پرسند كه قيامت كي فرا مي رسد؟ بگو فقط خدا مي داند ... و ناگهان سري رسد). خدا وقت اينها را تقدير نكرده است و تقدير سابق ندارد؛ هر آن كه خدا بخواهد يقدر و يقضي (تقدير و قضاء مي كند).

راجع به علائم ظهور، حتي آن علائمي كه گفته اند حتمي است (مثل صيحة آسماني و قيام يمانی و خروج سفیانی و ...) يعني تقدير شده، قضا هم شده، اما هنوز انفاذ نشده است. برخي گفته اند ممكن است كه كاملاً بدها شود. اما وقت ظهور اصلاً تقدير نشده و از امور موقوفه است. ممكن است همين الآن به تعيين خود خدا يا با دعاي دلسوخته اي فرا برسد.

برخي امور ديگري كه هنوز تقدير نشده است: «والآخرون مرجون لامر الله اما يعذبهم و اما يتوب عليهم ...» (و گروهی دیگر امرشان به خدا موکول شده است که اگر خواست، آنان را عذاب دهد و اگر خواست، ببخشد). مرجون يعني اينكه كارشان به تأخير افتاده است و تقدير نشده. لذا پيامبر هم نمي داند. اين موقوفات نقطه مقابل حتميات است كه در آنها بدها راه ندارد.



قسم دیگر، قدر سابق دارند، یعنی اندازه‌گیری شده‌اند، اما تقدیر تغییر می‌کند، البته مطابق حکمت. قدری را که به قضا برسد قدر حتمی و قدری را که هنوز حکم به اجرای نشده است، بر اساس روایات، قدر معلق گویند. در هر حال، تا وقتی انفاذ نشده است: له البداء، یعنی قدرت بداء برای خدا محفوظ است.

بعد از تقدیر، اگر فرمان آمد، قدر حتمی است و اگر نیامد معلق. اگر امضاء شد، قضا حتمی و اگر نشد، قضا معلق است؛ چونکه له البداء.

۳. یکی از غوامض علوم به اصطلاح عقلی، حل مسئله ربط حادث با قدیم یا متغیر با ثابت است. اگر از قدیم (خدای ازلی)، حادث (خلقت جهان) سر بزند، انگار که این حادث در خود قدیم، حدوث (تغییر) ایجاد کرده است. برای حل این مسئله برخی فلاسفه منکر حدوث عالم شده‌اند (که البته در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام این مطلب با قاطعیت رد شده است). در هر حال، حتی انکار حدوث، مسئله را حل نمی‌کند، چون تغییرات لحظه به لحظه و پی‌درپی این عالم آن را قدیم بدانیم یا حادث-شبهه تغییر در ذات لایتغیر الهی را پیش می‌آورد؛ همان ذاتی که منشأ این تغییرات است. بنابراین، برخی دیگر از فلاسفه موجودی تصور می‌کنند به نام هیولای اول یا عقل اول که اولین مخلوق و در واقع، واسطه خالق و مخلوق است، آنگاه همه تغییرات را به او نسبت می‌دهند. این هیولای فرضی در اصل، از اندیشه حکمای ایران باستان به فلسفه اسلامی راه یافته و راه حلی است که آنها برای این سؤالی ارائه کرده‌اند که خودشان اول بار ساخته‌اند (خودشان اشکال کرده‌اند و خودشان به اصطلاح، اشکال را با اختراع این مخلوق فرضی حل کرده‌اند). اما خدایی که اسلام معرفی می‌کند، چنین مشکلی ندارد. حادث از همان ذات قدیم بیرون می‌آید و هیچ اشکالی هم ندارد. تو هم اگر نمی‌فهمی نفهم! (خوب دقت کنید که این خود فتح یکی از ابواب معارف است و شیوه‌ای برای مقابله با شبهات فکری). خداوند در شدت لایتناهیست است. در لاتعین، بلکه لاتعین در لاتعین است. اِحداث (خلق و تغییرات) موجودات در او تغییری نمی‌آورد. تغییر از آن این طرف است. مثلاً آفتاب را در نظر بگیرید: اگر شیئی را زیر آفتاب بگذارید، نورانی و گرم می‌شود و اگر آن را از آفتاب جدا کنید تاریک و سرد می‌شود. تغییر در این شیء پیدا شده است، نه در آفتاب. لذا در بحث ربط حادث با قدیم احتیاجی به بحث‌های مفصل نیست. ما ربط حادثات به قدیم را فعالیت قدیم می‌دانیم و فعالیت قدیم سبب تغییر در این طرف است و ربطی به آن طرف ندارد. خاصه آن قدیمی که لایتناهی در شدت وجود است، لایتناهی در شدت خلاقیت و فعالیت است، لذا به اِحداث حادثات تغییری نمی‌کند.

۴. از آنچه تاکنون گفته شد برمی‌آید که مشیت خداوند شامل اصل فعل اختیاری انسان نمی‌شود و اگر درباره فعل اختیاری انسان مشیت خدا به کار رود، معنای آن تعلق مشیت خدا به مشیت داشتن انسان، یعنی آزادی اوست.

توضیح اینکه تملیک اختیار به انسان، فعلی از افعال خداست که همانند دیگر فعل‌ها، نخست مشیت، سپس اراده و سپس تقدیر می‌شود؛ یعنی مقدار و حدود اختیاری که باید به عبد تملیک شود، هندسه‌ریزی و آنگاه اجرا می‌شود. اما در تحقق هر فعل، غیر از تقدیر قدرت به عباد، شرایطی دیگر نیز لازم است که داخل در کونیات (عالم تکوین) و خارج از اختیار انسان است. از آن جمله است مهیا شدن آلات و اسباب (که به آن تمکین می‌گوییم) و تا این مقدمات فراهم نشود و بساط امتحان عبد پهن نشود، اعمال قدرت در خارج، لغو است. مشیت او همچنان در ذهنش باقی خواهد ماند و صرف تمنا خواهد بود و بس.

پس از فراهم شدن مقدمات، باز هم خداوند در روند تحقق فعل توسط عبد دخالت می‌کند که زمینه این دخالت یا به توفیق است یا به خذلان. توفیق یعنی اینکه شوق (انگیزش) و هدایت به خوبی‌ها در عبد ایجاد می‌کند و سختی انجام آن را برای او آسان می‌کند و فراغت به او می‌دهد تا خوبی کند و در نهایت اذن می‌دهد به تحقق فعل خوب، تکویناً. خذلان یعنی مانع بدی کردن او نمی‌شود و او را از این کار منصرف نمی‌کند و بین او و وسوسه حائل نمی‌شود. او را به خود وامی‌گذارد تا با اختیار خودش گناه کند و در نهایت اذن می‌دهد به تحقق فعل بد، تکویناً. توفیق و خذلان در واقع، بخشی از نظام ثواب و عقاب است که خداوند مشیت کرده و به آن حکم و آن را میان بندگان مقدر کرده است. پس ظرف اعطاء قدرت بعد از معونه (توفیق یا خذلان) و پس از تمکین و تقدیر قدرت است. و در صدور هر فعل هزاران شرط و جزء سابقه هست که همه آنها از اختیار ما خارج است. ظرف اعطاء قدرت، حین الفعل است و تا زمانی که فعل اجرا نشده است، اعطاء قدرت نیست. مشیت نیز مؤخر از قدرت است به تأخر رتبی، گرچه زماناً حین الفعل است. یعنی با شروع فعل (مشیت)، استطاعت (قدرت) آن‌ا فانا (لحظه به لحظه) تملیک می‌شود. مثلاً قدرت ناهار خوردن فردا را فردا حین الفعل، آن‌ا فانا به من می‌دهند. پس استطاعت زماناً مع الفعل است، اما رتبه قبل الفعل. همچنین رتبه امر و نهي هم بعد از قدرت است. بعدیت رتبی نه زمانی، زیرا می‌دانیم که امر و نهي در هزار و چهار صد سال قبل مطرح شده است.

عن الصادق عليه السلام: لیست الاستطاعة قبل الفعل قليل ولا کثیر ولكن مع الفعل. (امام صادق عليه السلام فرمودند: استطاعت پیش از فعل نیست، حتی کمی بیشتر از آن، بلکه همراه فعل است). بنابراین مشیت او در افعال اختیاری ما امر و نهي اوست در این امور و قدر او تمکین ماست به اطاعت و عصیان، هر دو. و حکم او، به عقوبت و ثواب است در دنیا و آخرت.

##### ۵. درباره اضطراب و استضعاف

عن الصادق عليه السلام: ان الله خلق خلقه جميعاً مسلمين امرهم و نهاهم و الكفر اسم يلحق الفعل حين يفعله العبد و لم يخلق الله العبد حين خلقه كافراً انه انما كفر من بعد ان بلغ وقتاً لزمته الحجة من الله فعرض عليه الحق فحجده فيانكاره الحق صار كافراً. (امام صادق عليه السلام فرمودند: خداوند نخست همه خلق را

مسلمان آفرید، سپس ایشان را امر و نهی کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد. پس چون هنگامه عمل فرا رسید، برخی از ایشان جحود کردند و از پیروی سرباز زدند، پس کافر نامیده شدند.)

کائنات همه مسلم لله هستند؛ همه مطیع حق هستند. ائینا طائعين گویانند (یعنی بر آستان حق، با طوع و رغبت گردن نهاده‌اند). بجهت کافر هم مادامی که عقل پیدا نکرده است، کافر نیست و بالطبیعة مانند در و دیوار و درخت و زمین و آسمان و ... تسلیم خداست و چون الاسلام هو التسليم (یعنی حقیقت دین اسلام، تسلیم در برابر حق است)، لهذا مسلم است؛ مسلم بالفطره است. و خداوند می‌فرماید: «ما کنامعذبین حتی نبعث رسولا» (مردمان را عذاب نمی‌کنیم تا رسولی به سوی آنان نفرستاده‌ایم). رسول می‌تواند عالم محله یا یک کتاب باشد که اگر به او رسید و آن را تعقیب نکرد، کافر می‌شود. اگر تعقیب کرد، اما خدا او را هدایت نکرد، بر آن اسلام فطری اش باقیست و مسئول نیست (خوب توجه کنید). جاهل مقصر نیست. پیامبر ﷺ فرمودند: «رفع عن الناس الخطاء والنسيان و ما اكرهوا عليه و ما لا يعلمون و ما لا يطيقون و ما اضطرروا عليه و الحسد والطيرة والتفكر في الوسوسة في الخلق ما لم ينطق» (مردمان در چند چیز بازخواست نمی‌شوند: در خطاء، در فراموشی، در آنچه برخلاف میل خود به آن مجبور شده‌اند، در آنچه نمی‌دانند، در آنچه طاقت آن را ندارند، در آنچه به اضطرار افتاده‌اند، همچنین بازخواست نمی‌شوند از حسد یا بددلی یا شک نسبت به مردم مادامی که فقط در دلشان باشد و بر زبان نیاورند).

اما اگر هدایت خاص الهی، این متحیر را بیدار کند و توفیق الهی سبب تشرّفش به اسلام شود، فوائد بسیاری برای او خواهد بود. یکی اینکه طریقت این دین «اقوم» است یعنی سریع‌تر، راحت‌تر و مطمئن‌تر. دوم اینکه این امت، امت مرحومه است، یعنی «اصر» (بار سنگین) از آن برداشته شده است. اگر کسی گناهی کرد با گریه و زاری خدا از او می‌گذرد. حتی گاهی بدون عجز و لابه او را عفو می‌کند و خذلان را از او برمی‌دارد و اعانتش می‌کند به اطاعت خدا تا سیئاتش تکفیر شود.

۶. عوالم ذرّ (که از معتقدات برخی علمای شیعه، به خصوص اهل حدیث بود و هست) ما یک بدن عنصری یا جسمانی داریم که متعلق به همین عالم یا عالم ماده است. روح ما قبل از تعلق به این بدن و زندانی شدن در این دنیا، در عالم ارواح بوده است.

جنس بدن از طین (گل) است و جنس روح از طینت. طینت گل عالم ارواح است. ما نخست، در عالم اظلال (سایه‌ها) خلق شدیم. عالمی که آن هم از جنس ماده‌المواد (همان ماده نخستین که همه چیز از آن خلق شده) بوده است، ولی در نهایت لطافت و بساطت. این لطافت و کثافت در همه جا، حتی در همین عالم وجود دارد (مثلاً آتش از هوا و هوا از آب و آب از خاک لطیف‌تر است). لطافت و کثافت و وصل و فصل (چسباندن و جدا کردن اجزا) سازنده همه کثرات عرضی و طولی (در یک درجه یا در دو درجه مختلف از تعالی) است. خداوند از آن اجسام خیلی لطیف‌تر که حتی از نور این عالم هم لطیف‌ترند، در عالمی که به عالم اظلال موسوم است، ذره‌هایی خلق کرد و به آنها عقل و شعور و اراده و

اختيار داد. وقتي که عارف بالله شدند، دستور داده شد که داخل آتش شوند؛ آتشي از جنس همان عالم که از آتش این دنیا هزاران درجه نوراني تر و سوزاننده تر است.

عده‌اي گفتند خدای ماست، آفریننده‌ي ماست، امر فرموده و ما مطیع او هستیم لابد مصلحتي در کار است، لذا در آتش رفتند و آتش هیچ اثری بر آنها نگذاشت. اما عده‌اي دیگر به سوء اختیار گفتند: «به چه دلیل درون آتش برویم؟ ملاک و دلیل این کار چیست؟ چرا برویم؟ معصیتی نکرده‌ایم که داخل آتش شویم». به آنان گفتند: «هم السعداء و انتم الاشقياء» (آنها که در آتش رفتند سعيد شدند و شما شقي). فریاد اینان بلند شد که کاری نکرده‌ایم که بدبخت شویم. به آنان گفته شد: «ما امر کردیم و شما اطاعت نکردید». آنها دوباره خواستند که امتحان شوند. خداوند دوباره به آنان فرمود: «داخل آتش شوید». عده‌اي از آنان که تأبّی کرده بودند این بار وارد آتش شدند و عده‌اي دیگر، پس از مدّتي چون و چرا، سرانجام باز هم داخل آتش نشدند. برای بار سوم هم همین امتحان تکرار شد. باز هم گروه‌ي اطاعت کردند و گروه‌ي تعصّی.

در همان جا که آنان شقي شدند، خداوند برای خود اختیاري قائل شد که اگر خواست بعضي از اینان را برگرداند و سعيد کند؛ این کار را خواهد کرد. اما برای سعدا قطعي شد که چون به دنیا بیایند، همچنان سعيد خواهند بود و هرگز شقي نخواهند شد. به هر حال، در آن عالم، تقریباً مسلم شد که اشقيا چه کسانی هستند و سعدا چه کسانی.

ممکن است این امتحانات در عالم اشباح نیز، که عالمي پس از عالم اطلاق است، دوباره تکرار شده باشد. در هر حال، خداوند برای این موجودات طینت‌هايي خلق کرد که به عنوان کالبد آنان باشد تا آنان را وارد عالم ارواح کند و کالبد عالم ارواح آنان باشد. کالبد جدید البته، به لطافت کالبد قبلي نبود و غلیظ تر بود، اما باز از اجساد کنوني ما که کالبدی روی آن کالبد قبلي است، لطیف تر بود.

دسته‌اي از این طینت‌ها خيلي پاک و لطیف است چونکه از طینت اعلي خلق شده است و دسته‌اي دیگر خيلي متعفن و کثیف است چونکه که از طینت سجّین خلق شده است.

خداوند اجمالاً، به ارواح سعدا طینت علّیني داد و به ارواح اشقيا طینت سجّینی. مقتضي طینت نوع اول کار خوب کردن است و مقتضي دومي، کارهاي بد.

در این مرحله، خداوند سه کار انجام داد:

۱- به ارواح سعدا علاوه بر طینت علّیني، کمی هم طینت سجّینی داد و با آن مخلوط کرد. همچنین قدری از طینت علّیني سعدا را هم با طینت سجّینی اشقيا ممزوج کرد تا اگر این سعيد خواست معصیتی بکند یا آن شقي خواست طاعتی انجام دهد تناسبي میان آنان و افعال باشد و بتواند، زیرا اگر طینت یکپارچه نور و علّیني باشد، بنده معصیت نمی‌کند؛ مانند ملائک که طینت سجّینی ندارند، بنابراین معصیت هم نمی‌کنند. از این نظر، ثوابی که در عبادت‌ها برای ماست، برای آنان که دائماً ذکر خدا می‌گویند نیست، چون در آنها اقتضاي مخالفت نیست.

۲- خداوند به ارواح سعدا و اشقیا، قدرت و حریت داد. اینها را عطا فرمود که اگر زمانی ارواح بخواهند برخلاف اقتضای طینت خود عمل کنند، آزاد باشند و بتوانند. با طینت علینی بتوانند معصیت کنند و با طینت سجینی بتوانند عبادت کنند.

۳- خداوند برای خود حریتی قائل شد که اگر، بر اساس حکمت، بخواهد دگرگون و زیر و زبر کند، بتواند. آنکه شقی بوده است، لله تعالی که عنایتی بکند و او را از شقاوت برگرداند. این بداء خداست. به «من تشاء» خدا باید امیدوار بود: داد حق را قابلیت شرط نیست؛ شرط قابلیت داد اوست. البته این من-تشاء خدا هم بی‌مصلحت نیست و بر حکمت و رحمت بنا شده است.

در این دنیا، باز بساط امتحان گسترده شده و فرصت جبران یا تکمیل برای همه موجود است. البته آنان که در عالم ذر مرتکب معصیت شده‌اند معمولاً، توفیق کمتری دارند نسبت به آنان که طاعت کرده‌اند. یکی از دلایل این سنت این است که خداوند با علم ذاتی اطلاقی خود می‌دانست که اگر هر اندازه بیشتر بر او اعانت کند، باز با سوء اختیار خود معصیت خواهد کرد. از این رو، لطفاً علیه (از روی لطف به او)، بر او تمکین زیاد نکرد، زیرا اگر بدهد و باز او معصیت کند، تیرگی قلب او بیشتر می‌شود و این شقاوت که در نشئه پیش واقع شده است، در دنیا نیز دنباله‌اش خواهد آمد.

۷- چون این معارف از کانون علم صحیح اقتباس شده است، نور است. از آثار آنها این است که اگر این معارف با وجود ما آمیخته و از آن قلب ما شود، بیداری می‌آورد. در نتیجه، از مفاسد قلب مطلع می‌شویم و استغفار می‌کنیم.

۸- حال که بحث معرفت‌الاختیار به فرجام رسید، به نکته‌ای مهم اشاره می‌کنیم که ثمره عملی این چند درس و اُس و اساس کلام و فی‌الواقع، معرفت واقعی این مبحث است و اگر خوب جا بیفتد، گوهری از گوهرهای معارف اسلام است. آن اینکه وقتی که آدمی به خودش نگاه می‌کند و انوار الهی جاری در نفس خود را می‌کاود، می‌بیند که یکی از آن انوار، نور اختیار است. یعنی می‌بیند که واجد قدرت است که کاری را انجام دهد یا آن را ترک کند. همین قدرت داشتن انسان و بصیرت او به قدرتش، از انسان، انسانی دیگر می‌سازد. حالا دیگر او آدمی بدبخت و له شده توسط هوس‌های خود و محیط نیست. او آزاده‌ای است که می‌تواند سرنوشتش را خودش به دست بگیرد و با قدرتی که خدا به او تملیک کرده است، راه خدا را طی کند و ولی خدا شود. جای این سخنان کجاست؟ آنجا که جوانی مراجعه می‌کند و می‌گوید من به فلان گناه مبتلا هستم. چه کنم؟ شما می‌گویید ترک کن. می‌گوید نمی‌شود، نمی‌توانم. شما چه جوابی به او (یا به خودتان اگر به جای آن جوان باشید) می‌دهید؟

آنچه باید کرد توجه دادن به قدرت است. کسی که قدرتش را وجدان کند، مادامی که به قدرت خودش ملتفت باشد و بداند که پرتویی از قدرت‌الله است، در برابر وسوسه‌های درونی و بیرونی قوی و عزیز است. کاری که شیطان می‌کند این است که ارتباط ما را با انوار الهی که در ماست، قطع می‌کند و ما را نسبت به این انوار به نسیان می‌کشاند، به طوری که علم و قدرت خویش را فراموش می‌کنیم. و انسانی

که علم و قدرت خویش را جا بگذارد، در هر راهی که برود، آن راه، راه شیطان است. استعاده از شیطان نیز پناه بردن به خداوند و توجه به ودایع الهی است که در وجود ما به ودیعه نهاده شده است؛ در وجود ما که خلیفه الله هستیم. کسی که ملتفت قدرتی باشد که خدا لحظه لحظه به او تملیک می‌کند، به خدا متصل و در قدرت الهی غرق است و چنین کسی را در این حال نمی‌شود به معصیت خدا واداشت. مگر اینکه نخست او را از این تذکر بیرون کشید و به نسیان و فراموشی خدا و خویش دچار کرد؛ این مقدمه سقوط اوست. «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ».

۹- ثمره دیگری که بر مطالب مبحث اختیار مترتب است و در نوع خود، فتح باب خیلی از مطالب، توجه به این نکته است که صدور افعال در ساحت نفس ما نیز منوط به شاء و اراده و تقدیر و قضاء است. در نتیجه، هرکاری که می‌خواهیم انجام دهیم، چه طاعت باشد چه معصیت، از این مراحل عبور می‌کند و تدریجاً، نازل می‌شود. شیطان هم که می‌خواهد ما را به طغیان بکشاند و از راه بندگی دور کند، نخست، فکری شر را در وجود ما القا می‌کند. حاصل این مس شیطان این است که معصیتی را در حدّ شاء قصد می‌کنیم. اما ممکن است هنوز آن را اراده نکرده باشیم. سپس اراده‌اش می‌کنیم، بعد آن را با جزئیات تصوّر و سپس به آن حکم می‌کنیم و اعضا و جوارح ما محکوم به انجام آن می‌شوند. اگر بتوانیم بین این مراحل تفریق کنیم، می‌توانیم سرعت نزول امر در عالم وجودمان را کندتر و آن را با تأمل توأم کنیم. این حلم عملی باعث می‌شود که بتوانیم هرکجا خواستیم بداء کنیم و جلو معصیت را بگیریم. باید تا اراده به خواست شیطان تعلق نگرفته است، شاء آن را از دل برکنیم و اگر آن را اراده کردیم، از تقدیر آن مانع شویم. در هر حال، هرچه سریع‌تر و زودتر و در مرحله‌ای بالاتری مانع به جریان افتادن خواسته شیطان در مملکت نفسمان شویم، آب را از سرچشمه بسته‌ایم و کمتر از شیطان متابعت کرده‌ایم و طهارت ذات خود را بیشتر حفظ نموده‌ایم. اما در صالحات برعکس، باید سرعت به خرج داد که «فی التسویف آفات» (در تلف کردن وقت آفت‌هاست).

# معرفة الرسول

## درس سیزدهم

۱. نبی، معلّم غیر متعلّم از بشر است؛ معلّم الهی است.

به چند دلیل وجود نبی لازم است:

الف. همه ما بدون استثنا، از فهم مصالح و مفاسد اعمالی که می‌خواهیم انجام دهیم، بلکه حتی از فهم مفاسد و مصالح یکی اعمال خود عاجزیم.

من نمی‌دانم که الآن، انجام این عمل، برای خود من مصلحت دارد یا مفسده؟ مصالح یا مفاسدش در این نشئه و در نشئه دیگر، زیاد است یا کم؟ آیا مصلحت و مفسده‌ای خالصه دارد یا از جهتی مصلحت و از جهتی دیگر مفسده؟ در انجام آن مصلحت غالب است یا مفسده؟

حال که ما عاجزیم، باید معلّمی باشد که از معلّمی غیر بشری، یعنی خدا، آموخته باشد. خدایی که هم بر این عالم و هم بر آن عالم و همه اسباب و مسببات و آثار و مؤثرات و جزئیات این عالم و آن عالم محیط است. قهراً، وقتی این طور شد، بشر به معلّمی نیازمند می‌شود که از منبعی محیط به تمام عوالم، وظایف را آورده باشد.

ب. معرفت دو گونه است: معرفت بسیط و معرفت ترکیبی (تکمیلی). معرفت بسیط همان معرفت فطری و شناسایی جوهری است که خدای متعال در هر فرد از افراد انسان عاقل، بالفطرة نهاده است که

آن معرفت به وجدان فقر و ناداری و ناتوانی خود است. خود را که نادار و ناتوان می‌یابیم، می‌یابیم که نگهدار داریم، قیّم و قیّوم داریم، ولی قیّوم محبوب از ماست. لذا معرفت ما به او در عین احتجاب است. این معرفت که در فطرت ماست و هنگام نزول بلایا و بیماری‌ها و ناداری‌ها و گرفتاری‌ها و ... آشکار می‌شود، لذّت دارد، ولی لذّتش کم است. اما معرفت تکمیلی این است که انسان به اختیار خودش، با بندگی و اطاعتِ خداوند متعال، به خدا معرفت پیدا کند. این معرفت از طریق بندگی خدا، به طریقی که خدا معین کرده است به دست می‌آید. باید به آنچه در فقه است عمل کرد (البته فقه به معنای اعم آن که شامل مجموعه معارف و اخلاق و احکام است و برخی اصطلاحاً، آن را «فقه اکبر» گفته‌اند تا شمول آن را نسبت به همه دین، و نه فقط احکام آن، نشان دهند). این فقه همه آن چیزی است که در کتاب و سنت وجود دارد؛ یعنی شریعت. عمل به آن تماماً، عبادت نامیده می‌شود. از عبادت است که بالاخیار، انسان آن خدای معروف فطری را می‌یابد. این معرفت تکمیلی است و بی‌اندازه لذیذ است و به هدایت خود خداست. به توفیق خود خداست که انسان معرفت تکمیلی پیدا کند. این چنین معرفتی برای پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام دائم بوده و برای اصحابشان غالب بوده و برای ما نادر است. به حسب درجات مختلف این معرفت تکمیلی است که بندگان خدا متفاوت می‌شوند.

درجات معرفت تکمیلی از نظر کمیت (یک مرتبه رخ دهد، دو مرتبه یا دائم) و از نظر کیفیت (اینکه به غشوه برسد یا نرسد) درجات غیرمتناهیه دارد و مجموعاً، الذّٰلذات دنیا، بلکه عُقباست.

اما، این معرفت تکمیلی در ما خود به خود پیدا نمی‌شود، بلکه باید مکمل و مُرشدی باشد تا با ولایت خود بر سر این ولایت‌پذیر سایه بیندازد و او را تکمیل و تربیت کند. اما چرا انسان مکمل می‌خواهد؟ چون من، به خودی خود، فقیر و فاقد هستم.

این مکمل و مرّبی یا بلاواسطه افراد را تکمیل می‌کند؛ مثل پیامبر که سلمان را و علی(ع) که کمیل را تکمیل کردند. الآن هم قطعاً و یقیناً، امام زمان علیهم السلام عده‌ای را تکمیل می‌کند، گرچه پنهانی است و باید چنین باشد. و یا این تربیت مع‌الواسطه است توسط اولیایی که تربیت یافته آنها هستند.

خلاصه اینکه باید مرشدی باشد که خدا او را برگزیده و به مقصد رسانده است: «انّهم عندنا لمن المصطفین الاخیار» (ایشان نزد ما برگزیده و پاک‌اند). و نام این مرّبی مرشد، نبی است. این جنبه نبوت نبی نیست، بلکه جنبه ولایت اوست. جنبه انباء و تذکر و اخبار نیست، جنبه تربیت و سلوک است.

ج. ساحت آگاهی دارای دو حوزه نسبتاً مستقل است. یکی اینکه چه کارهایی نباید بکنیم؛ دیگر اینکه چه کارهایی باید بکنیم. اگر عامل به حوزه نخست شدیم، از بندها و حجابها رسته، لایق حوزه دوم می‌شویم. حوزه نخست، که برخی حکمتش نامیده‌اند توسط بشر، به خودی خود دست یافتنی است. یعنی بشر قادر است با تجربه و آزمون و خطا به آن دست پیدا کند. و اگر دست پیدا کرد و به آن عمل کرد؛ نتیجه عمل به چنین حکمتی، انسانی‌رها و آزاد از قیدها و پیش‌داوری‌هاست. حالا چنین انسانی که از امور منفی و مانع، رها شده و در نقطه صفر حرکت صعودی است، می‌خواهد پرواز کند؛ پس به ساحت دوم نیاز پیدا می‌کند. یعنی اینکه بداند چه باید بکند. این ساحت که اتفاقاً نقطه اختلاف



نحله‌ها و فرقه‌هاست، از طریق عقل (فطرت) بشری قابل دستیابی نیست؛ درست به همین دلیل انبیاء آمدند و متکفل بیان آن شدند. این ساحت، هدایت نام دارد.

ساحت نخست (حکمت) بیشتر گزاره‌هایی از قسم «لا» است که رهایی از مهلکات می‌دهد؛ زداینده، پیرایش‌گر، سبب سوز و انسان‌ساز است؛ و نهایتاً به نقطه صفر انسانی می‌رساند. و ساحت دوم (هدایت) گزاره‌هایی از قسم «إلا»، مُستَمسکات و مُنجیات و وسائل به درگاه حق است؛ افزاینده، آرایش‌گر، سبب‌ساز و عارف‌پرور است؛ یعنی به نقطه صد الهی می‌رساند. مثلاً بی‌اعتباری و بی‌ارزش بودن دنیا حکمت، و کیفیت عبادت، هدایت است.

هدایت ویژه دین الهی است. غیر از انبیاء، مابقی به گزاف مدعی هدایت‌اند چون هدایت «من عند الله» (از جانب خدا) است.

د. به اتفاق جمیع عقلایی عالم، بشر لیاقت دارد که از این رتبه حیوانیت (اکل و شرب و غضب و شهوت) بالاتر برود. هر کس می‌تواند خودش را از این آب و گل بیرون بکشد و این چُرت دنیا را پاره کند؛ البته با عبادت و بندگی خدا، یا با ریاضات.

از راه عبادات و ریاضات، برخی افراد در پی خلع بدن هستند، مضاف بر اینکه خلع، به خودی خود، در دین مطلوب نیست و به ذکر نیاز است که خود درجاتی دارد. گاهی ممکن است گوینده‌ای چنان شما را جذب کند که از بدن منخلع بشوید. البته نه انخلع تام، بلکه شما را با جذباتی متوجّه بخشی از حقایق کند که وقتی توجّه شما تمرکز پیدا کرد و کانون گرفت، از سایر جهات بدن کنده شوید؛ این خود نوعی خلع است. انخلع گاه حواس ما را راکد می‌کند و حتی ممکن است به جایی برسد که ما از تمام آنچه متعلّق به بدن است (لمس و بصر و سمع و ...) به لافکری بیهوشیم.

اما نکته مهم این است که در تجرید هم اصل و بدل داریم؛ یعنی تجرید خیالی داریم و تجرید واقعی. اگر قوه خیالی خیلی قوی باشد، شخص آنچه را که خیال کرده است، حقیقت می‌پندارد؛ همانند برخی دیوانگان که چون قوه خیالشان بیش از حد تحریک شده است، آنچه را تخیل می‌کنند، واقعیت خارجی می‌پندارند. لذا به آن ترتیب اثر می‌دهند؛ مثلاً فرار می‌کنند، حمله می‌کنند یا حرف می‌زنند. تجرید واقعی نشانه‌ای اساسی دارد که از تجرید خیالی آن را ممتاز می‌کند و آن نشانه این است که در تجرید واقعی، هر چه می‌باید مو به مو، با معارف واقعی قرآن منطبق است. در تجرید خیالی، هر چه به قوه خیالیه بیاید، همان را می‌بافید. لذا چیزهای مختلف و متناقض پدید می‌آید: «لوکان من عند غیرالله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً» (اگر از جانب غیر خدا می‌بود، در آن اختلاف بسیار می‌یافتند). پس معارف نبی میزان درستی مسیر تجرید است. توضیح اینکه، تجرید اکثراً، همراه است با تحت تأثیر القائات موجودات عوالم برزخ قرار گرفتن؛ و بسیاری از این موجودات یا گمراه تام هستند یا گمراه نسبی. اینان غیر از اینکه معارف ناصحیح القا می‌کنند، سالک را به خود مشغول می‌کنند و سالک به فکر ارتباط با آنها و لذت بردن از علم و قدرت آنها می‌افتد و از خدا غافل می‌شود و او از الذّات، که معرفه الله است، باز می‌ماند و به شهوات عوالم پست برزخی دلخوش می‌کند.

پس بشر برای رسیدن به تجرید واقعی و بعد برای میزان کردن آنچه در تجرید کشف کرده است و همین طور برای مصونیت از گم شدن در عوالم تجرید و به غیر خدا مشغول شدن، احتیاج به معلم و مربی و مکمل دارد که آن مربی نبی است.

ه. لذاذ عقیله اشد از لذاذ خیالی است و لذاذ خیالی اشد از لذاذ حسّی است، چون کمالات بیشتر است. هر جا کمالی وجود داشته باشد، طالب کمال، بالفطره آن را می خواهد و هنگام رسیدن به آن، لذتی عجیب می برد و هر چه کمال اکمل باشد، لذتش لذّ است.

خدا کانون کل کمالات غیرمتناهی است؛ شدّه و مدّه و عدّه: «کلّ کمالک کامل، کلّ عظمتک عظیمه، کلّ شرفک شریف». وقتی که این طور شد، وجدان کردن این کمالات لذتش غیرمتناهی است. پس به حکم وجدان، معرفت خدای متعال لذّات است و اکمل کمالات.

در عالم حقیقت، خداوند خودش ما را نسبت به خودش و کمالات خودش به وجدان آورده بود، بنابراین، در لذّت و ابتهاج غرق بودیم.

سپس به این عالم تبعید شدیم. وقتی که از امام صادق علیه السلام سرّ نزول ارواح را پرسیدند، فرمود: «اگر به این نشئه نیابند، خودشان را به فقر و نداری نمی یابند و هم از این رو، نمی یابند که آن کمالات از آن چه کسی بوده است». پس آن کمالات را از ما گرفتند و ما را هبوط دادند و آنچه از ما می خواهند، این است که باز، با اختیار خود به آن کمالات بلکه چون سیر کرده ایم و مجرب شده ایم، به بالاتر و جامعتر از آنها دست یابیم. برای کمک به ما بلایا فرستادند تا ما را از خواب بیدار کنند و به معرفت بسیط اضطراری برسانند. همچنین پیامبران را فرستادند تا به ما نهییب بزنند و تذکر بدهند و مربی باشند تا ما با عبادت به معرفت تکمیلی اختیاری دست پیدا کنیم.

از قید و حدود و طلسم فکر بیرون آییم و باز، به بهجت معرفت دست پیدا کنیم. در این بین، عدّه ای موفق و با تذکر انبیا متذکر می شوند و راه می افتند و آن معروف فطری را در حال اختیار می یابند و تسلیم قهر و مهر و نعمت و نعمت او می شوند. حالا یا دائماً یا غالباً یا نادراً، این معنا در وجدان آنان هست. گاهی همین معرفت هم از بین می رود، چون انسان است و انسان از نسیان و خدا برای اینکه به او لطف کند و او را به معرفت بازگرداند، بلا می فرستد. باز این معرفت، معرفت اضطراری و بسیط است، و اختیاری نیست، پس انبیا و بلایا دائماً مکمل هم بوده اند.

نبی کسی است که خدا او را به معرفت تکمیلی اضطراری عارف کرده است و بعد هم به القائنات (وحي) وادارش می کند که هم خودش بیشتر معرفت تکمیلی پیدا کند، هم دیگران را تربیت کند و چنین کسی نبی است.

خداوند اوّل باید خودش را به آنان معرفی کند تا نسبت به خدا حال خضوع پیدا کنند. نخست خدا خودش را به معرفت قطعی به آنان معرفی می کند و بعد در آنها حال خضوع پیدا می شود و معرفت آنها ترکیبی می شود، آن گاه به آنها الهام وحي می کند. آن وقت خود خدا می گوید که این الهامات از سوی من است. این وضع تربیت انبیاست.

آن‌گاه انبیا می‌آیند و تذکر می‌دهند و به پیروی از آنها (اتباع)، معرفت ترکیبی، که هدف از خلقت این عالم است، برای ما پیدا می‌شود.

بشر به خودی و خود و بی‌امداد وحی قادر نیست خدای خودش را بیابد. برای وجدان عملی این نکته: در ذهن خود طبیعتی و در میان طبیعت دهکده‌ای خلق کنید. مردم دهکده به استمتاع و بهره‌برداری از طبیعت مشغولند. حتی اگر در میان آنها کسی برای شناخت محیط پیرامونش تحقیق و تفحص کند و پرده از رازهای طبیعت بردارد (که این حوزه علوم است) و به قدرت باد و آب و آتش و خاصیت اجزاء سیستم پی برد (که این حوزه فنون است)، اما به خودی خود قادر نیست به خالق سیستم آگاه شود و به راز دهر پی برد. برای اینکار به امداد خود خالق نیازمند است؛ این امداد نامش «وحی» است. یکی باید نخست توسط خالق بیدار شود و حقیقت را بفهمد تا بتواند به دیگران بفهماند؛ نام چنین کسی نامش «نبی» است؛ یعنی آگاه شده و با خبر دادن از حق دیگران را هم آگاه می‌کند و پیام حق را به خلق می‌رساند.

در نزد اهل تحقیق روشن است که حتی آن دو حوزه علوم و فنون هم بی‌امداد و الهام الهی ناممکن‌اند. و از اینرو تمام کشفیات و اختراعات به امداد حق و الهام فرشتگان بسته است، و به طالب و ساعی افاضه می‌شود.

و- وقتی آدم را به شیطان عرضه کردند، او نگاهی کرد و گفت: خدایا این منطقی نیست که عالی را در راه سافل فدا کنی. «خلقتنی من نار و خلقته من طین» (مرا از آتش و او را از گل خلق کردی). عالی را فدای سافل کردن و شریف را فدای ضعیف (پست) کردن درست نیست. خدایا از این کار دست بردار، من هم عبادتی خواهم کرد که احدی از موجودات، چنین تو را عبادت نکرده باشد (هر دو رکعت از نمازهای شیطان چهارهزار سال طول می‌کشید). البته خدا می‌خواست به این عمل او را به موجودی تبدیل کند، شریف‌تر از آنچه هست، اما او نخواست. از طرف خدا جواب آمد: «انا اُرید ان اعبد من حیث ارید لا من حیث ترید» (من دوست دارم آن‌گونه که خود دوست دارم عبادت شوم، نه آن‌گونه که تو دوست داری).

در نبی دو شأن هست؛ نخست، شأن بیان اراده خدا. دوم، ابتلاء بندگان به اینکه از نبی تمکین و تبعیت می‌کنند یا نه. توضیح اینکه گدایی کردن در بارگاه خدا سخت است، اما سخت‌تر از آن، که تحملش بسیار دشوار است و ممیز (جداکننده) مطیع از عاصی و شقی از تقی است، گدایی کردن از غیر خدا و نیازمند بودن به غیر اوست و این خیلی سخت است و همین شاهراه کمال اکمل ماست و منشأ رسیدن به مقامات عالیة قرب خداست. احتیاج و نیازمندی به دستگاه نبوت دشوار است، اما شاهراه اوج انسان است و ما را به کمال اکمل، یعنی معرفت به فقر خودمان و غنای قیوممان، می‌رساند؛ پس خودش يك باب حطه (ریزش‌گناهان) است و محط رحمت.

این چنین هم نیست که انبیا را رها کرده باشند؛ آنها را هم محتاج کرده‌اند. شخص خاتم‌الانبیاء ﷺ به همین جبرئیل محتاج است در نزول وحی. منتظر است که کی جبرئیل از طرف پروردگار نازل شود و

آیه‌ای برایش بیاورد. «الم یجدک یتیمًا فآوی و وجدک ضالًّا فهدی و وجدک عائلاً فأغنی ...» (آیا یادت نمی‌آید که یتیم بودی و ما پناهت دادیم، راه را نمی‌دانستی و ما هدایتت کردیم، فقیر بودی و ما تو را غنی کردیم). حتی چندین بار برای پیامبر اکرم ﷺ حبس وحی رخ داده است.

کلاً راه اختیار و امتحان به روی انبیا بازتر از ماست و به همین نسبت، به روی هر شریفی بازتر از وضع است. مثلاً یکی از اعباء نبوت (اتقال و سختی‌های نبوت) زندگی و تحمل کردن جاهل است، زیرا مجالست با ناهل روح را می‌فرساید. انبیا موظف هستند که این ریاضت را تحمل کنند. دشنام و ناسزا بشنوند، اما مثل پدر مهربان باشند تا افراد تربیت شوند.

و برخی گفته‌اند اگر به تمام افراد بشر همچون پیامبران وحی شود، چون به صرف وحی و الهام، شهوت و غضب برداشته نمی‌شود، الهامات را به میل خودشان تحریف می‌کنند. منافع آنان با یکدیگر متضاد می‌شود و حکم قتل هم را می‌دهند. آن یکی همسر دیگری را می‌بیند و علاقه‌مند می‌شود، آیه نازل می‌شود که بایستی این او را بگیرد. طرف، مخالفت می‌کند، آیه قتل او نازل می‌شود، کشتار پیش می‌آید. دافع این اختلافات کیست؟

از این‌ها بدتر، اختلاف در معارف است. اکثر این اختلافات که بین علمای بزرگ پیدا می‌شود، معلول هوا و هوس و مولود یکی از جهات نفسانی است، وگرنه کسی که پاکی روح را داشته باشد و حبّ شخصیت و نفسانیت در او نباشد و به تمام معنا، طالب حقّ و حقیقت باشد، خداوند او را هدایت می‌کند: «الذین جاهدوا فینا لنهّدیهم سبیلنا» (آنان که تلاش کردند، راه خویش را به ایشان نمودیم). هوا و هوس همیشه خوردن نیست، انانیت است. شنیدن جملاتی مانند «رأی حضرت عالی» از بشقاب پلو لذیذتر است. غالب جنگ و نزاع‌ها این‌طوری است. دافع این اختلاف کیست؟

یکی از فواید فرستادن انبیا و از حکمت‌های اختصاص وحی و الهام به انبیا این است که اختلافات بشر را در معارف و حقایق دفع کنند.

در هر حال، در نظام خلقت که محکم، بلکه احکم است، این‌گونه جعل شده است که عده‌ای پیامبر باشند و سایرین تابع.

۲. در دعوت انبیا، آنچه حرف اول را می‌زند، نه معجزه و آیت، بلکه «متن دعوت» ایشان بوده است. مضمون دعوت به مثابه نشانه‌ای واضح و آشکار از هدایت ایشان خبر می‌دهد. در واقع، شیرینی و حلاوت دعوت پیامبر بوده است که بیش از هر چیز، مردم را به خود جذب می‌کرده. آتش کلام انبیا که در کسی درمی‌گرفته است، به وی نورانیت و سبکی و فراخی و شرح صدر می‌بخشیده و به او می‌فهمانده که سرچشمه آن کلام نیز خود منبعی روشن و فراخ و رهاست. مصاحبان انبیا این احوالات را احساس و تجربه می‌کردند؛ یکی از معانی مهم «هدایت» همین است.

اغلب انبیا هم این‌گونه بوده‌اند که درس نخوانده و از تعلیم بی‌بهره بوده‌اند و حتی از حال هم خبر نداشته‌اند. حالا یک چنین کلمات کیمیاگونه‌ای که نیاموخته از ایشان صادر شده است، نشان می‌دهد که ناگزیر، باید به مبدأ و منبع واحدی متصل باشند.

۳. اشتغال به خواندن ادعیه‌ای مانند خواندن دعای احتجاب (موجود در کتاب مهج الدعوات) در شب‌های جمعه، و دعای عظیم صحیفه (با عنوان دعایی که جبرئیل به پیامبر اکرم ﷺ آموخت در مهج الدعوات موجود است) را اساتید ما بسیار توصیه کرده‌اند. تا به مقام ولایت امام عصر علیه السلام اتصال پیدا نکنیم، حقایق را آن‌طور که واقعاً هست، نمی‌فهمیم.

## درس چهاردهم

۱. نبوت سه قسم است: قسم اول، نبوت‌های تبلیغی. طرف خطاب این انبیا امت شریعت سابقه است. نبی می‌آمد و انذار می‌کرد که چنین و چنان نکنید و شریعت الهیه را عمل کنید؛ همچون انبیای جزء بنی اسرائیل و اکثر انبیا. این رُسل مثل و غاظ ما بودند و این قسم از نبوت‌ها معجزه نمی‌خواهد. آیه و بیینه نمی‌خواهند، زیرا چیزی ادعا نکرده‌اند. آمده‌اند و گفته‌اند: ای کسی که معتقد هستی، تنبلی نکن و احکام را عمل کن. این انبیا از حیث سعه و ضیق دایره دعوت نیز مختلف بوده‌اند؛ برخی فقط برای خود یا خانواده خود مأموریت داشتند، برخی برای قریه‌ای یا شهری و برخی برای امتی مبعوث می‌شدند.

دسته دوم انبیایی بودند که می‌آمدند و بعضی احکام نبی ثابت النبوة قبلی را تغییر می‌دادند و در آن، به اذن خدا تصرف می‌کردند؛ مثل حضرت موسی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام. این شریعت، ناسخ حکم نبی قبل است نه ناسخ شرع او. هیچ شرعی نیامده است که همه احکام شرع سابق را نسخ کند، بلکه معمولاً، قسمت‌هایی از آن را تغییر و تبدیل داده است. این نبی باید برای ادعای خودش در نسخ احکام گذشته و اتیان احکام جدید، آیه و بیینه بیاورد تا معلوم شود حکمی را که می‌گوید، من الله است. نبی سومی هم داریم که اعظم قدراً و اجل شأناً و اوسع دایرتاً از دو قسم سابق است. او نبی عام النبوة است که شریعت او زماناً، مکاناً، افراداً، محدود به جایی نیست. مبعوث‌الیه همه انسان‌ها از مادّی منکر به خدا گرفته تا مشرک، یهود و نصارا، بلکه کل شرایع و ادیان گذشته است.

۲. اما دعوت نبی، دعوت به خدایی خارجی است که خودش را بالفطره به همه معرفی فرموده است. او از طریق تذکر دادن خلق به آیات خدا دعوت می‌کند؛ خدایی که آیه‌الله العظمای او خود انسان است، زیرا انسان مظهر موجودی قادر و مختار است: «خلقنا الانسان فنعم الخالقون» (انسان را خلق کردیم، چه خوب خلق کردیم) و افراد به خود تذکر داده می‌شوند: «و فی انفسکم افلا تبصرون» (آیات او در درون شماست، پس آیا نمی‌بینید؟). این است که تمام انبیا یکنواخت سخن گفته‌اند و اختلافی بین آنان نیست. طریق، وجدان است که آن هم در عالم یکی است.

آن‌گاه، پیامبر به آیات خارجی (سماوات، ارضین، جبال، بحر و...) که هر یک آیات عظمت خداست، تذکر می‌دهد: «و آیه لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حباً فمنه یأکلون» (و نشانه‌ای برای ایشان زمین مرده است که زنده‌اش می‌کنیم و از آن دانه می‌رویانیم و از آن می‌خورید). از این آیات مردم را به وجدان ذوالآیات، که خداست، می‌آورند. انبیا خدا را اثبات نمی‌کنند، بلکه به خدای ثابت شده در فطرت، تذکر می‌دهند: «افی الله شک فاطر السموات و الارض» (آیا در خدا شک می‌کنید که آفریننده آسمان‌ها و زمین است؟).

سپس پیغمبر به نخستین واجب ذاتی، که آن هم معروف بالفطره است، تذکر می‌دهد و آن پرستش است. عبودیت (پرستش) به معنای خضوع و خشوع و محو شدن در مقابل عظمت او و از خود بی‌اراده بودن است. تسلیم امر او شدن و وسوسه و ریب و شک نسبت به او در نفس خود نیاوردن؛ این اولین واجب است.

نخستین کلمه‌ای که پیامبر ﷺ گفت «الله اکبر» بود. «یا ایها المدثر قم فانذر ثیابک فطهر و ربک فکبر» (ای جامه به خود پیچیده، برخیز و مردم را هشدار ده، جامه‌ات را پاک کن و پروردگارت را تکبیر گو). این حرف او معجزه و آیه و بینه‌ای نمی‌خواهد، چونکه او ادعایی نکرده است. چیزی راجع به خودش نگفته است، فقط به خدای فطری تذکر داده است. دومین کلمه ایشان هم «اتقوا الله» بود. این کلمه نیز که «ما بالذات واجبات» عالم است، فطری است و گفتار پیامبر فقط تذکر به فطرت و حکم عقل است که این هم بینه نمی‌خواهد.

البته تذکر پیامبر به این دو کلمه، با تذکر من و شما تفاوت دارد. چون پیامبر از خودش تهی شده بود و لسانش الهی بود، خودش تحت تربیت الهی به وجدان آمده بود، ایمان داشت و خدای خودش را می‌یافت و غرق در خدای خودش بود و زبانش زبان خدا شده بود. این بود که با یک «الله» گفتن پیامبر، آن معرفت بسیط که در حجاب است، احیا می‌شود.

درباره کلمه اول، تذکر به این نکته ضروری است که انبیا - بر خلاف سایر بشر که با وضع اصطلاحات فکری اندیشه‌های خود را تبیین می‌کنند - مردم را به لافکری (به معنی بی‌ذهنی و نفی خواطر) می‌کشاند، زیرا خود فکر یکی از حجب است. باید در لافکری افتاد تا حقیقت اشیا را دریافت کرد. تمام صور فکری حجاب است و ما را از حقیقت حقیقت خارج می‌کند، زیرا فکر سبب پیدایش مفهوم می‌شود و مفهوم، توهمی مشترک است که با استفاده از زبان بیان می‌شود. در واقع، بیش از آنکه حقیقت را بیان کند، آن را به بند توصیف می‌کشد و تحدید می‌کند. و آنچه پیامبر به آن دعوت می‌کند، وجدان حقیقت خارجیة اشیاست وراء طور (عالم) وهم.

نهایت کلمه دوم هم «فنا» است. فنا یعنی اینکه اراده‌ات را سلب کنی و از روی اختیار خودت را زیرِ حول و قوه خدا بیندازی و فرمان او را در وجود خودت نافذتر از اراده خودت بدانی.

به هر حال، این دو کلمه، بی‌نیاز از دلیل و اثبات و کاملاً فطری و عقلی است. به عبارت دیگر، برهان آنها نیز با خودشان اقامه شده است: «له دعوة الحق، لقد جائکم برهان من ربکم» (دعوت خدا حق است، به راستی برهانی از جانب خدا برای شما آمده است).

اما مرحله سوم این است که پیامبر شروع می‌کند به دستور دادن و حکم صادر کردن که این کار را بکن، آن کار را نکن. شروع می‌کند به تعیین مصادیق عبودیت و مدعی می‌شود که فرمان و خواست تشریحی خدا چنین است و چنان است. شروع می‌کند به بیان صغراهی آن کبرای فطری (یعنی تعبد در برابر خدا). شروع می‌کند به اینکه طریق عبادت جعل کند (قرار دهد) و حق و حقوق انسان را با خود و خدا و دیگران مشخص کند، آن هم به فرمان خدا و طبق فرمان او، نه بر اساس هوا و هوس خودش.

حالا او بیان چیزی را شروع کرده است که دیگر صحّت و سقم آن واضح و روشن نیست؛ چون فطری نیست. پس کلمات پیامبر نیز در این قسم از دعوتش تذکر نیست، تأسیس است. او برای اینکه مردم را در مسیر معرفت تکمیلی بیندازد، راه ارائه می‌دهد و مدّعی است که این راه عملی را خدا به او الهام کرده است. اینجاست که قبول دعوت او نیاز به آیه و بیّنه و نشانه دارد.

به بیان دیگر، وحی می‌رسید که «قل هو الله احد» پیامبر هم می‌فرمود: «قل هو الله احد»؛ حتی «قل» را نمی‌انداخت. هر چه هست اوست. در رگ و پی او حول و قوه خداست. پیامبر مثل «نی» است که نفّس «نایی» را از خود بیرون می‌داد. مردم را به الله (ال، الاله: آن حیران‌کننده) دعوت می‌کرد؛ فنا به همین معناست.

علي عليه السلام در رحلت پیامبر صلى الله عليه وسلم فرمود: «اللهم انّ هذا لك و منك و بك و اليك». معنای جمله آن است که پیامبر اصلاً «خودی» نداشت. به اراده خودش خدا را در تمام وجودش جاری و ساری کرده بود. لذا «الله اکبر» و «لا اله الا الله» می‌فرمود و به سویی او دعوت می‌کرد. این دعوت، آیه و بیّنه نمی‌خواهد، چون هیچ‌گونه خودی اظهار نشده است. رمز آن همین است: چون خودیّتی ابراز نشده. عرضه آیه و بیّنه از زمانی شروع می‌شود که فرمودند: «انّی رسول الله اليکم جميعاً» (من پیامبر خدا به سویی همه شما هستم). دعوی رسالت، بیّنه لازم دارد، اما دعوت به خدا بیّنه نمی‌خواهد.

۳. لفظ «معجزه» در ادبیات اولیه شیعه نیامده است. اهل سنت گفته‌اند که پیامبر باید معجزه داشته باشد، یعنی باید خرق عادت کند و کاری کند که دیگران از انجام آن عاجز باشند. اشکال می‌شود که افراد دیگری هم خرق عادت می‌کنند. مجرد خرق عادت، حجّت دعوی کسی نیست. چنانکه حجّت صدق دعوی سامری نبود (که وقتی موسی عليه السلام به طور رفت، گوساله‌ای ساخت که صدا می‌کرد). جواب می‌دهند که فرق است بین معجزه با سحر. در سحر، همان کارها از نفوس خبیثه ظاهر می‌شود، اما معجزه از نفسی طیب و پاک است. سؤال می‌شود که ما از کجا خبائث و طیبت باطن افراد را تشخیص دهیم؟ در اینجا می‌مانند و در آخر، با بیان قاعده لطف خودشان را راحت می‌کنند: لطف خدا اقتضا می‌کند که کذب ساحر مدعی نبوت را آشکار کند تا مردم گمراه نشوند.

در هر حال، مطلب این قدر پیچیده نیست. آنچه در قرآن و حدیث آمده این است که پیامبر باید آیه و بیّنه داشته باشد و آیه و بیّنه همان «علم و قدرت و هبّی الهی» است. آن هم به اندازه‌ای که مطلب را اثبات کند. توجه کنید که لازم نیست همه انبیا عليهم السلام به همه علوم عالم احاطه داشته باشند یا از عهده هر کاری برآیند.

هر پیامبری نسبت به مخاطبانش و اوضاع زمانی و مکانی‌اش، باید مقداری لازم از علم و قدرت را آشکار کند. مقصود از وهبی هم این است که خود این آدم در گرفتن و دستیابی به این دارایی، نقشی نداشته، زحمتی نکشیده، فنی نزده، از بشری نگرفته و عوامل مادی در آن دخالت نداشته است. در تمامی موارد، حتی این فرد خود نمی‌خواسته است که پیامبر شود و اصلاً، به فکرش هم خطور نمی‌کرده



و چنین گمانی هم نداشته است. اصلاً خودش را قابل این حرف‌ها نمی‌دیده است (و این خود، رمزی از رموز است). رحمت خدا، وهباً، کسی را برمی‌گزیند که خودش را احقر و تقصیرکارتر از همه می‌داند و همه را از خودش بهتر. این يك تفاوت مهم سلوک حقیقی با سلوک صنایعی درویشی است؛ اینان خود را لایق می‌دانند و دائم دست و پا می‌زنند و می‌گویند پس چرا نشد، چرا نشد؟ آنان اصلاً چیزی نمی‌خواهند. در گوشه‌ای به یاد خدا مشغول شده‌اند و بی‌چشم داشت به دنیا و مافیها و مرید و پول و ... در فکر کار خود هستند.

علم پیامبر وهبی است، یعنی در رشته علل و اسباب داخل نیست. پیامبر اُستاد ندیده و از کتابی اقتباس نکرده است. قدرت پیامبر هم وهبی است و از راه ریاضت و ذکر و فشار بر نفس به دست نیامده است. (در سلوک ریاضتی، حبس نفس مهم است. اصلاً مهم نیست ذکر چه باشد. اگر به جای هزار بار علی‌علی، هزار بار چیز دیگر بگویی، عیناً همان نتیجه حاصل می‌شود. این یک رمز است؛ سری است که اگر پرده برداشته شود و ابعاد آن فاش شود، دکان خیلی از این به اصطلاح اهل ذکر بسته می‌شود. این سلوک بر روی فاعلیت نفس بنا شده است و تفاوت بسیار دارد با سلوکی که روی انفعال نفس در برابر جلال خدا بنا شده است؛ کسی که این نکته را بفهمد خیلی از راه را رفته است. تفاوت دیگر اینکه سلوک ریاضتی بر روی این هدف بنا شده است که فرد با تقرّب و جلب نیروی غیب، به قدرت شخصی دست یابد، اما متدین می‌خواهد با عبادت و خدمت رضایت خدای غیب را به دست آورد.)

در بحث معجزه باید به نکته‌ای دیگر هم توجه داشت و آن اینکه این‌گونه نیست که معجزه فصل الخطاب و طریق الانحصار برای اثبات دعوت نبی باشد. معجزه راهی عام برای اثبات نبوت است و به همین قیاس، مخاطبان آن هم عوام مردم هستند؛ کسانی که با دیدن اژدها شدن عصای موسی به او ایمان آوردند، همان کسانی بودند که با شنیدن صدای گوساله به دنبال سامری رفتند. فطرت است که انسان را از انحراف مصون نگه می‌دارد. باید کمی از عوامی درآمد و فطرت را بیدار کرد، آن‌گاه به محض دیدن موسای دوران، می‌توان او را شناخت و نیازی به عصا و ید بیضا نیست. آدمی که فطرتش بیدار شده باشد، با صدای گوساله‌ای از دین بیرون نمی‌رود و دنبال سامری نمی‌افتد.

۴. حال آنچه گفتیم را دربارهٔ پیامبر خودمان بررسی می‌کنیم. توجه کنید که به اثبات پیامبری غیر از پیامبر آخرالزمان نیاز نداریم، زیرا اگر پیامبری این آخرین پیامبر اثبات شود و کتاب او از جانب خدا باشد، خود این کتاب به پیامبر بودن موسی و عیسی و ابراهیم علیهم‌السلام و ... دلالت دارد. مضاف بر اینکه اثبات پیامبر بودن آن پیامبران قبلی اصلاً ممکن نیست، چون بیانات آنان در زمان و مکان خودشان بوده است و در مشهد (در برابر ما) ما اجرا نشده و در محضر ما اکنون حاضر نیست. اخبار به آنان هم خبر واحد و همچون افسانه است.

آنچه را پیامبر اکرم ﷺ عرضه کردند (و هم‌اکنون هم عرضه می‌کنند) آیات مبارکات الهی بود که در سرزمین مکه، که ادبیات مادرزادی و فطری رواج داشت، به عنوان آیه و بینه الهی بسیار جلوه کرد و درخشید و اثر گذاشت.

محمد بن عبدالله ﷺ تا چهل سالگی بین آن مردم زندگی می‌کرد و با گوسفندانش در کوه‌ها و دره‌ها می‌گشت. همه او را می‌شناختند. زندگی‌اش روشن بود. آنجا نه معلمی بود، نه مدرسه‌ای و نه مآ و واعظی. خدا و معارف الهی جایی نداشت. اسم «رحمن» که بر زبان می‌آمد، می‌گفتند: «رحمن چیست؟». آن وقت از همین آدم که بین خودشان بود، یک مرتبه جمله‌ای را می‌شنیدند که از حیث معنا فوق‌العاده بود و در عین حال، در لباس بسیار ظریف سجع و به لسان عربی مبین بود. قرآن هم می‌فرماید: «ما کنت تدری ما الكتاب و لا الایمان» (پیش از این نه کتابی می‌شناختی، نه ایمان داشتی). آن وقت، همین آدم امی بی‌سواد به پامی خیزد و مأمور هدایت قوم خود و اصلاح جامعه از فسادهای دینی و اخلاقی و پاک کردن خانه خدا از بتان و دل‌های آدمیان از خدایان دروغین می‌شود: «قم فانذر و ربک فکبر» (برخیز و انذار ده و خدایت را بزرگ‌دار).

اکنون هم علوم پیامبر اکرم ﷺ جهان را پر کرده است. تمام عالمان اسلام علمشان رشحه‌ای از رشحات علم ایشان است. ائمه علیهم‌السلام نیز از او اخذ کرده‌اند. تمام این علوم به یک عرب درس ناخوانده و مکتب‌نرفته و استادندیده برمی‌گردد. حتی تمام بزرگان عرفان و فلسفه بشر و امدار ایشان هستند. درباره نشئت سابقه، عوالم قبلی، خلقت اشباح و اظلال و انوار، کیفیت خلقت و عوالم ارواح، طبقات مخلوقات، عوالم عقبی از برزخ و موجودات برزخی و حالات و کیفیات آنها، عوالم قیامت کبری و ماوراء آن و میزان و حساب و جنت و نار، خواص موجودات و علم‌الاشیاء و آثار وضعی اعمال و آداب زندگی و اخلاق و اجتماع و سیاست آن‌قدر آن حضرت مطلب دارند که حتی فهرست آنها محیرالعقول است، چه رسد به خود آنها. تازه اینها همه یک طرف و «معرفت‌الله» که هدف اصلی بعثت ایشان بوده است یک طرف. اسماء و صفات و افعال حق و ارتباط او با ما و ما با او که شریف‌ترین علم‌هاست؛ همه اینها را آدمی بی‌سواد و بدون استاد و کتاب آورده است، آیا این بینه نیست؟

البته پیامبر حدود چندصد بینه قدرتی (مثل شق القمر و شفای بیمار) نیز داشته‌اند، اما قرآن که بینه علمی ایشان است، جاوید است و برای همه نسل‌هاست.

نتیجه آنکه صدق گفته مدعی باید با عقل سنجیده شود. عقل باید بسنجد که محتوای دعوت او حق است یا باطل و صاحب دعوت شایسته رسالت هست یا نه؟ پاسخ این دو پرسش درباره پیامبر ما با تدبیر در آیات قرآن و حیرانی در عمق معارف آن و با ناتوانی در آوردن نظیر برای آن و تعمق در اخلاق و سیره و پیشینه آورنده آن به خوبی روشن می‌شود.

## درس پانزدهم

۱. راجع به بیان پیامبر اکرم ﷺ ما دو مقام داریم که نباید با هم مخلوط شود. يك مقام، مقام احتجاج پیامبر اکرم ﷺ است با یهود و نصارا و مشرکان و کافران. مقام دیگر، مقام دعوت ایشان است که مقام اصلی است، چون هدف از بعثت ایشان همین بوده است.

احتجاجات پیامبر نسبت به فرد مخاطبشان و میزان علم و درایت و ظرفیت او و ظرف مکان و زمان همیشه مختلف بوده است: «نحن معاشر الانبياء نكلّم الناس علي قدر عقولهم» (ما پیامبران با مردم به قدر عقل ایشان سخن گوئیم). بنابراین عبارات در احتجاجات مختلف است و این اختلافات باعث شده است که بعضی افراد اصل و محور مطلب را، که مقام دوم باشد، نفهمند.

بنابراین، محور گفتارها و رفتارهای آن حضرت از ابتدای بعثت تا آخرین نفس‌ها «معرفت فطری خدا» و بر اساس حقیقت بوده است و همین را در تمام دوران عمر، با عبارات مختلف و استدلالات متنوع بیان فرموده‌اند.

۲. درباره علوم پیامبر اکرم ﷺ. همه دعوت ایشان، دعوت به يك کلمه بود، يك نقطه: «الله». تفصیل این «الله» در «لا اله الا الله» است که این ذکر اعظم یا کلمه توحید، کلمه خلع انداد (رها کردن شریک‌ها برای خدا) است و قرآن، بیان تفصیلی خلع انداد. پس قرآن بیان تفسیری کلمه «لا اله الا الله» است. کلاً قرآن سه نوع علم دارد: یکی علم جملي (خلاصه)؛ مثل همین کلمه «الله» یا «الله اکبر» یا «سبحان الله» و تک تک اسماء حسناي خدا.

دوم علم جمعي، که به آن جوامع الکلم نیز می‌گویند، که بسط نسبی همان کلمات جملي است. سوم علم مفصل که تفصیل یا بسط کامل (جامع و مانع) همان کلمات جملي است. چون این علوم و معارف را به محمد بن عبدالله ﷺ داده‌اند به در خانه ایشان می‌رویم. اگر اینها را فی‌المثل به سلمان داده بودند، باید می‌رفتیم در خانه سلمان، حتی محمد بن عبدالله ﷺ باید می‌رفت به در خانه او، چون آن وقت سلمان پیغمبر بود. پس ملاک، رجوع کردن فاقد است به واجد (توجه کنید).

۳. راجع به وظیفه پیامبر اکرم ﷺ. خداوند پیامبران را، خصوصاً پیامبر اکرم ﷺ را، کامل و مکمل قرار داده است. آنان معارف را حقّه دارند و قدرت القاء آن معارف (تعلیم) و از قوه به فعل درآوردن عباد (تربیت) را هم دارند تا هر کس خواست از روی اختیار به آنان مراجعه کند و کامل شود و هر که نخواست کنار رود: «ان لم تؤمنوا بي فاعتزلون. انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً. فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر. لا اکراه فی الدین» (اگر ایمان نمی‌آوردید کنار روید. ما راه را نشان دادیم تا هر که می‌خواهد شکر گزارد و هر که می‌خواهد کفران ورزد. اکراهی در دین نیست).

مطلب بالاتر این است که بر پیغمبر ﷺ، گفتن مطالب معارفی واجب نیست، بلکه بر او همین قدر لازم است که مردم را به اولین واجب ذاتیه تذکر دهد که همان پرستش خدای معروف بالفطره است. بعد اگر نزد او آمدند و خواستند و اصرار کردند، آن وقت ابواب معارف را برای آنان به قدر وسعشان باز می‌کند و اگر نیامدند که هیچ.

اما این پیامبر عظیم الشان تفضل کرده است؛ چون علاوه بر اینکه آنان نیامدند، خود او ابوابی از معارف را به روی امت گشوده است. آن وقت در عین گفتن همه این معارف که خزانه وار فرموده است، کلیدی هم از خزانه آن معارف که در دست داشته در اختیار امت گذاشته که آن مقام شامخ علی علیه السلام است. کلید تفصیل همه مجملات به دست ایشان است.

این مطلب از این حیث هم مهم است که بالاخره علم خدا حافظ می‌خواهد؛ تا زمانی که خود پیامبر ﷺ هست، حافظ دین خود آن حضرت است، ولی بعد از ایشان، امت نمی‌توانند و لیاقت و استعدادش را ندارند که شریعت و علم الهی را حفظ کنند. باید یک نفس کاملی باشد که او حافظ علم الهی باشد و البته تا دامنه قیامت چنین کسی هست. الآن هم امام عصر علیه السلام منصب دار این مقام است. غیبت حضرت هم غیبت روحانی از امت نیست، بلکه غیبت جسمانی است؛ به این معنی که جا و شخص ایشان در میان مردم گم است و ناشناس؛ گرچه بعضی ایشان را می‌شناسند و از محل او خبر دارند.

مطلبی که جای تأسف دارد این است که در مقام حضور روحانی، که اصل مقامات حضرت علیه السلام است، باب هم اکنون نیز مفتوح است. اما چنانکه هیچ وقت امت به امام زمان خود رجوع نکرده‌اند، الآن هم به امام زنده زمان خود رجوع نمی‌کنند؛ حتی علما هم «لم يرجعوا الیه و لایرجعون» (رجوع نکرده و نخواهند کرد). کسی به مقام جوهری ولایت آن حضرت توجه نمی‌کند و اگر تمسکی هم به ایشان بکنند برای خود و رفع گرفتاری‌های خودشان است و حضرت علیه السلام برای آنان وسیله است.

در هر حال پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام همیشه باب فیض و مدد الهی بوده‌اند، منتها با اختیار و اضطراری در کار نیست. اگر سراغ حجة خدا نیابند، از معارف هم خبری نیست؛ عوام و کالانعام باقی می‌مانند تا ابد. باید به دامن این و آن چنگ زنند و خودشان را به این مکتب و آن مکتب بچسبانند و آخر هم هیچ ماء معینی نصیبشان نخواهد شد و عمرشان در بطلت و خیال تلف می‌شود و همچنان طفل باقی می‌مانند.

۴. از شئون نبی، آیتیت (آیه بودن) است. درست است که شناسایی شمس و قمر و آثار خارجی و تحویل و تحوّل آنها سبب معرفت به خدا می‌شود، اما آیات بزرگ تر خداوند وجود نورانی پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام است. شناسایی اینان شناسایی خداست، در صورتی که به وجه آیه بودن اینان چشم دوخته شود. معرفه الحجة یکی از ابواب مهم معرفت الله است تا جایی که گفته‌اند: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة» (هر که بمیرد و امام زمانش را شناسد به مرگی جاهلی مرده است). توجه کنید که نگفته‌اند «مات المیتة الجاهلیة» بلکه گفته‌اند «میتة الجاهلیة» یعنی موت کامل نیست، بلکه از حیثیتی

و از جنبه‌ای مانند میّت است. بخشی از معرفت از او فوت شده و به نوعی و از حیثی، جاهل به خداست.

۵. از دیگر شئون نبی اتمام حجّت الهی است بر مردم. وقتی می‌گویید: «انی رسول الله الیکم» (من پیامبر خدا به سوی شما هستم)، از این نظر است که اگر عقابی باشد، متخلّفان عقابشان عقاب بلا بیان نبوده باشد، چونکه قبیح است. پس از ابلاغ دین، هر کس عاقل بود، مکلف است؛ چه بالغ جسمی باشد چه نباشد. و هر کس عاقل نبود، مکلف نیست؛ چه بالغ جسمی باشد چه نباشد.

۶. از وظایف نبی برقراری عدل و داد است. «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم کتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس» (ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم به قسط برخیزند و آهن را نازل کردیم که در آن صلابت است و منافی برای مردم). اصلاح مردم، بلکه اصلاح زمین در عدل و خرابی آن در ظلم است. برقراری عدل از خواسته‌های خدا در روی زمین است: «ان الله یامر بالعدل و الاحسان». عدل خواهی و ظلم‌گریزی اختصاص به انبیا ندارد، بلکه هر عاقلی حسن عدل و قبح تعدی را وجدان می‌کند و در حدی می‌تواند نسبت به بسط عدل مسئول است. نبی هم در اینجا دو وظیفه دارد؛ یکی، تذکر و یادآوری این حکم عقلی دوم، برقراری عملی آن در حدّ توان.

۷. وظیفه ما نسبت به نبی: در درجه اول و به عبارتی تنها چیزی که از ما خواسته‌اند، «تبعیت» است: «فاتبعوا الرسل». یعنی پس از اینکه او را به رسالت شناختیم، از او پیروی کنیم. این نوعی شکر در برابر خدا هم هست. تبعیت فقط به این نیست که از اوامر او اطاعت کنیم، بلکه باید او را اسوه و نمونه عملی بدانیم و در تمام اعمال و رفتار از او الگو بگیریم. وظیفه دیگر متذکر شدن به آیتت شخص رسول است نسبت به خدا. یعنی از وراء حجاب او، که از اعظم حجب نوری خداست، متوجه خدا باشیم. معرفت الرسول یا معرفت الامام هم یعنی او را فرستاده و حجّت خدا بدانیم و در محضرش ملتفت و ذاکر و مراقب ذوالآیه و مُرسل (فرستنده) و باعث (مبعوث‌کننده) باشیم.

رسول بزرگ‌ترین و صریح‌ترین آیه خداست. در نتیجه، کسی که در جستجوی خداست و محبّ او، خود به خود محبّ ولی خدا نیز می‌شود. از این رو، وظیفه دیگر ما مودّت به شخص رسول یا حجّت است؛ یعنی پاس داشتن حرمت او و رعایت کردن او و محترم داشتن او. و نقطه مقابل این سه وظیفه یکی عصیان (معصیه الرسول) است در برابر تبعیت. و دیگر، نفاق و دشمنی و بغض (شئان الرسول) است در برابر مودّت. و سوم، غلو است در برابر معرفه بالآیه. عصیان و نفاق، تفریط است و غلو افراط.

۸. غلو، آیه را با ذوآیه اشتباه گرفتن است؛ چه علماً و چه عملاً. در حجاب آیه فرورفتن و غافل شدن از ذوآیه است. نوعی انحراف، نوعی لغو و نوعی غفلت است. در غلو، مسئله اصلی این است که نبی یا وصی او شأن مشخصی را دارد یا خیر. و در صورت داشتن، به چه نحو آن شأن را دارد. شأنی که غالبان به آن قائل شده‌اند یکی، علم مطلق است و دیگری، قدرت مطلق. راجع به اولی قائل هستند که ائمه علم به غیب و علم به ماکان و مایکون و ماهوکائن (آنچه بوده است و آنچه هست و آنچه خواهد بود) دارند و در موضوع دوم می‌گویند که ائمه بر خلق و رزق و تدبیر و هدایت عالم قادر هستند و اصولاً، این‌گونه امور به آنان تفویض شده است. موضوع سوم، ادعای انطباق شاء انبیاء است با شاء الهی، یعنی هرچه می‌کنند به اذن الله و مرضی اوست.

نظر صحیح این است که انبیا و اوصیای ایشان، به خودی خود، فقیر محض هستند و هیچ ندارند، جز آن علم و قدرتی که خداوند به اندازه‌ای که خواسته به آنان تملیک کرده است؛ در عین حال، خداوند خود به آن علم و قدرت املک است و به طرفه‌العینی می‌تواند آن را پس بگیرد. اما مسلم است که این حدود این علم و قدرت عقلی و وجدانی نیست و باید برای دانستن آن به نقل مراجعه کرد که در مبحث امامت، مفصلاً به این موضوع می‌پردازیم. اما راجع به شاء انبیاء، از برخی ماجراها مثل خوردن آدم از شجره ممنوعه، رفتن یونس در شکم ماهی، مشورت پیامبر اسلام ﷺ با اصحاب در امور زندگی و در جنگ‌ها، و نیز از روایات بسیاری که از ائمه اطهار نقل شده و مضمون آنها اینست که اینطور نیست که همواره هرچه ما بخواهیم، خدا هم همانرا بخواهد... برمی‌آید که انبیاء و اوصیاء دارای تصمیمات شخصی نیز بوده‌اند و اینگونه نبوده که همیشه به اصطلاح کنترل از راه دور بوده و تصمیماتشان در همه امور وحیانی باشد. و اصولاً عقل و سیره عاقلان، تصمیم شخصی و حتی اشتباه در تشخیص اولی را در امثال اینگونه امور، مخلّ عصمت در دریافت و ابلاغ وحی و هدایت مردم نمی‌داند. در اینجا باید اشاره کنیم که کلاً، بنای قرآن بر بت‌شکنی است و از این راه مردم را به سوی توحید می‌برد. در جاهلیت، مشرکان الله را خدای واحد می‌دانستند، اما در کنار الله، گاه به گونه‌ای انتزاعی و گاه در شکل بت به خدایانی معتقد بودند و اراده یا شفاعت ایشان را در حال خود یا جهان نافذ می‌دانستند. بر آن بودند که تدبیر عالم به این موجودات شریف و مقرب خدا واگذار شده است، پس باید آنها را پرستید تا برای پرستندگان خود نزد خدا شفاعت کنند و آنان را به او نزدیک گردانند: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ». همین عقیده نادرست بعدها در غلات اسماعیلیه مقبول تلقی شد و بعدها به تبع آنان در شیعه نیز راه یافت و قسمی از جهان‌بینی برخی شیعیان شد و تاکنون نیز هست.

البته غلو دو سو دارد: یکی شبیه کردن خلق به خالق، که به بحث امامت و نبوت مربوط است و دیگر، شبیه کردن خالق به خلق. یعنی قائل شدن به اینکه تأبی ندارد که گاهی حق بنا به مصلحتی متّصف به برخی اوصاف ممکنات شود. مثلاً می‌گویند چه عیبی دارد که خدا عیسی شود یا اینکه خدا

مجسم در صورت علي بشود و از اين پوست و متصف به اين وصف کارهايي در عالم بکند. اين سواز غلو به بحث توحيد مربوط مي شود، چون در واقع نفي تنزيه است. اين نکته نيز حائز اهميت است که خاتم الانبياء ﷺ نسبت به ممکنات عظيم القدر است، اما نسبت به خدا هيچ است.

۹. در زمان غيبت توصيه شده است که دعاي غريق را زياد بخوانيد؛ و آن دعا اين است: «يا الله يا رحمن يا رحيم يا مقلب القلوب ثبت قلبي على دينك».





# معرفت الأسماء

## درس شانزدهم

۱. «الله» لفظي مشتق از دو کلمه است: یکی «ال» و دیگری «لاه». «ال» حرف تعریف است برای عهد فطري و «لاه» مصدر است از «لاه، یلیه، لئیه» مثل باع، یبیع، بیع، و به معنای ستر و حجاب یا از «اله، یأله، اله» مثل فرح، یفرح، فرح، به معنی تحیر. إله الرجل یعنی تحیر الرجل. «إله» و «وله» به یک معناست، زیرا دائماً، حیرت ملازم با ستر است و ستر ملازم با حیرت. بین آن دو نیز اشتقاق اکبر وجود دارد.

پس «الله» به معنای آن پوشیده‌ای است که حیرت‌آور و وله‌انگیز است و مراد از آن خداست. آن خدای واقعی که از عقل و وهم و حس پوشیده است. آن ذاتی که در او متحیریم و از ما مستور است.

«خدا» نیز از «خود» و «آ» تشکیل شده است؛ یعنی خود او، «هو». بهترین ترجمه «الله» همین کلمه «خدا» است. او ذات غیب‌الغیوبی است که فقط چون اراده کرده خود را به ما شناسانده، و الا ما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم او را بشناسیم. ما نمی‌توانیم او را توصیف کنیم. او باید خود را توصیف کند و توصیف هم کرده است. اینجاست که باب اسما و صفات باز می‌شود.

۲. در همان لفظ «الله» توحید نهفته است، زیرا آن حقیقتی که ما در او حیرانیم، هیچ‌گونه تعین ندارد. اگر تعین داشته باشد، دیگر در آن حیرتی نخواهد بود. البته توحید او از سنخ وحدت عددی نیست، زیرا واحد بالعدد خودش عین تعین و تحدید و تشخیص است. نتیجه توحید او بی‌تعینی و نتیجه بی‌تعینی حیرت است؛ یعنی موجودی مانند او که در او متحیر باشیم، نیست و او هم‌تا ندارد. چنین موجودی فقط اوست و بس؛ «لا شریک له» و «لا اله الا الله».

نه تنها نمی‌شود از سنخ او دو خدا باشد. زیرا هر یک به غیریت دیگری متعین و از حیرت خارج می‌شوند. بلکه اصلاً نمی‌شود سنخی برای او در نظر گرفت، زیرا سنخیت نوعی ماهیت است که از آن ماهیت منزّه است.

اگر هم بنا باشد که دو الله باشند، آن دو در عرض هم خواهند بود، پس تعین خواهند داشت: «من عدّه فقد حدّه» (هرکه او را بشمارد برایش حدّ معین کرده است) و این تحدید نقص است. نتیجه آنکه بت‌ها در همان لفظ «الله» دور ریخته شده‌اند، زیرا «الله» یعنی آن حقیقتی که در او تحیر داریم. ما که در بت‌ها وله و حیرت و تحیر نداریم. الهه‌ها نیز بت‌های معنایی هستند، خدایانی ذهنی و ساختگی هستند که دور ریخته می‌شوند.

۳. سؤال: این همه خلائق را که خدا خلق کرده است، آیا سبب تعین و کثرت در او نمی‌شود؟ خیر، تعین در سافل است. درست مانند قوای مختلف نفس من، مثل سمع و بصر و لمس... یا مخلوقات ذهن من؛ من در لاتعینی خودم هستم و تعین‌ها همه در مخلوقات من است. بنابراین، غیریت او با مخلوقاتش، مطلبی که به نظر می‌رسد کتاب و سنت روی آن تأکید بسیار دارند، سبب تعین او نمی‌شود. خلق او که غیر او هستند، مایه تعین او به غیریت نمی‌شوند، چون خلق سافل است و او عالی. فقط غیریت میان موجودات هم‌عرض سبب تعین آنان می‌شود، مانند غیریت (متفاوت بودن) زید و عمرو که زید متعین (موقوف) است که عمرو نیست و عمرو متعین است که زید نیست. یا غیریت قوه باصره با سامعه به اینکه هر یک دیگری نیستند.

۴. «اسم» در لغت، به معنای علامت است و از «وَسَمَّ» گرفته شده است. «صفت» هم به معنای نشانه است. این دو در معارف به یک معنا به کار می‌روند، هر دو یعنی نشانه. عن علي بن ابي طالب: اسم ما انبأ عن المسمي والفعل ما انبأ عن حركة المسمي والحرف ما اوجد المعنا في غيره (علي بن ابي طالب فرمودند: اسم از مسمی خبر می‌دهد و فعل از حرکت مسمی حکایت می‌کند...). هر چیزی که در عالم، علامت و نشانه خدا باشد، اسم و صفت خداست. تمام موجودات عالم امکان از ثری تا ثریا، از جماد تا روح اعظم، همه اسماء الله و صفات الله و نشان‌دهنده خدا هستند. دالات علی الله و علامات خدایند. این است که اهل بیت علیهم السلام فرموده‌اند: «نحن الاسماء الحسنی» (ما اسماء حسنی خدا هستیم)، این اسما همگی حادث

هستند: «قبل الخلق لا اسم و لارسم» و «كنت كنزاً مخفياً» (قبل از خلقت اسم و رسمي نبود و خدا همانند گنجي مخفي بود).

هر چيزي در هستي و کمالات خودش و اظهار کمالاتش، وجه الله، صفة الله و آية الله است. اين قسم را اسماء کوني خداوند گويند.

همچنين خداوند مجموعه‌اي از الفاظ را علامت خود قرار داده است تا با آنها خوانده شود و با او سخن گفته شود. اينها را «اسماء لفظي» خداوند گويند.

عن الرضا<sup>(ع)</sup>: «ثم وصف نفسه تبارك و تعالي باسماء دعا الخلق اذ خلقهم تعبدهم» (سپس خداوند خودش را با اسم‌هايي وصف کرد و خلق را دعوت کرد تا با آن اسما او را پرستش کنند).

عن الباقر<sup>(ع)</sup>: «عبدالله الواحد الصمد المسمي بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات وصف بها نفسه» (خدای واحد و صمد که مسمای این اسما است را پرست نه این اسما را. زیرا اسما چيزي نيست جز آنچه خدا خود را به آن توصيف کرد). اين وجه رواياتي است که مي‌گويد: «من عبد الاسم فقد كفر» يعني هر که اسم را پرستد کافر شده است، چونکه مسمای این اسما بايد مراد او باشد.

در اسماء لفظي صحبت از وضع و استعمال نيست. اينها صرفاً نشانه‌هايي است که خدا براي خودش اختيار کرده است تا خلایق بتوانند با او ارتباط برقرار کنند.

عن الرضا<sup>(ع)</sup>: «اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف ... ابتلاه هم الي أن يدعوه بها فسمي نفسه سمياً بصيراً قادراً قائماً ظاهراً باطناً لطيفاً خبيراً قوياً عزيزاً حكيماً عليماً» (براي خویش اسم‌هايي برگزید تا ديگران با آن اسما بخوانندش و به اين وسيله شناخته شود...).

البته وقتي صحبت از اسماء لفظي خدا مي‌کنيم و اينکه خدا آنها را علامت خود قرار داده است، تصور نشود که اين اسما صرف اعتبار و قرارداد و تعريف بين خدا و خلق است؛ اين‌گونه نيست. واقع امر اين است که اين الفاظ به حقايق خارجيه و کمالات واقعيه جاري در عالم اشاره دارد؛ مثل علم و قدرت و حيات و رحمت و عدالت و در واقع، آن کمالات و حقايق اسم است نه اين الفاظ. از اين‌رو، برخي اين الفاظ را «اسم‌الاسم» ناميده‌اند. در هر حال، همان‌گونه که خدا وجدان مي‌شود، کمالات ساري در عالم، مانند علم و قدرت و کرم و رحمت و ...، نیز وجدان مي‌شوند؛ کمالاتي که هر موجودي به عاينه بهره‌اندکي از آن دارد. درباره‌ خدا نیز خدای قريب و مجيب و رحيم و سمیع و بصير و قوي و ... وجدان مي‌شود (بسته به اينکه آدمي در چه حالي باشد). البته وقتي اين صفات به او نسبت داده مي‌شود يا به عبارتي خدا با اين صفات وجدان مي‌شود، صفات بدون جنبه نقص و بي‌نهايت وجدان مي‌شود. خلاصه کلام اينکه ما علم و قدرت و کرم و ساير صفات کمال را مي‌شناسيم، زیرا در خود ما و در اطراف ما، در ساير مخلوقات جاري است. اما در خدا علم و قدرت و کرم و کمالي را مي‌شناسيم که در آن کمالات حيرانيم وقتي آنها را به او نسبت مي‌دهيم. اين معني بي‌انتهاي بودن علم و قدرت و ساير کمالات حق، بلکه فوق بي‌انتهاي بودن آنهاست. از اين‌رو اسما مي‌تواند وسيله معرفت حق شود و معرفت حق به

مفتاحیت اسم تحقق یابد. و این منت است بر بشر که تا حدی، ولو اندک، به پروردگارش معرفت پیدا کند.

اسماء لفظی هم دو نوع است؛ یکی مثل «الله» و «صمد» که اطلاقش به غیر ممنوع است و دیگر مثل «قادر» و «سمیع» و «کریم» که برای بشر هم استعمال می‌شود. در این قسم دوم مفهومی عام به وسیله لفظ القا می‌شود. خداوند اجازه داده است که آنها را بر او اطلاق کنیم، خود را مصداقی از مفهوم عام آن لفظ دانسته است؛ منتها با تذکر به عدم تقيّد و تعین. خداوند این قبیل الفاظ را با مفاهیم آنها نشان خودش قرار داده است و هر يك از اینها با مفهوم خاصّ خودش، نشان خداست؛ در عین اینکه خدا بی‌نشان است. هر يك از این اسما يك خصوصیت و ویژگی دارد، اما سبب ویژه شدن «او» نمی‌شود.

۵. اسم و صفت به يك معنا، نشانه و علامت است. آنچه مهم است این است که علامت، غیر از ذوالعلامه است. هر چیزی که علامت من شد، مسلماً غیر از من است. خود من علامت خودم نمی‌شوم. بنابراین اوصاف از نظر کتاب و سنت غیر از حقّ متعال است و خدا غیر از اسما و صفاتی است که نشانه‌ها و علائم اوست.

ذات مقدس حق، «لایعرف الا بآياته و لایوصف الا بعلاماته» است. ذات من حیث‌الذات (به خودی خود) و قطع نظر از اوصاف و اسما، لایعرف (ناشناخته) است. «کمال الاخلاص له نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة انها غير موصوف» (کمال اخلاص نفي صفات از اوست، زیرا صفت غیر از موصوف است).

اسما مفاتیح معرفت حق و کلید معرفت به اوست. «لولا الاسماء لما عرف الله» (اگر اسما نبود، حق شناخته نمی‌شد).

ما و همه موجودات آیات و نشانه‌های خدا هستیم، اما خدا بذاته و فی‌ذاته نشان ندارد، بی‌نشان است. تعین ندارد. تعین او من هستیم. صفت و اسم او من هستیم. او تعین ندارد. تعین او، اسم او و وصف او، همگی فعل او و خلق اوست.

همچنان که حروف «و»، «ب»، ... که در ذهن خلق می‌کنیم افعال و مخلوقات ماست و تعینات آنها سبب تعین ما نمی‌شود، او نیز نشان‌دار نمی‌شود. نشان‌دار شدن خدا به معنی نشان‌دادن اینهاست. اسم، فقر محض است و مسماً غنای محض و فقر با غنی مابین است و بی‌سختی.

۶. علما علم خدا را نشان می‌دهند. سلاطین سلطنت او را و قدرتمندان قدرت او را. (علم احاطه بر اشیاست و قدرت منشاء ایجاد اشیا و وقایع بودن). اغنیا غنای او را و زندگان حیات او را نشان می‌دهند و خلاصه هر يك از مخلوقات به اندازه وجود خویش کمالی را نشان می‌دهند و نیز می‌یابد که کمالات موصوف منحصر به همین یکی نیست و واصفان دیگری نیز او را توصیف می‌کنند.

۷. معرفت بسیط بهره همه انسان هاست. معرفت مرکب که معرفت بالآیات است، تفضّل خداست و به هر که خواست می دهد. ممکن است به فردی عالم ندهد و به درس نخوانده ای مرحمت کند. معرفت بالآیات (یا بالاسماء) معرفت دنیاست، نه معرفت علیا. زیرا معرفت در حجاب است و حجابش هم همان اسم و صفت است؛ خواه اسم کونی (تمام مخلوقین) باشد خواه اسم لفظی (الفاظی که خودش را با آنها خوانده مثل الله، رحمن، سمیع...). خدا خودش را به ما معرفی می کند و ما عارف به او می شویم، ولی در حجاب اسم و صفت. قرآن غالباً از این نوع معرفت دم می زند آنجا که می گوید: «و من آیاته»، «و آیه لهم»، یا در آیه «افی الله شك فاطر السموات والارض»، توصیف به آیت فاطریت خداست. توجه کنید که در دار هستی، جز خدا و آیاتش هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این صمدیت حق است که همه جا را پر کرده و همه جا از او مملو است.

اما معرفت علیا بالاتر از اینهاست. آنجا خدا ذات خودش را معرفی می کند به غیر وصف کونی و لفظی. این مطلب تصوّرش هم مشکل است، چه رسد به فهم آن. خدا خودش را من دون وصف معرفی می کند. این معرفت برای برخی انبیا و اوحی از اولیا دست داده است که آن هم دائمی نبوده، گاه گاه بوده؛ آن را «معرفت بلا حجاب» نیز گفته اند.

از غرر احادیث در بحث اسما، روایتی است که به امام صادق علیه السلام عرض شد خدا را چگونه بشناسیم: «کیف سبیل التوحید؟» فرمود: «إن معرفة عين الشاهد قبل صفة و معرفة صفة الغایب قبل عینه... کما قالوا لیوسف «اءنک لانت یوسف». فعرفوه به و لم یعرفوه بغیره و لا أثبتوه من أنفسهم بتوهم القلوب». خلاصه اینکه باید نخست خدا را دید، آنگاه شناخت، چنانکه برادران یوسف با «مشاهده او» وی را شناختند. یعنی اول او را دیدند و آنگاه پی به اوصافش بردند. خداوند چون برای اهل حضور، همیشه حاضر و شاهد است نه غایب، از این رو معرفت به او پیش از معرفت به صفات و بی نیاز از صفات. این معرفت، نصیب اهل محبت است.

۸. بین ما و خدا حجاب هاست! هر موجودی حجاب خداست؛ انبیا و اولیا حجب نورانی اند و اشرار و عاصیان حجب ظلمانی. پس خدا محتجب به حدود و قیود ماست. لقاء خدا عبارتست از وجدان فقر خود و وجدان قیوم خود بلاطور؛ یعنی بدون حدّ و قید. در مرگ، این فقر آشکار می شود. در زندگی، چون اطراف ما را دنیا فراگرفته است، وجدان حاصل نمی شود. مگر اینکه انسان این حجابها را از خود الغاء کند (کنار بزند).

اما در مرگ، همه این صوارف (دستاویزها) را از آدم می گیرند و آنجا فقر و هیچ بودن صرف انسان روشن می شود؛ چه برای مؤمن چه برای کافر. با این تفاوت که لقاء خدا برای مؤمن روح و ریحان و لذت و عزت است و برای کافر حسرت و ندامت. به این ترتیب، مرگ باب لقاء خداست.

۹. همهٔ ممکنات حبّ به فردائیت دارند. هر کسی دلش می‌خواهد که خودش تک باشد و شریک نداشته باشد. عدیل و شبیه نداشته باشد. یکی از اسماء الهی «الفرد» است که در همهٔ ممکنات تجلی کرده. لذا در عالم امکان، هیچ دو چیزی پیدا نمی‌کنید را که از همه نظر مانند هم باشند. تکرار در تجلی نیست.

۱۰. همان‌طور که اسماء تکوینی خدا (موجودات) هر یک منشاء اثری است (مثلاً عقرب می‌گزد، آب حیات می‌دهد، باد تلقیح می‌کند، و ...)، مانعی ندارد که خداوند برای برخی اسماء لفظی خود نیز اثری خاص جعل کند؛ مثلاً فلان قدر گفتن فلان اسم در فلان وضعیت فلان اثر را داشته باشد. اما نکتهٔ بسیار مهم این است که در اذکار، تا سالک متحقّق به آن اسمی نشود که ورد اوست، ذکر در او اثر نمی‌کند یعنی به او نورانیت نمی‌دهد یا نورانیتش در او دوام ندارد. مثلاً گویندهٔ ذکر «سبوح قدّوس» باید خودش منزّه باشد. نخست، منزّه از پستی؛ سپس از کثرت؛ سپس منزّه از ایّت. کسی که دائم غیبت می‌کند چه سنخیتی با «یا ستار» دارد؟ کسی که در خانه بد اخلاق است چه سنخیتی با «یا رحمن» دارد؟ به همین قیاس، یا گویندهٔ «کریم» باید خودش اهل کرم باشد تا از این اسم بهره ببرد. همین‌طور همهٔ اسماء حق باید در آدم ظهور کند تا آدم کامل شود. این اسما همگی در ذکر حکیم انسان (حافظهٔ روح او) نهاده شده است: «علم آدم الاسماء کلّها» (خداوند به انسان همهٔ اسما را آموخت). کرم، جود، شجاعت، رحمت، علم، و ... (که در برخی روایات از آنها با عنوان جنود عقل نام برده شده است) کمالات الهی است که در انسان ظاهر می‌شود و در او می‌شکفت.

۱۱. از غرر احادیث قدسی است که «أنا عند ظنّ عبدي بي» (من در نزد گمان بندگان به خود هستم). یعنی هر طور مرا گمان کند، همانم. یعنی مرا طوری نیست، مهم آن است که طور او چه باشد. از نیل وحدت، آب خواهد خورد یا خون و به آفتاب حقیقت رو خواهد کرد یا پشت؛ به خودش بستگی دارد. آفتاب در هر شیشه به رنگ او می‌تابد. این روایت یک دریا عمق دارد و فهمش فتح ابواب می‌کند.

۱۲. از آیات برای معرفت اسماء حق و اعتباری بودن آنها و اندکاک کثرت اسماء در وحدت ذات و راه یافتن به توحیدی وراء طور اسماء و صفات، توجه به این مطلب است که من بواسطه دانشجو بودنم که تعینی از تعینات من است صفاتی دارم و منشأ یک سری از کارها هستم و افعالی از من سر می‌زند. و بواسطه پدر بودنم برای فرزندم، یک سری دیگر از افعال از من سر می‌زند و صفاتی دیگر دارم. و از حیث شوهر بودنم برای زخم یک جور دیگر هستم. در عین حال، برای خودم که از بالا نگاه می‌کنم این کثرت اسماء و افعال را نمی‌بینم. اما برای دوست من، بچه من، و همسر من که در قالبی خاص و طیّ تعینی خاص با من ارتباط دارند، این کثرت اسماء و افعال معنی دار می‌شود و مشهود است.

حق هم در عین اینکه مستقیماً همه عالم را خلق کرده، به واسطه تعینات و اسماء کرده. از حیث کثرت، تعینات وجود دارند و مؤثراند اما از حیث وحدت، همه خداست و اسم و فعل او. ما از موضع کثرت، واسطه‌ها را می‌بینیم اما خود حق، از موضع وحدت هیچ واسطه‌ای را نمی‌بیند. عارفی هم که برود در موضع حق، واسطه‌ها را نمی‌بیند و دیده حق شناس پیدا می‌کند.





# معرفت‌العوالم

## درس هفدهم

۱. از آنجا که خلقت یکی از افعال حق تعالی است، همواره نوعی «تباین» میان ذات مقدس پروردگار و ذوات مخلوقین وجود دارد؛ این مسئله، مهم‌ترین مسئله در بحث خلقت است.

عن الصادق علیه السلام: «من شبه الله بخلقه فهو مشرك ان الله تبارك و تعالی لا يشبهه شيئاً ولا يشبهه شيء و كلما وقع في الوهم فهو بخلافه» (هر که خدا را به خلق تشبیه کند، مشرک است. خداوند به چیزی شبیه نیست و چیزی به او شبیه نیست و هر توهمی که درباره او در ذهن شکل بگیرد او بر خلاف آن است).

عن الصادق علیه السلام: «هو باين من خلقه محيط بما خلق علماً و قدرةً و احاطةً و سلطاناً» (او از خلق جداست و محیط است بر ایشان از حیث علم و قدرت و احاطه و سلطنت).

عنه علیه السلام: «کنهه تفریق بینه و بین خلقه» (کنه معرفت او جدا دانستن او با خلقش می‌باشد).

عنه علیه السلام: «ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه» (خداوند جدا از خلق و خلق نیز جدا از اوست).

عن المولي علیه السلام: «اتقوا ان تمثلو بالرب الذي لا مثل له او تشبهوه من خلقه او تلقوا عليه الاوهام او تعملوا فيه الفكر و تضربوا له الامثال او تنعتوه بنعوت المخلوقين فان لمن فعل ذلك ناراً» (بپرهیزید از اینکه

برای خداوند مثال آورید یا او را به خلق شبیه کنید یا با اوهام او را بشناسید یا درباره اش فکر به کار برید یا با اوصاف مخلوقین او را توصیف کنید).

عن الرضا علیه السلام: «قال کتبت الیه عن آدم هل کان فیہ من جوهریة الرب شیء؟ فکتب علیه السلام: لیس هذه المسئلة علی شیء من السنة والقائل زندق» (آنکه گمان کند که در آدم چیزی از جوهریت خدا وجود دارد، گمراه است).

۲. برای اینکه این نوع بینوئیت (تمایز) میان خالق و مخلوق روشن شود، به خود توجه می‌کنیم: دارترین فرد بشر وجود مقدس نبی اکرم صلی الله علیه و آله و پس از او اوصیاء ایشان علیهم السلام هستند. از وجود امجد ختمی مرتبت گرفته تا ما انسان‌های عادی، بدون تعارف، همه گدا هستیم. اینکه می‌گوییم بدون تعارف، برای این است که حقیقت ما هیچ چیز جز گدایی و فقر و نداری نیست. وجدان همین گدایی خود، مقامی عظیم است؛ مقامی که به لفظ در نمی‌آید.

رسول الله صلی الله علیه و آله یک نیاز مدام لحظه به لحظه به توجه و عنایت ربوبی دارد: «ولو نشاء لنذهبن بالذی اوحینا الیک»، «ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئاً قلیلاً اذا لاذقناک ضعف الحیاة و ضعف الممات ثم لا تجد لک علینا نصیراً» (اگر بخواهیم وحی را از تو قطع می‌کنیم. اگر استوارت نکرده بودیم، به ایشان میل می‌کردی و در این صورت ترا می‌کشتیم).

گریه‌های شبانه‌روزی اولیا برای همین است که این ضعف و نیاز خود را وجدان کرده‌اند. فقدان ذاتی و فقر حقیقی است که این سوز و گدازها را به وجود می‌آورد. کسی که خود را شناخت، ذاکر است به اینکه هیچ کمالی از او نیست و همه از خداست و شاکر است به آنچه خدا به او ارزانی داشته از علم و قدرت و حیات.

وقتی که واقعیت این است، طریق حقیقی سلوک هم این است که تا می‌توانیم وجدان فقر خود را به درگاه خدا زیاد کنیم و واجدیت را از خود سلب کنیم و در عین واجدیت، هر غنایی را بالله بدانیم و خودمان را بذاته فاقد بیاویم. این حقیقت عبودیت و کمال اکمل است.

ملاک درستی سیر و سلوک هم این است که اگر با رسیدن به مقامات عالیه خود را گدای صرف یافتیم، خوبیم و اهل طریق مستقیم. ولی اگر سر سوزنی در نفسمان کبر یا تبت پدید آمد مخالف عبودیت است و از راه اهل بیت علیهم السلام جداست.

این از جایگاه و وظیفه ما؛ اما از آن طرف هم خدا باید همه را فقیر نگهدارد تا به عبودیت متنبه شوند و چنین هم می‌کند، به خصوص نسبت به آنان که با رحمت خاصه اش آنان را می‌پروراند.

یکی از اسرار این است که سبب شده است خدا ما را به این دنیا بیاورد، همین است که به ما بفهماند که گدایییم. چون آن نشئه قبل، نشئه علم و قدرت و غنا و قدرت بود. این کمالات آنجا در غلیان است. اگر ارواح آنجا می‌بودند، ممکن بود ادعای ربوبیت کنند. لهذا خدا آنان را به دنیا آورد، تا عجز و گدایی خود را شهود کنند.

از طرفی، انسان تا حال ذلت و فقر و طفولیت را نچشد، قدر عزت و غنا و رجولیت (بزرگی) را نمی‌شناسد. کسی که درد حجاب و جهالت را نچشد، قدر معرفت و علم را نمی‌شناسد. پس اصل نزول ما به این دردخانه (دنیا) از این حیث هم نوعی دیگر از رحمت است. خلاصه اینکه «من» یک حقیقت فقیر نادر و نادان و ناتوان است که غنایش از دیگری است، کمال و جمال و جلالش بالغیر است.

مطلب دیگر آنکه همین کمالات بالغیر را هم گاه‌گاهی از ما می‌گیرند، زیرا دوام فیض ممکن است شبهه ذاتیت فیض را ایجاد نکند. مثلاً اگر کسی علی‌الدوام سالم باشد، ممکن است صحت را از آن خودش بداند، لذا گاهی صحت را از او می‌گیرند.

نکته لطیف این است که در عین اینکه کمالات ما بالذات نیست و ما بالذات فقیریم و بالله واجد علم و قدرت و سایر کمالات شده‌ایم، اما در هر حال، حقیقتاً، مالک این کمالات هستیم. مالکیت ما بر این کمالات چون به تملیک حق است واقعی است، نه اعتباری؛ گرچه او املک است به اینکه این کمالات را در ما ابقا کند یا افنا، اما مادامی که ابقا کرده است، ما حقیقتاً به تملیک او مالک این کمالاتیم؛ معنای «تملیک» همین است.

همچنین همه کمالات از آن اوست. اگر در مقابل علم و قدرت خدا، علم و قدرت دیگری باشد، لازم است که علم و قدرت خدا فاقد آنها باشد و در نتیجه، خدای غنی فقیر شود و چنین خدایی خدا نیست.

بنابراین، غیر از وجود و نور و علم و قدرت خدا، وجود و نور و علم و قدرت دیگری نیست. خدا از وجود و نور و علم و قدرت خود به ما تملیک کرده است تا ما موجود و منور و عالم و قادر شده‌ایم.

۳. خداوند از نور خودش به ماهیت‌ها تملیک می‌کند و آنها را موجود می‌کند؛ این اساس خلقت است. قبل از تملیک نور وجود، ماهیات در کتم عدم بودند و با این تملیک از کتم عدم درآمدند و موجود شدند. ماهیت که در احادیث گاهی به حروف، اشباح و اظله از آنها تعبیر می‌شود، فقط ماهیت است؛ نه وجود است، نه عدم. ماهیت لاشیء است، وقتی موجود شد، شیء می‌شود. خداوند نه از عدم خلق می‌کند نه از وجود، نه از لاشیء و نه از شیء. او خلق می‌کند <لامن شیء>. این است که تعبیر شده «خلقت‌ه ابتداء» (خلقتش ابتدایی است).

ماهیت مانند شبح شیء است و «ظلّ الشیء شیء و لیس بشیء» (سایه هم چیزی هست هم نیست). در روایات آمده است: «کنا حروفاً لم نقل» (حروفی بودیم که هنوز گفته نشده بود).

از حضرت رضا علیه السلام مروی است: «النور اول فعل الله الذي هو نور السموات والارض» (نور اولین فعل خدایی است که نور آسمان و زمین از اوست). یعنی روشنی و بروز و ظهور اشیا به اوست. در دعای عرفه می‌خوانیم: «أیکون لغیرک من الظهور ما لیس لک» (آیا آنچه ظاهر شده است، جز از تو ظاهر شده؟).

۴. راجع به ترتیب خلقت مروی است که خدای متعال از نور خود به ماهیت خاتم الانبیا ﷺ اعطا می‌کند و او نور خدا را واجد و بعد مالک می‌شود. مالکیت پس از واجدیت است. آن است که خدا به طوری نورش را تملیک کند که صاحب آن نور از آن نور به دیگری تملیک و در این ملک تصرف و دیگری را هم مالک آن کند. مالکیت نور خدا یعنی اینکه ماهیت خاتم الانبیا (یا به تعبیر عرفا صادر نخست) تعلق پیدا می‌کند به نور خدا. یعنی به نحوی به نور مربوط می‌شود. قوام مالکیت در تعلق به نور است.

خداوند مالک‌الملك است؛ یعنی ملک از هر جنسی که باشد - علم، قدرت، رحمت، جمال - همه ملک خداست. این نور که به خاتم الانبیا تملیک شده، مشتق از نور عظمت خداست. به این معنی که پرتویی از آن است و در برابر آن چیزی به شمار نمی‌آید. این نور تملیک شده به ایشان و بعد از ایشان، «نور ولایت» نامیده شده است. نور ولایت از حیث بی‌قدر بودن نسبت به نور عظمت حق تعالی، سایه‌ی نور خدا و ظلّ است.

البته تمام نورها، چه آنچه به ایشان تملیک شده و چه آنکه به ما رسیده است، از حیث نور بودن، الهی است و وجه اختلاف آنها با نور محض خدا تعلق این انوار است به ماهیات مختلفه. و البته وجه تفاوت موجودات جز تفاوت در ماهیتشان، میزان تعلق آنهاست به نور خدا یا درجه‌ی استفاده آنها از نور خدا. به گونه‌ای که نور در یکی بیش از دیگری است. پس در دعای «ربنا اتم لنا نورنا» (خدایا نور ما را کامل گردان) دو عنایت است: یکی، عنایت به نور و دیگری، به متعلق نور؛ یعنی ما.

در اینجا دو مشرب (نظر) است، اما در هر دو نهایتاً، تملیک‌کننده وجود خداست. از ادله قرآنی مثل «والله خالق کل شیء» (خدا خالق هر چیزی است) یا «و ما اشهدتهم خلق السموات و ارض و لا خلق انفسهم» (هیچ‌کس را شاهد بر خلقت نگرفت) برمی‌آید که خداوند رأساً به تمام اشیا تملیک نور کرده است. ما هم همین قول را صحیح می‌دانیم. اما مشرب دوم: از برخی ادله روایی برمی‌آید که نور پیامبر ما به ائمه و سپس نور آنان به انبیا و نور آنان به ملائکه و نور آنان به مؤمنان تملیک شده است به گونه‌ای که هر موجودی در ظلّ عنایت و مشهد موجود اشرفش خلق شده است. مثلاً شاید نور من از نور ولایت سلمان باشد و نور تو از نور ولایت مالک اشتر و قس علی هذا. موجودات هم‌عرض (هم سطح) فاقد نور وجود هم‌عرض‌ها هستند، برخلاف موجود اشرف نسبت به زیردستانش.

۵. دو کار نورانیت عجیبی می‌آورد: نخست، اهل سحر بودن، زیرا که در سحر عنایت‌هاست. سحر هنگام خلوت دل و خودشناسی است. بهترین کار در سحر، خواندن ادعیه صحیفه سجاده و از همه مؤثرتر خواندن قرآن است. خداوند در کلامش تجلی می‌کند؛ این تجلی در سحر مشهودتر است و آن لحظات، مظان رحمت خداست و شاید انسان را ناگهان دریابد و دگرگون سازد. معارف قرآن کریم رزق

معنوي انسان هاست و رزق معنوي همانند رزق مادّي تدريجي است. مداومت لازم دارد تا بذر آن در دل کاشته شود و اندک اندک سربر آورد. دوم، گريه است که در روايات بر آن بي اندازه تأکيد شده است و آن حالت طلب ذاتي و جوهری و حالت شکستگي حقيقي است.

۶. مروی است که «الکمال کل الکمال التفقه في الدين» (تمام کمال در تفقه در دين است). بايد مطابق فقه عمل کرد تا به وجدان واقعي خود نائل شد. بخشي از فقه ناظر به افعال اشرف نفس است که به آن «اخلاق» گویند. بخش ديگري از آن ناظر به افعال اخس نفس است و به آن «احکام عمليه» گویند. همه اينها براي نیل به وجدان لازم است. درویش بي شريعت را به سر منزل مقصود راهي نيست.

## درس هجدهم

۱. گفته‌اند وقتی نفس قوی شد می‌تواند از نوری که به او افافه شده است، به دیگر ماهیت‌ها نیز تملیک کند و آن ماهیت‌ها را حقاً و حقیقتاً موجود کند؛ مانند صور علمیه که در موطن نفس موجود می‌کنیم، از وجود خود به ماهیت آنها تملیک می‌کنیم، ماهیت آنها را از کتم عدم به صفحه وجود می‌کشانیم و در آنجا موجودشان می‌کنیم.

شیری را که امام رضا علیه السلام ایجاد کردند، این‌گونه بود. ایشان شیر را تصور کردند و از نور ولایت خویش به ماهیت شیر تملیک کردند و شیر مالک وجود شد و آن دلک را درید (توجه کنید که مسخره کردن حجّت خدا غیر از مسخره کردن من و شماست). آن حضرت به جای خلق شیر در موطن نفس آن را در عالم بیرون خلق کردند و این نامش «ولایت تکوینی» است که فقط عده‌ای معدود آن را دارند (البته ما هم در خلق فعلی مثل نشستن خود، ولایت تکوینی داریم). آن شیر، شیری واقعی بود غیر از امام، امام هم در رتبه تنزل نکرده بود. بین آن شیر و امام هم بینوئیت غیری نبود، زیرا به نور امام واقعیت یافته بود و چون امام اذنش را برداشت، به ذکر حکیم رفت و به ماهیت لاشیئیت خود بازگشت. غیریت شیر نسبت به امام حدّ خود او بود، نه حدّ و تعین امام. آیات و بینات بسیاری از انبیا و اوصیای ایشان از همین نسخ بوده است (البته در وقوع خیلی از این معجزات باید تحقیق کرد و نمی‌توان به صرف نقل واحد آنها را پذیرفت).

همچنین ایشان با ولایت تکوینی در مقام «هدایت به امر» از نور ولایت خود به ما تملیک می‌کنند تا روشن شویم و خدا و حجّت خدا را وجدان کنیم. بهترین راه برای مددگرفتن از ساحت ولایت امام زمان علیه السلام دعا برای آن جناب است.

۲. در معرکه خلقت، این‌گونه نبوده است که خدا از مقام قدس خود تنزل کند یا به قول صوفیه «حلولاً» یا «اتحاداً» به اطوار مختلف متطور و متکثر شود. بلکه از آنجا که ماهیات منشأ کثرت هستند، ماهیات اند که متطور می‌شوند و با مالک شدن نور وجود از لاشیئیت خارج می‌شوند شیء می‌گردند. همان‌گونه که اشیا همه صفات او هستند، بی‌اینکه او موصوف شود، همه مستفیض از نور او هستند، بی‌آنکه او معروض تغییری شود و از قدوسیّت خود عزل شود.

پس با تملیک وجود، خداوند از مقام لانهایی و حیرت‌نشینی خود قدمی تنزل نمی‌کند و در حقیقت، این ماهیات هستند که نهایتاً، تغییر از لاشیئیت به شیء شدن را به فیض او می‌پذیرند.

شدت حقیقت و لایتنه‌ای در خدا ابلغ از این است که خلق کردن او را متعین کند. و این تعینات است که بالله به وجود می‌آید و زمام امور آنها به دست خداست؛ هرگاه بخواهد آنها را به لاشیئیت برمی‌گرداند، چنانکه قبل از قیامت کبری چنین خواهد کرد.

۳. حتی اگر ترتیب خلقت این‌گونه باشد که فی‌المثل سلمان از نور وجود نبی اکرم ﷺ خلق شده باشد، این مسئله با توحید ناسازگاری ندارد، زیرا در احادیث هست که «نحن وکر ارادة الله» یعنی ما آشیانه اراده‌ی خداییم. یعنی اگر او اراده نکند، دل ما شیانه‌ای میان تهی است: «ما یشائون الا ان یشاء الله» (نمی‌خواهند جز آنچه خدا بخواهد). یعنی هرگاه مشیتهی از ما صادر شد، از خود ما نبوده است، خداست که در ما احداث (ایجاد) مشیته می‌کند.

البته در این نظام خلقت هر خالقی نسبت به مخلوقاتش از آنجا که مجرای خلقت خداوند است، حجاب است. هر مالکی حجابی خواهد بود بین خدا و آن صادر بعدی. هر موجود و ماهیتی برای ماهیت بعدی حجاب می‌شود. «حجاب اعظم» هم خاتم‌الانبیا است و همین‌طور حجاب‌های بعدی. علت تعبیر به حجاب این است که خدا با این ماهیات محتجب شده است. در هر حال، لفظ خلق حتی در قرآن هم نسبت به غیر خدا به کار رفته است. مثلاً از زبان مسیح علیه السلام نقل شده است: «انما اخلق لكم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیراً باذن الله» (همانا من از خاک برایتان صورت پرنده‌ای خلق می‌کنم و در آن می‌دمم، پس به اذن خدا پرنده می‌شود). مسیح علیه السلام «خالق بالله» است.

در عین اینکه حفیظی (نگه‌دارنده) جز خدا نیست، ملائکه را نیز خداوند «حافظین» خوانده است. یا در برخی آیات تعابیر جمع آمده است: «انا خلقنا لهم، انا انزلناه فی لیلة القدر، ...» (ما برایشان خلق کردیم، ما در شب قدر آن را نازل کردیم).

در هر حال، چون املکیت خدا محفوظ است، ائمه نمی‌توانند برخلاف اذن و رضای خدا کاری کنند. لذا روایاتی داریم که می‌فرمایند ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم یا ما علم غیب نداریم. چون آنان به خودی خود هیچ هستند و با توجه به ماهیتشان، فقیر محض‌اند و فقط با توجه به مالکیت بالله است که کارفرما هستند.

در هر حال، چه بگوییم خاتم‌الانبیا به اذن الله و بالله تملیک می‌کند (مسلك برخی روایات) و چه بگوییم خود خدا (مسلك قرآن)، نهایتاً تملیک‌کننده در همه جا خداست.

۴. گفتیم که ما با توجه می‌توانیم مخلوقاتی را در ذهن خود یا ندرتاً در خارج (مانند آنچه با دست و پا و سایر قوای حرکتی ما اجرا می‌شود)، خلق کنیم. اغلب خواب‌هایی که می‌بینیم (نه همه آنها) از همین مقوله است. مثلاً در خواب می‌بینید به مکه رفته‌اید و در آنجا طواف می‌کنید. در حقیقت، شما از وجود خودتان به این تصورات وجود اعطا کرده‌اید و آنها را مالک گردانیده‌اید. در نتیجه، مکه رؤیایی شما موهوم نیست، بلکه از هستی شما مالک وجود شده است. شاید درست باشد که بزرگی گفته است اکثر تشریفات از این قسم است؛ یعنی خیالی است. در این حال، ملاقات با امام زمان نفس، که تجلی عقل و رسول باطنی است، رخ داده است نه با شخص امام زمان خارجی؛ یعنی حجّت بن الحسن علیه السلام. شاید به همین دلیل باشد که خواب معمولاً، حجّت نیست. مضاف بر آنکه دائره حجّیت آن خود شخص است، نه دیگران.

۵. از غوامض معارف، بحث ماهیت است.

ماهیت، قبول الواقعية و قبول الوجود است. اصلاً ماهیت، حقیقتی جز قبول کردن هستی ندارد. البته، نه مفهوم قبول کردن، بلکه واقعیت و حقیقت قبول کردن.

ماهیت حیث قبول هستی و وجود است. اینکه اشیا مختلف است به دلیل تفاوت ماهیاتشان است؛ یعنی هر يك به گونه‌ای و از حیثی قبول الوجود کرده‌اند و با وجود ارتباط پیدا کرده‌اند. تفاوت اشیا در کیفیت تعلق وجود به آنهاست و چگونگی دربرگیری وجود، آنها را.

پس کُنّه ماهیت قبول وجود است و تفاوت ماهیت‌ها به تفاوت قبول وجود بازمی‌گردد.

قبل از اینکه ما خلق شده باشیم، عدم نبودیم. زیرا عدم نمی‌تواند باشد، معدوم بودیم. نیستی نبودیم، زیرا چیزی نمی‌تواند نیستی باشد و ربط به نیستی پیدا کند، نیست بودیم. لاشیء بودیم. خدا عدم را موجود نمی‌کند، بلکه ماهیت معدومه را موجود می‌کند. ماهیت بی‌بهره از وجود، ماهیت مطلق، خودش است؛ نه وجود است، نه عدم. قبول وجود آن را از لاشیئیت خارج و شیء می‌کند. اگر وجود ما را درنیابد، حقیقتی نخواهیم داشت. از این رو، ما حقیقتی هستیم که در حقیقت بودمان محتاج به وجود هستیم؛ یعنی کُنّه احتیاج و جوهر قبول الوجودیم. ماهیت در اصل شئیئیت خویش به هستی احتیاج دارد و کُنّه آن قبول الوجود است.

مالک وجود نیز فقط خداست. وجود نیز مانند همه کمالات منحصرأز اوست؛ یعنی «لاوجود الا وجود الله». اوست که به لاشیءها وجود تملیک (اعطا) کرده است. موجودات کثیری خلق می‌کند و از آنها سلب وجود می‌کند و آنها را اعدام می‌کند. توجه کنید که تملیک وجود همانند تملیک قدرت و اختیار، حقیقی است. لازمه‌اش ربط حقیقی آن به متعلق به است، مادامی که خدا تملیک کرده. گرچه با سلب تملیک، موجودات همه به لاشیئیت خود بازمی‌گردند و جز خدا موجودی باقی نمی‌ماند، اما با قیامت کبری خداوند دوباره به آنها وجود تملیک می‌کند و موجودات، همه حقیقتاً موجود می‌شوند.

با همین مالکیت، غیریت درست می‌شود. معدوم‌ها با وجود الهی ثبوت یافته‌اند، از این رو ثبوت آنها بالغیر است و موجود بالغیر هستند. لازم به ذکر است که هر يك از ممکنات که مقامش بالاتر است، فقر و گدایی‌اش از سایر ممکنات افزون‌تر است، زیرا حیثیت قبول وجودش بیشتر است، لذا از همه فقیرتر و گداتر است.

۶. باید مراقبه درونی و بیرونی داشت. مراقبه‌ی واقعی این است که حقیقتاً، در همه آنات خود را در محضر خدا ببینیم و مراقب خدا باشیم. اغوا و اغفال و خودستایی و تظاهر نکنیم. کسی که خود را دائم در محضر خدا می‌بیند، نورانیت عجیبی پیدا می‌کند.

حتی نباید به چیزی فکر کرد که مرضی خدا نیست. باید خدا را همواره حاضر و ناظر، بلکه در مرصاد دید: «ان ربك لبالمرصاد» (خدایت در کمین‌گاه است).





## درس نوزدهم

۱. در برابر و به موازات و محاذات خدا، مخلوقی که قائم به نفس باشد، هرگز واقعیت ندارد. اصلاً «انائیت» در مقابل خدا نیست.

«من» آن فقیر بالذاتی است که حتی در ظهور فقر خویش هم محتاج به خداست. نفس «ظلم حادث» است؛ یعنی ازلی نبوده است و با توجه حق خلق شده. همچنین مانند سایه تعیین و استقلالی ندارد و کاملاً به صاحب سایه (اراده حق) وابسته است. هنگامی که این موجود (یا به تعبیر روایات شبه موجود) تمثّل به صورت پیدا کند، «شبح» نامیده می‌شود و هنگامی که حیات و شعور پیدا می‌کند، «روح» نامیده می‌شود و هنگامی که تجسد به جسم پیدا می‌کند، «انسان» نامیده می‌شود. در واقع، این گونه از عوالم «اظلال» و «اشباح» و «ارواح» و «اجسام» عبور می‌کند. اما این نفس در تمام مراحل که طی می‌کند، خودش بنفسه از خود هیچ ندارد. هر چه دارد، حتی وجود و حیانتش، از حق است که قیوم اوست؛ به حق پابرجاست؛ تکیه به او دارد؛ این مطلب را باید خوب «وجدان» کرد.

«من» غیر خداست، غیریت را هم خدا ایجاد کرده. «من» متعیّن است. تعیّن در تمامی درجات مختلف مخلوقات، که مربوط به بهره‌های مختلف آنها از وجود و چگونگی ربط آنها با وجود است، مربوط به این طرف است. «فاعلیت خدا، انفعال این طرف است». این اختلاف و تغییر و تجدّد به من برمی‌گردد که مستضیی هستم. حقیقت فعالیت حق نیز انفعال مخلوقات در برابر اذن و رضای اوست که واجد کمالی یا فاقد کمالی شوند.

۲. کمالات الهی تا آنجا سرّیان یافته که وجود راه یافته است. هر جا وجود هست، قدرت و اختیار و جمال و جلال و سلطنت و احاطه هم هست. لذا جمادات و نباتات و حیوانات نیز مانند انسان علم و قدرت و اختیار دارند، الا اینکه آنها مرتبه‌ای ضعیف از اینها را دارند و ما مرتبه‌ای قوی را. به همین دلیل «یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض»، «والطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه»، «ان من شیء الا یسبح بحمده» (آنچه در آسمان‌ها و زمین است، تسبیح خدا می‌گوید، و پرنده‌ها هر یک نماز و تسبیح خود را باز می‌شناسد، هیچ چیز نیست جز اینکه تسبیح خدا می‌گوید). خدا علم به یافتن آب‌های زیرزمینی را به هدهد داده بود، نه به سلیمان. همچنین مورچه چیزی می‌دانست که سلیمان نمی‌دانست. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «خدا اگر بخواهد می‌تواند علم اولین و آخرین را به مورچه‌ای اعطا کند، چنانکه قدرت و شعور به ستون حنّانه اعطا کرد و او در فراق پیامبر صلی الله علیه و آله به ناله و زاری درآمد». خداوند متعال خود را به همه اشیا شناسانده است، لهذا دستور داده‌اند که به صورت الاغ نزنید، زیرا او تسبیح خدا می‌گوید.

زمین هم اکنون صاحب درک و شعور است. مروی است که زمین به نمازگزار می‌گوید: «روزی که در آغوشم آمدم، پاداشت خواهم داد». یا به معصیت‌کار می‌گوید: «عذابت می‌دهم، افسوس که اکنون از جانب خدا اجازهٔ چنین کاری ندارم».

۳. وجود گرچه «ظاهر الذات» است، اما حقیقت آن و کنه ذات آن، متعال است از اینکه فهمیده یا دانسته شود.

هر که به خود متوجه شود، پس از نفی خواطر و حالات از خودش - چه حالات انفعالی مثل علم و چه حالات افعالی مثل قدرت و اراده - اگر به درونی‌ترین نقطهٔ وجودش، به مرکز هستی‌اش توجه کند، در آن خلوت ذاتش، هستی و وجود محض را می‌یابد. و می‌فهمد که حالات و عوارضی که بر او عارض می‌شود، خارج از حقیقت ذات اوست. کسی که عمق خود را شناخت، وجود بما هو وجود (وجود آن‌گونه که هست) را شناخته است.

وجدان وجود بنفسه است و فهم و علم و حیات عین ذات وجود است. از کمالات وجود این است که وجود عین شعور و فهم و علم و حیات است. اصلاً علمیت علم از وجود است. فهم بودن فهم از وجود است و شعوریت شعور از وجود است. همهٔ کمالات مختصات مختلف حقیقت وجود است، هر کجا وجود برود، کمالات هم سریان پیدا می‌کنند. حتی یک سنگ، چون پر وجود به او گرفته و آن را ایجاد کرده است و احد علم و قدرت است (البته به اندازهٔ خودش). در واقع، آن چیزی که به راستی آیهٔ حق است، علم و قدرت نیست بلکه وجودی است که علم و قدرت از آن است و با آن پابرجاست: «وجود الذی به العلم و القدرة».

هر که حقیقت وجود را بشناسد، بزرگ‌ترین آیه (نشانه، عبورگاه) به معرفت حق را شناخته است.

۴. مطابق مشرب محدثین، در دار امکان، دو عالم وجود دارد:

عالم نخست، عالمی ابداعی است و لامن شیء است. ظلّ، باطل و ساکن بود، خداوند آن را از بطلان بیرون کشید و با وجود خویش موجود کرد: «الم تر کیف مدالظلّ ولو شاء جعله ساکناً» (ندیدی که خدا چطور سایه را کشید و اگر می‌خواست، آن را ساکن باقی می‌گذاشت). ماهیت آنها را که «شیء» و «لیس بشیء» بودند، مالک نور عظمت خویش کرد.

عالم دوم از «ماء بسیط» خلق شده است که خود ماء، ابداعی و لامن شیء است. اما جسمانیات (به تعبیر عام که شامل ارواح و ابدان و ملائکه و بهشت و جهنم و جنّ و ... است) ابداعی نبوده و «من شیء» است.

عالم نخست را «عالم امر» و عالم دوم را «عالم خلق» می‌نامند.

عالم نخست، یا عالم اظلال و اشباح، بر از ظلّ و شیخ است که در واقع، شیء و لیس بشیء هستند. آنها سایه نور وجود حق تعالی هستند، البته سایه نورانی. ماهیت آنها ظلمت بود، اما نورانی شدند و از بطلان و سکون درآمدند.

بر اساس کتاب و سنت، حتی در عالم اظله و اشباح هم دائماً تکامل در جریان است. پیوسته خدا بر آنها تجلی می‌کند و با توجه خود آنها را بالا می‌برد: «و ارفع درجته» (درجه‌اش را بلند گردان) «اعطه الوسيله و الدرجه الرفیعة» (به او وسیله و درجه بالا مرحمت کن). اصلاً معنای «صلوات» توجه به خداست. توجه، نوعی از تجلی است، تجلی فیض؛ و باعث کمال موجوداتی می‌شود که به آنها توجه شده است؛ و این کمالات الی‌الابد ادامه دارد.

باز بنابر کتاب و سنت، در عالم اظلال و اشباح، تکلیف و امتحان هم وجود دارد. همچنین هیچ عاملی ازلی نیست. در زمانی، خدا بوده است و هیچ مخلوقی وجود نداشته: «کان الله و لم یکن معه شیء» (خدا بود و با او هیچ نبود) یا صریح‌تر «کان الله و لاشیء غیره ثم خلق الخلق» (خدا بود و چیزی غیر او نبود، سپس خلق را آفرید).

عالم اظله و اشباح را «عالم انوار» یا «عالم ولایت» نیز نام داده‌اند. ماء بسیط که مخلوق اولیه برای خلق ماده عوالم پایین است، محاط و محصور در نور ولایت است.

به بیان دیگر، آن ماده اولیه‌ای که سراسر عالم اجسام را فراگرفته، ماهیتی است که با نور ولایت روشن شده است و وجود خود را وجدان کرده. از این ماده گاهی به «ماء» و گاهی به «هوا» و گاهی به «ثریا» و گاهی به «لؤلؤ خضراء» تعبیر می‌کنند. «اول ما خلق الله الماء و منه خلق کل شیء» (خدا نخست آب را آفرید، سپس از آن همه چیز را خلق کرد)، «و من الماء کل شیء حی» (هر زنده‌ای را از آن آب ساخت). عن الرسول ﷺ: «ای کل شیء خلق من الماء». این ماء بسیط همان موجود عظیم و نورانی و متحد با تمام هستی است که برخی صوفیه، از حیث نورانیت و عظمت، آن را با خدا اشتباه گرفته‌اند. ماهیت ماء پس از واجدیت نور ولایت، حقیقت جسم را می‌سازد.

هر قطعه از ماء باذن الله معروض عرضی می‌شود و شیئی را می‌سازد. به تکه‌ای از آن، چهار عرض می‌خورد و مثلاً نور می‌شود و به تکه‌ای از آن پنج عرض می‌خورد (+ حرارت) و آتش می‌شود یا ده عرض می‌خورد و حور می‌شود. دو عرض می‌خورد و طینت علینی می‌شود. سه عرض می‌خورد و طینت سجّینی می‌شود. تمام ما سوی الله، غیر از عالم اشباح و اظله، از همین ماء بسیط است. گاهی عرش هم تعبیری از این ماء بسیط است: «الرحمن علی العرش استوی» (خدای رحمن بر عرش استیلا یافت).

ماء بسیط جامع همه چیز، اعم از عوالم دنیا و برزخ و آخرت است. تفاوت‌ها همه در اعراضی است که باذن الله بر قسمت‌های مختلف این ماء می‌نشینند. توجه کنید که محیط کوچکی مثل یک قبر دنیایی، ممکن است بر اساس اعراض آخرتی، عالم وسیعی باشد که حدود آن به چشم نیاید. به عبارت دیگر، همان تکه ماء بسیطی که معروض اعراضی شده و این محیط و محتویات آن را در دنیا ساخته، ممکن

است هم اکنون، معروض اعراضی آخرتی باشد که محیط و محتویات دیگری را ساخته است. زیرا اعراض اینجا هم سنخ با اعراض آنجا نیست که تضادی حاصل شود. اعراض دنیوی با یکدیگر تعارض دارد، اما اعراض آخرتی نسبت به اعراض دنیوی این طور نیست. یک فرسنگ دنیوی ممکن است صدهزار فرسنگ اخروی باشد.

نکته دیگر اینکه خداوند به قطعه‌هایی از ماء بسیط بعضی از علوم یا بعضی از قدرت‌ها را تملیک کرده است؛ به همین دلیل توانایی موجودات مختلف است.

دیگر اینکه آخرت محیط بر دنیاست، مانند احاطه روح بر بدن. آخرت بر دنیا احاطه دارد. «ان الجهنم لمحیطة بالكافرین» (جهنم بر کافران محیط است). الآن هم بهشت و جهنم وجود دارد.

نکته دیگر اینکه زمان در همین ماده بسیط است و از اعراض وارد شده بر آن است.

نکته دیگر اینکه وجه تشبیه این ماده‌المواد به ماء این است که همین آب عنصری بهترین مثال است برای فهمیدن جسم نخستین، چون آب هم شیرین و شور دارد، هم زلال و کدر. سیلان دارد و به هر شکلی درمی‌آید. آن جوهر بسیط و رقیق نیز مانند آب، اعراضی خاص می‌گیرد و گاهی «عذب فرات» و گاهی «ملح اجاج» و با اضافه شدن اعراضی دیگر، طینت علینی یا سجینی می‌شود. همچنین نظر به درخشندگی از آن به «لؤلؤ خضراء» و نظر به علو و ارتفاعش از آن به «ثریا» و به «جبل قاف» تعبیر شده است که محیط بر دنیاست.

نکته دیگر اینکه ملائکه از عالم خلق اند نه از عالم امر؛ لذا مجرد به آن معنایی نیست که فلاسفه آنها را با عالم عقول منطبق کرده‌اند.

نکته دیگر اینکه عالم اظلال و اشباح، عالم انوار صرفه و قائم به حق متعال است. عالم شیء و لیس بشیء است، یعنی موجوداتی که در برابر حق، برخلاف عالم خلقت، ما بازاری از خود ندارند و به اصطلاح، انوار فانی در حق و بنابراین، باقی به حق هستند و هیچ انانیتی از خود ندارند.

نکته دیگر اینکه ظلمت، خلقتی از ماء بسیط است که معروض عرض انکدار شده است و البته، به آن هم تحمیل علم و قدرت شده است. به همین دلیل، ظلمت خود مخلوقی وجودی است: «جاعل الظلمات» (آفریننده ظلمات)، «خلق الظلم» (ظلمت را آفرید).

درباره نخستین عرضی که عارض ماء بسیط شده است، گفته‌اند که از نخست، به علین و سجین تقسیم شده است که معادل نور و ظلمت یا نور و نار است.

اساتید ما می‌فرمودند تجرید اگر دوام پیدا کرد و مکرر شد و به اختیار خود شخص درآمد، آن وقت شخص عالم اظله یا به تعبیر فلاسفه، عالم عقول را می‌یابد.

## درس بیستم

۱. در روایات سخن از کتابت خدا آمده است که معنای آن «تکلم» است. تکلم، فعل خداست: «تکلم فصار نوراً» (خدا تکلم کرد، پس نور خلق شد). کتابت حق چنین است: «کتب فی قلوبهم الايمان» (در قلب‌های آنان ایمان را نوشت). یعنی ایمان و توحید در قلوب آنان تخمیر شد و ایشان حقیقت عرفان را یافتند. تکلم فعل خاصی از افعال اوست، فعلی که لایعرف بالعقل و العلم.

۲. حدود تملیک نور ولایت به ماهیات و منشاء تفاوت آثار وجودی آنها باذن الله است. ممکن است یک دهاتی خداپرست مالک نوری شود که یک عالم دین آن را ندارد. زیرا دانستن اصطلاحات فضل نیست، هر کسی مطابق شغل خود اصطلاحاتی را می‌داند که دیگری نمی‌داند. منشاء آثار متفاوت در اشیا، اذن خداست و بس.

به همین دلیل، برخی گفته‌اند که منشأ آثار عادتیه، مانند سوزاندگی آتش یا درندگی گرگ، صورت نوعیه جوهر آنها (آتش بودن و گرگ بودن) نیست، بلکه اذن خداوند است که دم به دم تملیک می‌شود. توضیح اینکه موجودات دو نوع واجدیت دارند: نخست، واجدیت مستقل که جوهره آنهاست و منحصر در ماء بسیط است، یعنی یک جوهر بیشتر نداریم که عبارت است از ماء بسیط و دیگر، واجدیت غیرمستقل که عرض آنهاست. وجود عرض، فی‌الغیر است؛ یعنی فی‌الماء البسیط. مثلاً حرارت، وجود فی‌نفسه ندارد، بلکه وجود فی‌الغیر دارد که آتش است. آتش چون مالک نور می‌شود، خود را سوزاننده می‌یابد و حرارت که در آتش است، عرض است برای آن تکه از ماء بسیط که نامش آتش است. بنابراین، حرارت هیچ نفسانیتی از خود ندارد و نفسانیت حرارت این است که نار خودش را حارّ و گرم و سوزاننده وجدان می‌کند.

پس، بعد از تملیک نور وجود (که آن را نور ولایت نیز می‌نامیم، زیرا ولایت الهی این‌گونه جریان می‌یابد)، قطعه‌ای از ماء بسیط خود را ملح اجاج (شور و تلخ) می‌یابد، و قطعه‌ای عذب فرات (شیرین و گوارا). مبدأ اختلافات، اختلاف اعراض است. و ورود اعراض هم به اذن خداست و به غیر از اذن خدا، مبدأ دیگری برای آن نیست.

اما چگونگی تأثیر و تأثر: زمانی که آتش کنار پنبه قرار می‌گیرد، آن را می‌سوزاند. بر اساس این مشرب، این تحوّل از تقدیر و اندازه‌گیری خداست، نه از صورت طبیعی نوعیه. سنت الهی است که آتش به محض تماس با پنبه، آن را مسانخ و مشاکل (هم‌سنخ و هم‌شکل) خود کند و این سنت باذن الله، بر اساس حکمت‌ها و مصلحت‌ها، جاری شده است و عبث نیست. لذا گاهی خدا سنت خود را به هم می‌زند تا خلق بدانند که اینها سنت الهیه است. کار در دست «یک» مؤثر است؛ لذا آتش ابراهیم را

نمی‌سوزاند و موسی را آب غرق نمی‌کند و یونس در شکم ماهی و ادریس در هوا سالم می‌مانند و عیسی بدون پدر به دنیا می‌آید.

عن الصادق (ع): «ان الذي سمّوه طبيعة هو سنّته في خلقه الجارية علي ما اجراها عليه» (آنچه را طبیعت می‌خوانند، سنّت خداست که در خلقش جاری کرده است).

و حکمت اینکه گاهی سنن خویش را بر هم می‌زند، این است که مردم همیشه بین خوف و رجا زندگی کنند و زمام امور را کلاً، در دست او بدانند.

۳. همه اشیا خود را دوست دارند، حبّ ذات دارند. از سنگ تا موجودات نوریّه محض، خویشستن خویش را محبوب می‌دارند. حبّ شیء بذاته، محبوب همه موجودات است.

هر شیء در درجه اول، به خودش و در درجه دوم، به مُشاکل و مشابه خود محبّت دارد و هر چه مُسانخت و مشاکلت بیشتر باشد، این حب شدیدتر خواهد بود. حبّ شیء به اولین فرعی که از او منشعب می‌شود، بسیار نیرومند و شدید است. انسان به فرزندش علاقه‌مند است، زیرا از جهت ماهوی میان والد و ولد نوعی مشاکلت و مسانخت وجود دارد (گرچه از حیث وجودی میان آن دو، همیشه تناسب و تقارن برقرار نیست). به همین دلیل است که زمین به انسان علاقه‌مند است، چون اصل اولیّه انسان زمین است. زمین مادر انسان است و به او علاقه‌مند.

پیامبر ﷺ به کسی که بیهوده عصابی را به زمین می‌زد، فرمود: «لا تضربها فانّها أمّکم فهبی بکم برّه» (او را مزن که مادر توست و ترا دوست می‌دارد).

مروی است که ماده‌المواد بدن هر کسی که ماده نطفه پدر او بوده است، از هر جا که باشد زمین آنجا می‌نالد تا آنکه آن شخص بمیرد و آن ذره به جایگاه خود بازگردد.

هر قدر مشاکلت شدیدتر باشد، محبّت و جذب و انجذاب نیز بیشتر است و اگر مشاکلت ماهوی و وجودی با هم همراه شود، تمایل بسیار شدید می‌شود؛ مثلاً حسین (علیه السلام) نسبت به علی (علیه السلام) چنین بود. گاهی مشاکلت ماهوی هست، ولی مشاکلت وجودی نیست؛ مثل پسر نوح.

روح انسانی که جسمی لطیف است، اگر ماده‌اش از آب عذب فرات باشد، صاحب طینت علّینی است و دوستدار پیامبر ﷺ و علی (علیه السلام) و اولیاء خدا و دوستدار اعمال خیر، نظیر عبادات و اطاعات. و بر اساس جاذبه‌ای وجودی که بین طینت او و اعمال خیر هست، به سویی آن اعمال مایل است. همچنان که بین لقمه حلال و اعمال نیک جاذبه هست. آنکه ماده‌اش علّینی است، به اشیایی محبّت دارد که مسانخت با اوست و عالی و لطیف و شریف بالفطره است. و اگر قوه قاهری بر او تسلط پیدا نکند، بر مبنای همین طینت، محبّ حضرت امیر (علیه السلام) است، چون هم‌سنخ و مشاکل اوست. و برعکس، آنکه ماده ملح اجاج و طینت خبیثه‌خبال و سجّینی دارد، مشاکل‌های خود را بالفطره دوست دارد. به گونه‌ای که اگر قوه قاهری بر او مسیطر نباشد، به طرف آنها و کارهای مسانخت آنها و اعمال خبیثه، مثل زنا و لواط و قمار و دزدی و قتل نفس می‌رود. يك معنای روایاتی مانند: «الشقي، شقي في بطن امه» (شقی در شکم

مادرش شقی است) این است که اگر فرد از مسیر طینتی اش (با دعا و با اراده خیر) منحرف نشود، به سوی طینتش کشیده می‌شود. لازمه ولدالزنا بودن، زنا کردن و لازمه ولد خبیث بودن آدم‌کشتن است. بر همین اساس است که شرع مطهر دستور داده است که فلان غذا را نخورید یا فلان مشروب را ننوشید، زیرا اقتضای آنها عمل خبیث است که مشاکل آنهاست. یا دستور داده است که فلان غذا را بخورید که مشاکل آن مثلاً عبادات و اخلاق حسنه است. آن کسی که عالم به حقایق و آثار و مؤثرات است، دستورات شرعی را وضع و برنامه‌ای مدون کرده است تا کمال انسانی با عمل به آنها و در همه زمینه‌ها - از خوراک، مسکن، پوشاک، معاشرت و ازدواج و ... - محقق شود و البته هیچ چیز در آن «آزادی» که خدا به ما داده است مؤثر نیست، حتی مناسبات و مقتضیات و مشاکلات، و ما آزادیم در عین بقای املکیت خداوند.

سعادت و شقاوت ما نیز جبری و تخلف‌ناپذیر نیست، گرچه طینت ما تا حدی اقتضای سعادت و یا شقاوت دارد، اما حریت و اختیار ما محفوظ است و ما می‌توانیم خود را سعادت‌مند یا شقاوت‌مند کنیم. بر ماست که طینت علّینی خود را پرورش دهیم و از غذا دادن و بالفعل کردن طینت سجّینی در خود جلوگیری کنیم. پس علّت، اختیار و انتخاب خود ماست و بس. معنای اختیار و کُنه آن، حریت مطلقه است در موضع مورد اختیار.



# معرفت القرآن

## درس بیست و یکم

۱. قرآن که وحی مکتوب پیامبر اکرم ﷺ است، از الفاظ تشکیل شده است. باب تعلیمات، الفاظ است؛ الفاظی که حاکی از مرادات است. اما فرق علوم الهی با علوم بشری در این است که الفاظ در علوم الهیه اشارات است به نفس حقایق خارجیّه (این مطلب باب الابواب در علوم قرآن است)، حال آنکه الفاظ در علوم بشری، قالبی است برای تصورات ذهنی.

اینکه گفته شد الفاظ قرآن «اشاره» است به «نفس حقایق خارجیّه»، مثالش علائم مورس (تلگراف) است که وضع شده است برای اشاره و نشان دادن آنچه مراد فرستنده بوده است. پس خود لفظ هدایت نیست. لفظ علامت و نشانه‌ای است برای اشاره به «حقایق عینی خارجی» که اصطلاحاً، گفته می‌شود آن حقایق، «معنای» این الفاظ است؛ یعنی مراد از انشاء، آنها هستند. و آنچه مهم است آن حقایق عینی خارجی است؛ همان‌طور که اسماء حسناي الهی اشاره به ذات قدوس او دارد نه دلالت بر مفاهیم متصوره متوهمه. و آنچه «هدایت» است، «توجه» به آن حقایق و اتّقاء (جانبداری) آنها و حفظ «حریم»

آنهاست. در مقابل، آنچه «غی» است، غفلت از آن حقایق است و بی‌توجهی به آنها. این مطلب باب‌الابواب در علوم قرآن است.

۲. قرآن «نور» است. علت نورانیت آن «علمی» است که در آن مندرج است. علم، صرف «توجه» است. توجه به حقی که نورانی است سبب نورانی شدن نفس می‌شود. و توجه به باطل مُظلم‌الذات، نفس را ظلمانی می‌کند: «آمنوا بالله و رسوله و النور الذي انزلنا» (ایمان آورید به خدا و رسولش و نوری که نازل کردیم). قرآن نامه‌ای است که خداوند که واجد و مالک تمام انوار است برای بشر نوشته است تا او را متوجه خود کند. تک‌تک قسمت‌های قرآن به خدا توجه می‌دهد؛ نشانه خداست؛ از این‌رو قسمت‌های آن را «آیه» می‌نامند. قرآن «ذو آیات» است. آیاتی که به مربوط به هم است و مشابهت بیشتری با هم دارد با هم یک «سوره» را تشکیل می‌دهد. یعنی یک دژ یا قلعه عزیز و نفوذناپذیر و مستحکم. عن الصادق علیه السلام: «فتجلی لهم سبحانه في كتابه من غير ان يكونوا رأوه فاراهم حكمه كيف حكم و عفوهم كيف عفي و قدرته كيف قدر.». (امام صادق علیه السلام): «خداوند در کتابش بر انسان‌ها، بدون اینکه ببینندش، تجلی کرده است. به ایشان نشان داده است که چگونه حکم می‌کند، چگونه عفو می‌کند، چگونه قدرت می‌ورزد، ...».

قرآن «علم» است. علم نیز خودش نور است. نور یکی از مخلوقات خداست که ما را متوجه خدا می‌کند. در واقع، علم حاصل نگاه خدا به ماست و توجه او به ما برای معرفی خودش تا او را بیابیم. علم به قرآن مایه بهجت دل و درجه‌ای از نبوت است و از این رو عامل حشر با انبیاست. خدا در کتابش بر بندگانش، به نوعی خاص، تجلی کرده و با انشاء الفاظ با آنان ارتباط برقرار کرده است تا آنها را متذکر خود کند. پس قرآن «ذکر» است. قرآن تجلی جدید و رحمتی نوین است (یا به تعبیر برخی روایات مخلوقی عظیم) برای همه انسان‌ها. گاهی قرآن به سنت‌های خدا، مخلوقات خدا، و افعال خدا توجه می‌دهد که آنها خود آیه خدا هستند؛ همه برای اینکه ما را متوجه خودش بکند. موضوع قرآن و تمام کتب آسمانی ماقبل آن در نهایت، «معرفت‌الله» است.

نیز قرآن خود را «رحمت» نامیده است، زیرا اگر نازل نمی‌شد، باب معرفت‌الله بسته بود برای ابد و ظلمات بشر ادامه می‌یافت؛ از این رو قرآن «هدایت» است. و هدایت او شفای قلب‌هاست. «هذا بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون» (قرآن عبرت است برای مردم و هدایت است و رحمت است برای اهل یقین)، «هو للذین آمنوا هدی و شفاء» (برای آنها که بدان ایمان آورده‌اند، هدایت است و شفاء)، «بینات من الهدی و الفرقان» (آشکارگری است از هدایت و تشخیص). و نیز نظر به جدیدی معارف آن: «الله نزل احسن الحدیث» (خداوند بهترین کلام تازه را نازل کرده است).

۳. خداوند کمالاتی دارد و برای کمالات او آیات و علائمی هست. آیات به دو دسته تقسیم می‌شود: آیات کونی و آیات لفظی. هر چه در کون (هستی، خلقت) هست، آیه است برای خدا. کتب آسمانی نیز آیات لفظی خداست. قرآن متضمن آیاتی بی‌شمار است که به کمالات خدا متوجه می‌کند. از کمالات خدا علم است، از کمالات خدا قدرت است، از کمالات خدا عزت است، و... .

کمالات خدا غیر قابل احصا و شمارش است، بی‌نهایت است. چنانکه ذات او در نهایت رتبه از شدت و لایتنه‌ی است. قرآن فقط برخی از آنها را برشمرده است: «و من آیاته...» (برخی آیات او چنین و چنان است... ). عالم طبیعت نیز به حد وسع خود کمالات خدا را به نمایش گذاشته است. زیرا شیئیت تمام اشیا به مشیئت اوست.

۴- از دلایل محکم حقایق قرآن شهادت خداوند است بر معارف آن: «قل أي شيء شهادة قل الله شهيدٌ بيني و بينكم» (بگو بزرگ‌ترین شهادت کدام است. خداست که میان من و شما شاهد است)، «شهد الله أنه لا اله الا هو» (خدا شهادت می‌دهد که خدایی جز او نیست)، «شهد الله أنه الحق» (خدا شهادت می‌دهد به حقایق خودش). شهادت خداوند بر حقایق علوم قرآن همان تجلی او بر وجدان- هاست که سبب فهم آن علوم می‌شود. خداوند خودش، خودش را به ما معرفی می‌کند، خودش آیاتش را به ما نشان می‌دهد، خودش قلوب مؤمنین را با ایمان تأیید می‌کند، خودش شهادت می‌دهد که آنچه در قرآن درباره معرفت‌الله است، حق است؛ چون او را به‌گونه‌ای وجدان می‌کنیم که قرآن نیز او را همان‌گونه معرفی کرده است.

البته این شهادت بر صدق دعوی رسالت، برای همه به یک درجه نیست و بر حسب درجه وجدان مردم و میزان بهره آنان از انوار الهی متفاوت است.

۵. از اعظم آیات حقایق دین اسلام این است که اساس قرآن تذکر به عقل است و مجرایش بر فطرت مطابقت دارد. جمیع ارکان معارف قرآن از معرفت‌الله و معرفت‌النفس گرفته تا معرفه معاش‌الخلق (چگونگی زندگی مردم) و معادیم (بازگشت آنها به سوی خدا) همه بر فطرت استوار است؛ آن هم بدون اتخاذ طریقی خاص و اصطلاحی مخصوص. این است که این دین، دین قییم است.

اساس علوم قرآن تذکر به نور عقل است تا حقایق ظلمانی به نور عقل روشن شود. پس از اینکه مستمع متذکر شد که واجد نوری به‌نام عقل است، نوری که کاشف‌بالذات است، به حقایق مذکر (تذکردهنده) به عقل و هادی به نور عقل و ممیز بین حق و باطل، یعنی پیامبر پی‌می‌برد. مثل نور عقل در میان مردم مانند چراغی است که مردم همه اشیا را با نور آن می‌بینند، گرچه حین دیدن اشیا از خود آن نور غافل‌اند. قرآن کاری نمی‌کند جز آنکه احکام عقل را یادآوری می‌کند؛ احکامی چون وجوب شکر منعم و قبح کفران، وجوب تعظیم و قبح استخفاف، وجوب اتقاء و قبح اهانت، وجوب تسلیم و قبح استکبار، وجوب اذعان و قبح استنکاف، وجوب ایمان و قبح کفر. و نیز قرآن آنان را که

متابعت از عقول خود نمی‌کنند تقبیح و تهدید می‌کند: «و يجعل الرجس علي الذين لا يعقلون» (ناپاکی بر آنان که نمی‌اندیشند)، «شر الدواب عند الله الصم البکم الذين لا يعقلون» (بدترین مخلوق نزد خدا آن کس است که نمی‌اندیشد)، «لو کنا نسمع او نعقل ما کنا من اصحاب السعیر» (اگر می‌شنیدیم یا می‌اندیشیدیم اهل آتش نبودیم). تمام چیزهایی که در قرآن است با نور عقل وجدان شدنی است؛ حتی فرائض و سنن. گرچه امثال فرائض و سنن فقط برای عاقل کامل وجدانپذیر است. اگر نور عقل قوی شود جسد و ردي (کوچک‌ترین پاکی و ناپاکی) را نیز از هم خواهد شناخت. شناخت حجّت خدا نیز با عقل است. عن الصادق عليه السلام: «الحجة علي الخلق، العقل. تعرف به الصادق علي الله عن الکاذب علي الله فتکذبه» (حجّت بر خلق عقل است که با آن راستگو و دروغ‌زن بر خدا شناخته می‌شود). در روایات به صراحت هست که نور عقل وقتی کمال یافت، جزئیات نیز درک می‌شود.

۶. خود صانع عالم، محبوب همه موجودات است بالجبلّه (به طور فطری). بیشتر اختلاف میان اهل عالم در معرفت او و در معرفت به کمالات اوست. قرآن متکفل بیان معرفت الله و معرفت کمالات او شده است.

همچنین معرفت اجمالی خدا معروف همه انسان‌هاست بالفطرة؛ البته اگر آباء و امّهات صلبی و علمی آنها را با اوهام محجوب نکنند. پس از این، واجب است بر همه «اتقاء». چون اگر او را اتقاء کنند بدو تقرب می‌جویند و در قلوبشان ابواب انوار و علوم منفتح می‌شود. قرآن متکفل تذکر به تقوا و بیان حدود آن شده است.

۷. از دعوت‌های مهم قرآن نماز است. نماز اعظم مواهب به بشریت است. معراج قرب پروردگار است تا معاینه و شهود کنند خداوند را. اساس در معرفت و شهود، حضور در درگاه خداست و توجّه است به سوی او با تکبیر و تحمید و تقدیس و دعا و خضوع و خشوع و تذلل تا حجب بین قلب و ربّ مرتفع شود تا ملائکه حاضر شوند و رحمت نازل شود و سؤالات (خواسته‌ها) اعطا شود و دعاها مستجاب شود؛ و به این دلیل نماز رکن دین و عمود آن است. و به وسیله آن غایت‌الغایات حاصل می‌شود.

برخی گفته‌اند که تمام احکام و وظایف دین مقدمه است برای چنین نمازی؛ از این رو نماز قرّه-العین (چشم‌روشنی) پیامبر بوده است. و چون خدای را غایتی برای معرفتش و نهایتی برای درجاتش نیست، چاره‌ای نیست از نماز تا آخر عمر.

۸. قرآن تنزیل دارد (ظاهر عبارات آن)، تفسیر دارد (معنا و مفهوم آن ظاهر)، تأویل دارد (واقعیت خارجی که بیانات قرآن به آن دلالت دارد). در عین داشتن ظاهر، اسرار و رموز هم دارد. فهم محکّمات قرآن (یعنی اصول و جوهره آن) که بیینه است بر صدق دعوی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، مخصوص طبقه خاصی

نیست، بلکه برای همه انسان‌ها فهم‌پذیر است و همین فهم حجّت است: «ذکر للعالمین» (قرآن ذکر است برای همه مردم)، «یسرنا القرآن للذکر هل من مذکر» (قرآن را آسان کردیم تا وسیله تذکر باشد. آیا تذکر می‌گیرند؟)، «فاقرؤا ما تیسر من القرآن» (هر قدر می‌توانید از قرآن بخوانید)، «یا ایها الناس» (خطاب‌هایی مثل یا ایها الناس دلالت دارد که مخاطب قرآن همین مردم هستند)، «قل لهم ...، قل ...» (خطاب‌هایی مثل به ایشان بگو دلالت دارد که مخاطب مردم هستند)، «یا ایها الذین آمنوا...» (خطاب‌هایی مثل یا ایها الذین آمنوا دلالت دارد که مخاطب قرآن مؤمنین هستند)...

اما فهم متشابهات آن (یعنی فروع و جزئیات آن) و نیز تأویل باطن آن که همه در آن به اضطراب و تشوّت افتاده‌اند و به «الله اعلم» (خدا می‌داند) متوسّل شده‌اند، کار هر کسی نیست. عن الصادق علیه السلام: «کتاب الله علی اربعة اشياء: علی العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقایق. فالعبارة للعوام، و الاشارة للخواص، و اللطائف للاولیاء، و الحقایق للانبیاء» (عبارات قرآن از آن عوام، اشارات آن از آن خواص، لطائف آن برای اولیاء و حقایق آن نصیب انبیاست).  
فهم حقایق قرآن فقط و فقط یک مدعی دارد و آن خود پیامبر صلی الله علیه و آله و به تبع او اوصیای (جانشینان) علم او، یعنی ائمه اطهار علیهم السلام هستند.

۹. عن علی علیه السلام: «ان الله تجلّی علی عباده فی کتابه» (خداوند در کتابش بر بندگانش تجلّی می‌کند). خداوند در جمله جمله کتابش با مخاطبش مستقیماً سخن می‌گوید و بر او جلوه می‌کند. آداب قرآنت قرآن و مقدّمات آن (وضو، سحر، شمرده خواندن، مسواک، رو به قبله بودن، و...) قلب را آرام و متوجّه و در نتیجه، گیرنده و شنونده می‌کند. تجلّی در کلام، علاوه بر معرفی ذات خدا، معرفی افعال و سنن، اسما و صفات او نیز هست تا کمالات او را ببینند و کیفیت ثواب و عقاب را دریابند و سخط و رضای او را بشناسند.

۱۰. پیامبر قاری پیام خداست. خود پیامبر هم نمی‌تواند مثل این قرآن را یا حتی یک آیه از آن را بیاورد، چون قرآن کلام خداست. قرآن برخلاف تمام کتاب‌های بشری است. کتاب‌های بشری محدود به حدّ وجودی خود گوینده است، اما کتاب و کلام خدا غیر محدود است. نکته مهم در اینجا این است که تحدّی قرآن (یعنی اینکه می‌گوید کسی نمی‌تواند مانند آن را بیاورد) در اصل، درباره علوم قرآن است نه فقط درباره الفاظ آن. درست است که قرآن فصاحتش بی‌همتاست و کانون قانون ادبیت عرب است، اما اصل تحدّی قرآن در این است که حرف خوب زده است، نه اینکه خوب حرف زده. «لقد جئناهم بکتاب فصلناه علی علم هدی و رحمة لقوم یؤمنون» (کتابی پر از علم هدایت و رحمت برای مؤمنین آورده‌ایم). تحدّی (هماوردطلبی) با علم و نورانیت قرآن و هدایت و رحمت و موعظه بودن قرآن و به راه انداختن بندگان به طرق کمال است. از ابتدا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از کوه حرا پایین آمد و «إقرا» را آورد تا سنه ۲۶۰ هجری که حضرت عسکری علیه السلام از دنیا رفتند، هر علمی که از این دودمان در حجاز بروز کرد، علم

قرآن بوده است. نهایت اینکه علوم ائمه علیهم السلام باطن قرآن است. قرآن به این علم حجازی، به این شعله ۲۶۰ ساله حجازی تحدی می‌کند.

۱۱. قرآن کهنه نمی‌شود. عن الصادق علیه السلام: «لأن الله تبارک و تعالی لم يجعله لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس، فهو في كل زمان جدید و عند كل قوم غضّ الي يوم القيامة» (خداوند قرآن را برای زمان یا مردمی خاص قرار نداده است، از این رو، همیشه تازه و نوبه‌نو است تا روز قیامت). قرآن یک کلمه «لن تفعلوا» دارد که همه را به زانو درآورده است؛ یعنی اینکه ابدأ نخواهید توانست مثل قرآن را بیاورید. و کتابی که نظیر ندارد، همیشگی است و کتابی که همیشگی است، همیشه تازه است.

۱۲. یکی از کمالات قرآن این است که محور سخن دارد. درها و جواهرهای متفرقه را با یک عقد و در یک گردنبند جمع کرده است. این کمال قرآن است. مثلاً محور سخن در سوره منافقون، بیان ریشه‌ها و آثار نفاق است؛ محور سخن در سوره جمعه، ترغیب و تحریض به نماز جمعه است؛ محور سخن در سوره حدید تشویق به انفاق است؛ محور سخن در سوره صف، برانگیختن ثابت‌قدمی در مؤمنین است؛ محور سخن در سوره الرحمن، شرح و بسط رحمانیت حق است؛ و همین‌طور هر سوره یا هر بخش از قرآن که در شأن واحد نازل شده است یک محور سخن دارد که لبّ کلام و دلیل نزول آن بخش است. شناخت محور سخن کمک بسیاری به فهم آن بخش می‌کند.

به علاوه، بخش‌های قرآن «قطب کلام» دارد؛ یعنی مخاطبی خاص دارد. آیات عذاب قطب خطابی غیر از آیات رحمت دارد و هر بخش از آیات عذاب نیز قطب خطابش غیر از بخش دیگر این قسم آیات است. همین‌طور آیات رحمت که برخی از آنها خطاب به ابرار است و برخی خطاب به مقربین و برخی به فوق ایشان. قطب خطاب برخی از آیات شخص نبی اکرم صلی الله علیه و آله است و نظرش به دیگران تلویحی (به اشاره) است. قطب خطاب برخی از آیات عابدین است، برخی ذاکرین، برخی مجاهدین، برخی مسلمین، برخی مؤمنین، برخی منافقین و ... در این‌گونه موارد دیگران نه اینکه مخاطب نباشند، بلکه مخاطب غیر مستقیم هستند. شناخت قطب خطاب به فهم معنای بسیاری آیات کمک می‌کند و از کلیدهای معرفه القرآن است.

۱۳. یکی از کمالات قرآن این است که قرآن مقام «جمع‌الجمعی» دارد، در عین اینکه «فرق‌الفرق» است. قرآن در یک نوبت، دفعتاً و به صورت «جمعی‌جملی» در لیلۃ القدر اولیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بر قلب ایشان نازل شد؛ «انا انزلناه في ليلة القدر».

پس از آن، هنگامی که در مقام بعث و برانگیختگی، پیامبر صلی الله علیه و آله بر خلق مبعوث شد، باز قرآن منجماً و متفرقاً بر قلب ایشان نازل شد. این نزول تدریجی به صورت متفرق، یعنی در بیست و سه سال، انجام گرفت. وحی موسی علیه السلام یک‌بار در الواح نازل شد و بعد از آن، موسی ماند و قومش، اما قرآن در این

مقام فرق الفرقي اش پا به پاي دين كمال يافت و در لحظه لحظه حوادث، مسلمين را ياري كرد. گاهي يك آيه مي آمد، گاهي چند آيه و گاهي يك سوره. «تبارك الذي نزل الفرقان علي عبده ليكون للعالمين نذيراً» (مبارك است خدايي كه فرقان را بر پيامبرش نازل كرد تا براي جهانيان اندرز باشد). فرقان به تفريق و تفرق كلام خدا اشاره مي كند. «و قرآناً فرقناه لتقرأه علي الناس علي مكث و نزلناه تنزيلاً» (و قرآن را تفريق كرديم تا با مكث بر مردم بخواني و تدريجاً آن را نازل كرديم).

همه مطالب قرآن تو در تو است؛ مثلاً موضوع راجع به آيات احكام است و فوراً، قصه موسي آغاز مي شود، سپس تهديد به جهنم است و ...؛ اين مقام فرق الفرقي قرآن است. اشتباه است اگر بخواهيم به زور و تكلف همه آيات و سوره هاي قرآن را به هم ربط دهيم و مناسبت اين سوره را با سوره بعدي، يا اين آيه را با آيه بعدي پيدا كنيم. حتي اگر قرآني كه در دست ماست به ترتيب نزول هم مي بود، باز لزومي به تناسب هر قسمت با قسمت بعدي نبود. اگر قرآن را به صورت ابواب در مي آوردند - باب في الحسد، باب في الحرص، باب في فلان و ... - قرآن مثل ساير كتب بشري مي شد.

مطلب ديگر اينكه اينگونه نيست كه در اين مقام فرق الفرقي قرآن همه چيز ذكر شده باشد؛ مثلاً خود قرآن راجع به تعداد پيامبران مي گويد: «رسلاً لم نقصصهم عليك» (چه بسيار پيامبراني كه سخني از آنان به ميان نياورديم). گرچه قرآن علم و رحمت و هدايت است، اما اينگونه نيست كه قرآن واجد تمام علم و رحمت هدايتي باشد كه در عالم جاري است، بلكه آن چيزي را بازگو مي كند كه لازم است.

۱۴. يكي از كمالات قرآن اين است كه به ذكر فضائل خود پيامبر ﷺ نپرداخته است. علت آن است كه هدف از بعث پيامبر و نزول قرآن آشنا كردن مردم با بزرگي خداست. هدف بت شكني است. از اين رو، بنا بر بزرگديدن خداست و كوچكديدن بندگان خدا تا ماسوي را در مقابل خدا كوچك و حقير و فقير و بي چيز كند؛ هر چند كه در واقع امر نيز كوچك و حقير و فقير و بي چيز هستند. اين مسئله را بايد در تبليغ دين نيز رعايت كرد. بايد پا جاي پاي پيامبران و قرآن گذاشت و اين كليد را به كار بست تا راه غلو از ابتدا سد شود و آيات حق مانع معرفت حق نشود. پيامبر با اينكه آورنده قرآن است، اما خودي از خودش نشان نمي دهد.

۱۵. پُر حتمي عمل، قاعده و معيار دينداري نيست. قرآن را اگر هم كم مي خوانيم، اما بايد با تدبّر بخوانيم. هر آيه اي كه با تدبّر خوانده شود، در تازه اي از معرفت بر روي انسان باز مي كند. مهم توجه و تدبّر است، نه روخواني، گرچه همان هم اثر اندكي دارد.

اگر در جميع احوال به قرآن مراجعه كنيم، مي بينيم كه قرآن با ما حرف مي زند و مطابق حال ما راهنمايي مي كند. ائمه عليهم السلام سفارش کرده اند به گونه اي قرآن بخوانيم كه گويما بر ما وحي مي شود.

۱۶. در قرآن سعی کنیم کمی از الفاظ آن بالاتر بیاییم. مهم مفاهیم، مغز و قلب قرآن است. این الفاظ اشاره به آنهاست.

قرآن نور است. در عالم یک نور بیشتر نداریم و آن نور عظمت الهی است. هر جا که نورانی‌تری یافتید، از خداست. این یکی از دلایل حقایق قرآن است. اسلام با قرآن گسترش یافت. هر جا قرآن رفت اهل اعمال صالحه و اهل فطرت مستقیم، نور این کلام را وجدان کردند و به خدای پس این آیات و کلمات ایمان آوردند، پس تصدیق کردند که محمد ﷺ رسول اوست و در نشر دعوتش جانفشانی کردند.

ما هم در تعلیم و تربیت باید بکوشیم این «نور» را معرفی کنیم و انسان‌ها را به سوی این نور بکشانیم، قهراً اگر قابل باشند، ایمان می‌آورند. تعلیم و تربیت اخراج مردم از ظلمات است، که گوناگون و بسیار است، به سوی این نور واحد که در قرآن، در تورات و انجیل و در کلمات هر آدمی متجلی شده که خدا دلش را به نور معرفت خودش روشن کرده است. آدمی قابل است که این نور را بشناسد و آن را از هر کجا که باشد أخذ کند. **علي بن ابي طالب**: «أنظر الي ما قال لا الي من قال» (به کلام بنگر، نه به گوینده). رواست برای آموختنش حتی به چین برود و حتی از زبان منافق أخذ کند؛ منافقی که راوی نور و گوهری است که خودش از آن طرفی نبسته.

البته قرآن، کلام خدا و خدای کلمات است. قرآن نور محض است و به باطل نیامیخته است. آیه عظمای خدا و ثقل اکبر است، اما این‌گونه نیست که دیگر در هیچ جا و در هیچ کلامی، نوری یافت نشود. این‌گونه نیست که تشخیص نور از ظلمت در دیگر کلام‌ها مقدور نباشد، بلکه برای قلب پاک مقدور است. همان‌گونه که قلب ناپاک حتی از قرآن طرفی نمی‌بندد. آن را بما هو هو (آن‌گونه که هست) نمی‌فهمد یا از اول دروغ می‌پندارد.

۱۷. قرآن هزاران باب معرفت بر روی بشر گشوده است. هر اسمی از اسماء الهی که قرآن ذکر کرده است، پرده برداشتن از یک باب معرفت‌الله است. هر مثلی که قرآن زده دلالت بر یک مطلب وجدانی داشته و گشودن یک باب معرفت‌الله است (مثال‌های قرآن تقریب به ذهن نیست، بلکه مطلبی بلند است که در پرده گفته شده: «تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون»؛ برای همه گفته شده است، اما فقط عالمان کنه آن را می‌فهمند). هر سنتی که ذکر کرده است یک باب معرفت‌الله و معرفی فعلی از افعال اوست.

۱۸. نامه‌ای که خدا به ما نوشته است، یعنی قرآن را، جوری بخوانیم که انگار دوستی آشنا آن را برای ما نوشته است. علامه طباطبایی می‌فرمود: قرآن را در حال توجه به اینکه کلام خداست بخوانید. باید قرآن را آن قدر بخوانیم تا بفهمیم «قرآن کلام خداست».



۱۹. قرآن نوترین کتاب دینی دنیاست و پیامبر اسلام ﷺ تنها پیامبری است که شخصیت تاریخی اش مسجل و مشخص و تردیدناپذیر است. در وجود زرتشت، موسی و حتی عیسی شکاکان تردید کرده‌اند، اما درباره محمد ﷺ کسی نتوانسته است تردید کند، چون در دوره روشنائی تاریخ آمده است و پس از او، بلافاصله، بر اساس کتابش (قرآن) تعلیم و تربیت گسترده‌ای در جهان ظهور یافته است. قرآن نه در انحصار معبد و کلیسا و محراب و آخوند و حکومتی خاص، که در اختیار و دسترس همه است. راه آموختن آن باز و فهمش همگانی است. راهی که نه تنها برای همه باز است، بلکه همه در حدّ وسعشان به آن مکلف‌اند. در چنین مکتبی، امام صادق علیه السلام فرموده است: «اگر بفهمم جوانی تفقه در دین را رها کرده است، با شلاق او را تعزیر می‌کنم».

۲۰. همه معارف قرآن در «توحید» خلاصه می‌شود، هرچند در مسیرهای متعددی جاری شده باشد؛ مثلاً از کثرت به وحدت میل کند، مانند آیه «وَ فِي الْأَرْضِ قَطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَ جَنَاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنَوَانٌ وَ غَيْرُ صِنَوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نَفْضُلٌ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (و در روی زمین، قطعاتی در کنار هم قرار دارد که با هم متفاوتند و (نیز) باغ‌هایی از انگور و زراعت و نخل‌ها، (و درختان میوه گوناگون) که گاه بر یک پایه می‌رویند و گاه بر دو پایه (و عجیب‌تر آنکه) همه آنها از یک آب سیراب می‌شوند! و با این حال، بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می‌دهیم. در اینها نشانه‌هایی است برای گروهی که عقل خویش را به کار می‌گیرند!) یا از وحدت به کثرت مانند آیه «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بَعِيرَ عَمَدٍ تَرْوُنَهَا ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَ أَنْهَارًا» (خدا همان کسی است که آسمان‌ها را برافراشت، بدون ستون‌هایی که برای شما دیدنی باشد، سپس بر عرش استیلا یافت (و زمام تدبیر جهان را در کف قدرت گرفت) و خورشید و ماه را مسخر کرد که هر کدام تا زمان معینی حرکت دارد! کارها را او تدبیر می‌کند، آیات را (برای شما) تشریح می‌نماید شاید به لقای پروردگارتان یقین پیدا کنید! و او کسی است که زمین را گسترده و در آن کوه‌ها و نهرهایی قرار داد) یا مستغرق در وحدت باشد مثل آیه «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى» (او خداوندی است خالق، آفریننده‌ای بی‌سابقه، و صورتگری (بی‌نظیر) برای او نام‌های نیک است). هیچ مطلبی در قرآن کریم نیست که در آن سخن از خداوند نباشد یا به ذات مبارک وی ختم نشود. همه امور در قرآن، به توحید منتهی می‌شود.

۲۱. در قرآن برخی آیات کلیدی هست که با عنوان «غرر آیات» شناخته می‌شوند. درخشش آنها نه تنها راهگشای بسیاری از آیات قرآن، بلکه پایه‌ای محکم برای حلّ غامضات بسیاری از احادیث معصومان علیهم السلام است. این آیات زیربنایی به منزله محور فهم و نقد معارف دین است. میزان در شناسایی این آیات، صراحت توحیدی آنهاست، زیرا همه مسائل اسلامی که در قرآن مطرح شده است (اعم از

عقاید و اخلاق و احکام) به توحید بازمی‌گردد. برخی از این آیات کلیدی عبارت است از: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» که توحید محض است. «يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» که ظهور وحدت حقیقه خدا و زوال غبار کثرت است، به کلی. «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» که قلب قرآن و متضمن حل مسئله مبدأ و معاد است. «وَأَنْ لَيْسَ لِلنَّاسِ إِنَّا مَا سَعَىٰ وَأَنْ سَعِيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَىٰ وَأَنْ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ» که در آن پیوند ضروری عمل با عامل در قیامت و خط سیر کلی آدمی و نیز مدار پاداش و کیفر بیان می‌شود. «إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» که ناظر به مراحل خلقت و انحصار خالق است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرُ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ... يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» که مؤمنان را به مراقبه و محاسبه برای لقاء ربّ ترغیب می‌کند و به شماری از اسماء حسناي الهي اشاره می‌کند که هر یک مجرای فیضی جداگانه و مستقل‌اند. «ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الْبَاطِلُ» که بر انحصار هستی حقیقی درباره خداوند تأکید می‌کند. «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» که بر اساس آن، ریشه همه فیض‌ها خداوند سبحان است و هر موجود یا حادثه‌ای ریشه‌ای در غیب دارد. «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» که حاوی مطالب عمیقی راجع به علم حق و بداء است. «إِنَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» که بیان کلی طریق و کل الطریق است. «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ» که ناظر است بر اینکه انسان چهره‌ای ملکوتی دارد و در چهره ملکوتی خویش ربوبیت خدا و عبودیت خود را می‌یابد. خداوند به انسان امر می‌کند که به یاد موطن ملکوتی خود باشد، زیرا وقتی به یاد آن موطن بود پیام آن را حفظ می‌کند.

۲۲. قرآن در تمام شؤون خود مستقل است و وابستگی به غیر خود ندارد. بقیه باید حجیت خود را از قرآن بگیرند. بقیه باید برای اثبات حرف خود از قرآن شاهد بیاورند و از ضدیت با قرآن برکنار باشند. قرآن حق و ثابتی است که ملاک راستی‌ها و ناراستی‌هاست. گرچه گه‌گاه سخنانی یافت می‌شود که راهگشاست، اما فقط قرآن است که حجّت است. قرآن اصل است و مابقی فرع. از این رو مطالب علم بشری را نباید به قرآن تحمیل کرد. معلومات خود را نباید به قرآن حمل کرد. بلکه آراء خود را باید به آن عرضه کرد. بلکه درست‌تر این است که اصلاً از آراء خود دست برداشت و از ابتدا به سراغ قرآن رفت. این روش که اول نظری از خود اختراع کنیم و بعد برویم در قرآن برایش آیه پیدا کنیم، از اساس غلط است. باید رفت و دید که قرآن چه می‌گوید، نه اینکه خوب که حرف‌هایمان را گفتیم، حالا برویم برایش از قرآن شاهد پیدا کنیم. تا ذهنمان را از افکار خود و دیگران خالی نکنیم، نمی‌فهمیم قرآن چه می‌خواهد بگوید. متأسفانه امروز هرکس سلیقه خودش را به جای دین گذاشته است و به عنوان دین آن را تبلیغ می‌کند.

۲۳. قرآن کتاب هدایت است؛ همین. هدف قرآن شرح ریزه‌کاری‌های خلقت نیست. قرآن کتاب طبیعت‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی یا طب نیست. خدا هم نمی‌خواهد این ریزه‌کاری‌ها را بگوید. اصل مطلب را می‌گوید که شرح مسیر هدایت است. این است سرّ آنکه برخی محققان گفته‌اند که دین کامل است، نه جامع.

قرآن به زبان فطرت، که زبان همه مردم جهان است، سخن می‌گوید. لفظ قرآن گرچه عربی است (زبانی که حتی اگر کامل‌ترین نباشد، محصورترین است؛ یعنی مفاهیم تازه نمی‌تواند به آسانی به آن راه پیدا و اصلتش را تهدید کند) اما مدلول آن فطری است. با زبان فطرت سخن می‌گوید که میان همه مردم مشترک است. همه قرآن را می‌فهمند، گرچه همه آن را نفهمند. این در دسترس بودن قرآن را نباید کم‌رنگ کرد؛ که الحق، نعمتی است بر بشریت و امتنانی است بر سر آنها. «و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر» (همانا قرآن را برای فهمیدن و با آن به یاد خدا بودن آسان کردیم، آیا از آن بهره‌مند می‌شوید).

چون مطالب بسیار و فرصت کم است، آدم باید به جوهره علوم اکتفا کند. هرچه به درد ما می‌خورد، در قرآن آمده است. پس چرا عمرمان را صرف آموختن مطالبی کنیم که به درد نمی‌خورد. غایت همه علوم متداول دانشگاهی رفاه مادی است و قصد تقریباً همه آموزندگانشان، بی‌تعارف، سیر کردن شکم خود؛ این به اصطلاح علوم دردی از روح ما دوا نمی‌کند. چرا کتاب هدایت را «مهجور» نهاده‌ایم و همه همت ما مصروف جسم شده است؟ چرا آنچه را در زندگی جدی است به شوخی برگزار می‌کنیم و شوخی‌های زندگی را جدی گرفته‌ایم؟ چرا علم را که در مفهوم کتاب و سنت «ما یطاع الله به و یعرف» (آنچه خدا با آن شناخته و اطاعت می‌شود) است، و نهاده‌ایم و به فضول مشغولیم؟ به اصطلاحاتی که هرکس مطابق رشته‌اش بر یافته و در خاطر ساخته و حقیقتاً، در آنها فضلی نیست. قرآن را رها کرده‌ایم و از معارف آن بی‌خبریم و در کسب عناوین مجازی دانشگاهی با هم به رقابت و تنافس و تفاخر مشغول و سرگرمیم. قرآن را رها کرده‌ایم و از حقیقت خود بی‌خبریم. قرآن را رها کرده‌ایم و از نور و هدایت و برکت دست شسته‌ایم. قرآن را رها کرده‌ایم و دردهای قلبمان را درمان نمی‌جویم.

۲۴. درباره معارف القرآن، قدم نخست فهم مراد عبارت است که به تفسیر معروف شده. و کتب بسیاری که مفسران در این هزار و اندی سال نوشته‌اند، در این مقام و این وادی است. اینها همه فهم ظاهر عبارات قرآن است (عطف به آن روایتی که می‌گفت عبارات قرآن از آن عوام، اشارات آن از آن خواص، لطائف آن برای اولیا و حقایق آن نصیب انبیاست). فهم این ظاهر بشر را از مرحله انعام خارج می‌کند و لااقل او را به درجه عوام می‌رساند. داخل در آدم و ناس می‌شود، نه اینکه مثل بهائم کر و کور باشد. شرافت می‌یابد که مخاطب قرآن واقع شده است. همین قدر که ظاهر نامه‌ای بفهمد را که خدا به او نوشته است، شرف است برای او. این مقدمه فهم اشارات و لطایف است که اصلاً یک وادی دیگر است و ما فعلاً، با آنها کاری نداریم. راجع به فهم عبارات قرآن که وادی تفسیر است توجه به چند مطلب بسیار

راه‌گشاست: نخست، تبخّر در معیارهای مفاهمه ادبیات عرب برای فهم ظاهر آیه. دوم، توجه به آنچه در آیه در تقدیر قرار گرفته شده است؛ یعنی به قرینه‌های ادبی محذوف است. سوم، فهم مقام بیان آیه. چهارم، فهم اینکه آیه در مقام اجمال است یا تفصیل. پنجم، مفاد خود آیه یا آیات مورد بررسی با قطع نظر از سایر آیات. ششم، توجه به صدر و ذیل آیه. اکثراً صدر آیه مفهومی را دنبال می‌کند که ذیل آیه هم از پی آن می‌رود. از این رو، با توجه به ذیل آیه می‌توان فهمید که مفهوم صدر آن چه بوده است. هفتم، توجه به تعلیلات. آیاتی که در مقام تعلیل سایر آیات است، در موارد مشابه آن آیه نیز راه‌گشاست. هشتم، سیاق مجموعه آیاتی که با هم نازل شده است. نهم، پیوندهای تاریخی یا ترتیب نزولی میان آیات. دهم، استفاده از سایر آیات برای فهم معنای آیه مورد بررسی، توسعه یا تفسیر آن. یازدهم، مراجعه به سنت پیامبر ﷺ و اوصیای او علیهم‌السلام برای تطبیق و تبیین مصادیق آیات.

۲۵. در قرآن چهار سوره داریم که با «قل» آغاز می‌شود: سوره‌های توحید، کافرون، فلق و ناس. در این چهار سوره عنایت است. و چون با خطاب و کلام آغاز می‌شود و فرمان خداوند است، رنگی از کلمه «کن» الهی دارد (عطف به آیه: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»). از این رو، واقعاً اثر گذارند و هر یک اثر خاصی دارند. غیر از اینها، آیاتی داریم که آنها هم با «قل» آغاز می‌شود. برخی از این آیات غیر از اینکه بابی از ابواب معارف الهیه است، منشأ اثر هم هست:

آل عمران، ۲۶: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

آل عمران، ۶۴: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ».

الأنعام، ۱۹: «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ... قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ».

الأنعام، ۶۴: «قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ مُشْرِكُونَ».

الأنعام، ۱۵۸: «قُلْ أَنْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ».

التوبة، ۱۰۵: «وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَبِّحُوا اللَّهَ عَمَلِكُمْ وَرِسْوَلَهُ وَالْمُؤْمِنُونَ».

یونس، ۱۰۱: «قُلْ أَنْظِرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

الرعد، ۱۶: «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

الإسراء، ۱۱۰: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى».

الإسراء، ۱۱۱: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلَّةِ وَ كَبْرَهُ تَكْبِيرًا».

النمل، ۵۹: «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى».

النمل، ۹۳: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبْحَانَكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا».

الزمر، ۱۴: «قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي».

الزمر، ۴۶: «قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ».

الجاثية، ۲۶: «قُلِ اللَّهُ يُخَيِّبُكُمُ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

۲۶. معارف قرآن، طالب عمل است: «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا». صد افسوس که مسلمین به جای بهره جستن از این ریسمان و رستگاری از بن چاه، به بحث و جدل بر سر ریسمان پرداخته‌اند و به تعبیر ظریفی، در بن چاه کلاس «ریسمان‌شناسی» دایر کرده‌اند و علم ظاهر را مایه سرگرمی و تفاخر و مباحثات نموده‌اند. در اینجا، آنچه معطل و مهمل مانده فایده‌ای است که می‌توان از قرآن برای رهایی و نجات برد. دین خدا دستمایه تحقیق محققان و تکلم‌ورزی متکلمان و گشودن عقده‌های فرضی بر کیسه‌های تهی شده است تا سال‌ها و قرن‌ها موضوعی برای پژوهش و بحث و نزاع و تکفیر و تفسیق و فرقه‌فرقه شدن باشد.

۲۷. آیات قرآن یک‌گونه و در یک سطح نیستند.

برخی آیات الاحکام‌اند، برخی آیات الاخلاق، برخی آیات السلوک، برخی از آیات معرفتی‌اند و برخی توحیدی و از آنها برخی بر توحید عقلی (اثبات‌ساز) و برخی بر توحید وجدانی و شهودی (معرفت‌الله) دالّ‌اند،

برخی مربوط به شخص پیامبر می‌باشند (شخصی)،

برخی فردی، برخی اجتماعی، برخی حکومتی و سلطانی، برخی جهادی،

برخی اخبار از غیب می‌کنند (پیشگویی)،

برخی در مقام تعجیز مخاطب از فهم و اصطلاحاً روکم کنی! اند (تعجیزی)،

برخی برای تحدی‌اند،

برخی شفاهی (بی واسطه جبرئیل) بر پیامبر نازل شده‌اند،

برخی مانند حروف مقطعه پر رمز و راز اند (رمزی)،

برخی مجمل (نامفهوم) و برخی مبین‌اند، برخی متشابه (چند معنی) و برخی محکم (ناتأویل بردار)،

برخی ذو وجوه‌اند، برخی واجد ابهام‌اند،

برخی صریحاً بر علل احکام دالّ‌اند (منصوص المناط)، برخی با اینکه دلیل حکم در آنها ذکر نشده اما می‌شود آنها حدس زد و وجه حکم را دانست (واضح المناط)،

برخی برای ذکر غایات‌اند و مآل اشخاص و افعال را بیان می‌کنند (آیات الغایات)،

برخی در مقام لعن و طرد و ابعاد و مُحاق‌اند و برخی در مقام مدح و ثنا،

برخی برای لعن و نفرین شیطان‌اند (قوارع القرآن)

برخی برای جلب قلوب عباد (تحبیبی)،  
 برخی صلاحیت تفسیر مابقی آیات را دارند (تفسیری)،  
 برخی برای تقریب ذهن اند (تمثیلی)،  
 برخی آیات القصص اند،  
 برخی آیات العذاب، برخی آیات النعیم،  
 برخی در مقام امتنان به بشراند،  
 برخی واحد و نادر و منحصر به فردند و در جای دیگری از قرآن مثل ندارند (شاذ)، برخی متواتر  
 المعنی،

در برخی ذکر عجائب خلقت است، در برخی غرائب الامور،  
 برخی اندازی اند، برخی تبشیری، برخی تسکینی،  
 برخی دارای شأن نزول اند (حدود یک دهم آیات قرآن)،  
 برخی آیات قسم اند،  
 برخی مولوی اند و متابعت طلب، برخی ارشادی اند و اندرزگونه،  
 برخی آیات بسط، برخی قبض،  
 برخی آیات ولایت،  
 برخی در مقام تشویق، برخی توییح،  
 برخی از ملکوت اشیاء و وقایع خبر می دهند (آیات البواطن)،  
 برخی آیات خوف، برخی رجاء،  
 برخی مُعَلَّق، برخی مُشکَل،  
 برخی مَبْدئ، برخی معادی،  
 برخی جلالی، برخی جمالی،  
 برخی رحمت، برخی نعمت،  
 برخی برجسته و کلیدی اند،  
 برخی واجد علم جمعی جُمَلی (جوامع الکلم)،  
 برخی از (غرر آیات) اند و به مخّ دین که توحید ناب است می پردازند،  
 برخی به گونه ای بلیغ اند که آسان به حافظه سپرده شده به شعار مسلمین بدل شوند،  
 برخی مسجّع و کوبنده و آهنگین اند،  
 برخی موسیقایی خاصی دارند،  
 برخی منشأ اثر در کائنات اند (مؤثرات)،  
 برخی در مقام فصل حق از باطلند (تفصیلی)،  
 برخی تطویلی و برخی اشاره ای و کنایه ای،

برخی بیان‌اند،  
 برخی دلیل‌اند و رفع حیرت کنند،  
 برخی نَجْم حکمت‌اند و برخی مَنار هدایت،  
 برخی بطن برخی دیگراند،  
 برخی خصوصاً دل را محکم کنند و بر یقین می‌افزایند (مُثَبِّتات)،  
 برخی به ذکر اسماء حق مختص‌اند (آیات الاسماء)،  
 برخی بر احاطه و قدرت و قهاریت خدا بر خلق حاکی‌اند (آیات غلبه)،  
 برخی همه‌فهم‌اند (میسرات)،  
 برخی خواصی چون حفظ و رزق و شفاء و حلّ دارند و کلید حل مشکلات‌اند و روایی حاجات  
 (آیات الحفظ، آیات الرزق، آیات الشفاء، آیات الحلّ)، برخی برای ظفریابی‌اند (فتوح القرآن)، برای  
 برای تعویذاند (مُعَوِّذَات: از جمله دو سوره آخر قرآن که مُعَوِّذَتَین خوانده می‌شوند)،  
 و برخی فهم و قدر و استفاده‌شان مختص کسانی است که به علوم خفیه و اسرار مطلع‌اند (آیات  
 الاسرار) و اینکه خود این آیات کدامند از اسرار است. اشاره: بدون اطلاع بر علوم خفیه، فهم بواطن  
 قرآن میسر نیست.

۲۸. ترتیب فعلی قرآن، از حیث نزول تقریباً از آخر به اول است؛ یعنی نخستین سوره‌های قرآن  
 فعلی، آخرین سوره‌های نازل شده بر پیامبر ﷺ و آخرین سوره‌ها، نخستین سوره‌های نازل شده است.  
 این ترتیب فعلی که بدستور پیامبر ﷺ و در آخرین سال حیات ایشان صورت گرفته، از قرآن کتاب  
 جامعی برای تربیت مخاطبینی ساخته که در بستر تاریخی نزول وحی نبوده‌اند.  
 در یک دوره ختم قرآن، قاری از جزئیات زندگی و مسائل فرعی آغاز می‌کند و اندک‌اندک به  
 کانون توحید نزدیک می‌شود. اینست که اواخر قرآن، سوره‌هایش کوبنده، ناظر به معاد، و به شدت  
 توحیدی است. یک دوره ختم قرآن سیری است از آفاق به انفس، از اجتماع به فرد، از دنیا به آخرت،  
 از کثرت به وحدت، و از خلق به خالق. این سیر، سالک را با خود می‌کشد و در آخر او را می‌کشد و  
 بسوی رُبّش بازمی‌گرداند و در آغوش او به آرامش و فرجام می‌رساند.  
 این است که کسانی که از سُور قرآن برای عبادات و ختومات مدد می‌گیرند، به جزءها و سوره‌های  
 توجه خاصی دارند.





# معرفه المعاد

## درس بیست و دوم

۱. معاد از شئون رب و منبعث از حکمت و هدفداری خلقت و غایت‌مندی امور مریوبان است. معاد در یک کلام، «بازگشت همه به سوی حق تعالی» است. اکنون موجودات مختلف کثیری هستند. وجه اختلاف آنها تفاوت اعراض آنهاست و در عارض شدن اعراض هیچ چیز جز مشیت حق تعالی مؤثر نیست. پس از اختلاف حاصل از اعراض، اختلاط و امتزاجی نیز میان موجودات نخستین مثل گل سجینی و علینی پدید آمد. صاف‌ها با کدرها مخلوط شدند تا در نهایت، دنیای پر از تکاثف فعلی را ساختند. در معاد، یکی از اتفاق‌هایی که می‌افتد، بطلان امتزاج و عود صفا به علین و کدورت به سجین است. هر چیزی به سنخ بسیطش (ساده و اولیه‌اش) بازمی‌گردد. به همین قیاس، انوار مختلفه، از عقل و علم و حیات و حتی نور وجود، همه به نور واحد بازمی‌گردد. با سلب این انوار از همه موجودات، به خصوص با سلب نور وجود، همه به کتم عدم بازمی‌گردند و به یک‌باره می‌میرند.

فناي عالم دنيا و تبديل ارض و برچيده شدن آسمان حاكي از قيام نشئه‌اي ديگر و نظامي متفاوت و متغاير با نظام كنوني است. عالم بعد، عالم حيات خالص (لَهِي الْحَيَوَان)، واقعيّت محض (إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ) و قدرت‌نمايي بي حجاب خداوند است (بلي قادرين علي عن نسوي بنانه). عالم بازگشت قهري همه چيز به سوي خداوند است؛ طوعاً (با رغبت) يا كرهاً (به اجبار). در اين بين، عده‌اي به سوي او مي-شتابند (ارجعي الي ربك راضية مرضية) و عده‌اي را به اجبار در نزد او حاضر مي‌كنند (تُرَدُّونَ الي عالم الغيب و الشهادة).

بيش از هزار آيه در قرآن به معاد مي‌پردازد؛ آياتي كه بلاغتي شگفت‌انگيز و لحنی متفاوت از ساير آيات دارد.

۲. آنچه پيش‌تر، در بحث خلقت، راجع به آن صحبت كرديم و آن را عالم اظله و اشباح ناميديم، در فلسفه به عالم عقل مشهور است. ميان عالم عقل با عالم ما، كه عالم جسم است، فاصله‌اي است كه فلاسفه آن را «عالم مثال» يا «خيال منفصل» ناميده‌اند. در آيات از آن با نام «عالم برزخ» نام برده شده است: «و من وراءهم برزخ الي يوم يبعثون» (پس از مرگ و قبل از روز بعث (قيامت) برزخي است). برزخ به معني حائل و مانع است.

موجودات برزخي همه در يك درجه از لطافت نيستند و طبقاتي را تشكيل مي‌دهند. اين است كه برزخ خودش درجات و عوالم بسيار دارد كه فاصله برزخي بين از فاصله دنيا تا برزخ است، به طوري كه موجودات برخي از اين عوالم اصلاً از عوالم ديگر و كيفيت آن خبردار نيستند يا براي آنان چگونگي آنها متصور نيست.

عالم برزخ عالم ماده را در خودش غرق کرده است. در واقع، اين ماده داخل آن عالم برزخ است. عالم برزخ محيط بر عالم ماده است. عالم برزخ يا مثال در صورت و شكل و تقدّر داشتن مثل همين عالم است ولي ماده جنس اين عالم را ندارد. يك درجه از اين عالم لطيف‌تر است. اصولاً لطافت، ناشي از كم شدن اعراض است. كثرت اعراض است كه سبب انبوهي و تراكم مي‌شود و بر ظلماتيت مي‌افزايد. اينجا خيلي مطلب دقيق است، اصل راه را مي‌شود شناخت، مي‌شود به كليد تعالي پي برد. تعالي مقدمه‌اي نسبتاً اختياري دارد كه عبارت است از كشف تعلق يا همان كم كردن اعراض كه اين مقدمه به اشتداد انوار در وجود سالک منجر مي‌شود؛ البته اين دومي در اختيار سالک نيست و به شاء حق بسته است، نه سنت است و نه عادت؛ تا يار كه را خواهد و ميلش به كه باشد.

اولين مفتاح و كليد راه اين است كه خودت را اين بدن نداني. انسان مي‌تواند خودش را از اين ماده بکند و به عالم برزخ بياورد. در آنجا، به صورت برزخي درمي‌آيد كه جسد و قالب مخصوص آن عالم است. عن الصادق عليه السلام: «في ارواح المؤمن: صير في قالب كقالبه في الدنيا...» (ارواح وقتي از بدن جدا شدند، در جسدهاي مثالي جاي مي‌گيرند كه گرچه شكل و صورت و تقدّر دارند، اما ماده ندارند).

عن علي عليه السلام: «عن العالم العلوي: صور عارية من المواد عالية من القوة والاستعداد...» (عالم بالا صورتی عاری از مواد و بالاتر از قوه و استعداد است).

۳. در سر تا پای کتب عهد عتیق، صحبتی از قیامت و عالم دیگر و حتی نشر و برزخ و قبر و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و جهنم و جنت نیست. غالب اندازها و تهدیدها مادی است. اگر این کار را کردید، شیرگوسفندها زیاد می شود، انگور زیاد می شود و اگر چنین نکردید، شیر کم می شود، انگور کم می شود. فقط بحث مادیات است. در انجیل هایی که در دست است هم یک کلمه بحث از قیامت نیست. معارف معادی مختص اسلام و فخر اسلام است.

۴. در بحث خلقت اشاره کردیم که عالم «بدأ» دارد؛ یعنی ازلی نیست و از حینی (زمانی) آغاز شده است. ابتدا خدا بود و با او چیزی نبود، هیچ موجودی به هیچ معنایی نبود. خدا بود و دیگر هیچ؛ سپس عالم را به وجود آورد؛ از این رو، او «مبدء» است، یعنی کسی که اشیایی را که نبوده، به وجود آورده است.

باز هم اشیا را نابود خواهد کرد. از دیگر اسماء او «مُعید» است. در فناء کلی، همه موجودات را از بین می برد و می فهماند که کار به دست اوست. ایجاد کرد، اکنون نیز اعدام می کند؛ همه به قدرت اوست.

۵. از کلیدهای مهم بحث معاد فهم این نکته است که پس از مرگ، روح (بعد برزخی وجود آدمی) باز هم به ترقی و تکامل خودش ادامه می دهد؛ به خلاف گمان برخی فلاسفه که نفس مجرد از بدن را فاقد استعداد برای هرگونه تغییر و تکامل می دانند.

درباره مؤمن آل یاسین است هنگامی که قومش او را به شهادت رساندند، باز نسبت به آنان خیرخواه و ناصح بود و می گفت «یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی» (کاش قوم من می دیدند که خدا با من چه بزرگواری کرد). در روایات نیز شواهد بسیاری بر تکامل برزخی یا قیامتی دلالت دارد؛ مثلاً در برخی روایات، از آموزش قرآن به ارواحی سخن رفته است که آن را در دنیا نیاموخته بودند و در برخی روایات، به افزوده شدن علم ائمه علیهم السلام از مجرای علم پیامبر صلی الله علیه و آله و به طفیل علم پیامبر، در هر شب جمعه اشاره شده است. برخی روایات به تعالی در بهشت با خواندن پیاپی قرآن دلالت دارد. مسلم است که بحث شفاعت در برزخ یا قیامت نیز بر همین اساس است.

خلاصه اینکه ما در عوالم برزخ نیز رشد می کنیم، منتهی حرکت در آنجا، با دستاورد و حاصلی است که از این دنیا می بریم. هرچه اینجا بالاتر برویم، کار آنجا را راحت تر کرده ایم. البته یک حداقل درجه-ای لازم است تا وارد بهشت برزخی شویم و بتوانیم حرکت را در آنجا پی بگیریم، و الا مدت ها باید در ندامت گاه های برزخ بمانیم تا پاک شویم. در هر حال، وقتی آموزش در آنجا شروع شود، اصل و حقیقت هر چیزی را آموزش می دهند؛ یعنی مثلاً ملکوت احادیث را درس می دهند.

نکته‌ای دیگر: ما استعدادهایی در عوالم قبل از دنیا (یا به قول برخی اساتید ما در «نهاد» خود) داشته‌ایم که در دنیا، بنا بر این مصلحت مستور بوده است که ما بدون کمک آنها باید بتوانیم امتحاناتمان را پشت سر بگذاریم و مسائلمان را حل کنیم؛ آن استعدادها در برزخ، مجدداً شکوفا می‌شود.

۶. در سه موقعیت برای انسان، بما هو انسان (یعنی لازم نیست سالک یا عارف باشد، بلکه برای تمام انسان‌ها)، لقاء الله صورت می‌گیرد؛ حالا یا یک لحظه و به یک چشمه، یا علی‌الدوام و التمام. یکی در حین حادثه‌ای وحشتناک برایش رخ می‌دهد و امیدش از ماسوی قطع می‌شود. در چنین حالی، انسان بلا تکلف، تعلیم او ریاضه (بی آنکه سختی تعلیم یا تربیت را بکشد) خدایش را قریب و مُجیب (نزدیک و اجابت‌کننده) می‌یابد. و همین سرّ أخذ ایشان بالبأساء و الضراء (ابتلایشان به سختی و ناگواری توسط خداوند) است. البته اگر انسان پس از برطرف شدن ابتلا سر رشته را نگه دارد، در مسیر قرب می‌افتد و قرب موجب افتتاح دیگر ابواب رحمت است. دوم، موقع مرگ یا قبل از آن، موقع حول مطلع (وقتی می‌فهمد موقع مرگش شده و دارد می‌میرد). سوم، در روز قیامت.

حالا اینجا رمزی هست. این قیامت کی است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «من مات فقد قام قیامته» (هر که بمیرد، قیامتش آغاز شده است). قیامت بازگشت به سوی مبدأ است. اگر حتی در حالی که کسی زنده است، تعلقاتش کم شود، سیر صعودی روحش آغاز می‌شود. این آغاز بیداری و مقدمه قیامت و لقاء الله تام است. زمان نوعی عَرَض است، ذاتیت ندارد؛ فریب نخورید. این طور نیست که ما فرضاً، یک میلیون سال قبل در جواب سؤال «ألست برّکم» (خدا پرسید: آیا من پروردگار شما نیستم؟) «بلی» گفته باشیم. خیر، همین «الآن» این وقایع «جاری» است. همین الآن، در آن عوالم هستیم. اعراض به ما خورده است، چیزهایی به ما آویزان کرده‌اند، رنگی به ما زده‌اند که الآن خودمان را در دنیا فرض می‌کنیم. نام این «مختصات» دنیاست و الا، عوالم یکی و درهم است. مبدأ و معاد بر هم منطبق است؛ بسط و قبض یک حقیقت است.

علی‌آی حال، آدم اگر در مسیر کم کردن تعلقات و رنگ‌ها و عَرَض‌ها قدم برداشت، در مسیر صعود است، و الا، عدلاً و قهراً در حال نزول است؛ چون او حدّ یقف (ایستایی) ندارد، اگر بالا نرود یا بالا نیرندش، قهراً پایین می‌آید و سقوط می‌کند. سقوط هم مثل صعود مرحله‌ای دارد که در قرآن از آن با الفاظ مختلف تعبیر شده است؛ مثل طبع و ختم و رین و غشاوة و عمی و ضلال و ...

۷. انسان اعمال خود را هر لحظه حاضر می‌بیند: «وجدوا ما عملوا حاضراً» (در قیامت، هر چه را انجام داده‌اند، حاضر می‌بینند). «یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً» (روزی که هر کس هر خیری را حاضر می‌بیند که انجام داده است). «و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله» (آنچه برای خود از خیر پیش بفرستید، نزد خدا خواهید دید).

۸. این عالم اهمیت خاصی دارد، زیرا عالم تکاثف است، بسیار فشرده است؛ راه صد ساله یک شبه طی می‌شود. با یک توّسل سرنوشت دگرگون می‌شود. سرعت این عالم بسیار زیاد است. یک «لا اله الاّ الله» در این عالم سرنوشت شوم گذشته ما را پاک می‌کند. در این عالم می‌خواهند «بلی»‌های ما را دوباره آزمایش کنند. پس در غفلت می‌پیچند ما را و سپس، به این عالم می‌آورند و دوباره پیامبر مبعوث می‌کنند تا مجدداً، ما را به «لا اله الاّ الله» تذکر دهد. حتی ابراهیم (ع) که در آن عالم، در قلّه توحید است، وقتی اینجا می‌آید، با نوعی سکرّت و غفلت و جهل می‌آید. انگار او را بی‌هوش می‌کنند و به این عالم می‌آورند. او دوباره خودش تفصیلاً، به ربّ حقیقی خودش می‌رسد، دوباره به او راجع می‌شود و مأمور می‌شود دیگران را نیز تذکر دهد. این عالم که عالم ذر چهارم است، قرنطینه‌ای است تا برای چندمین بار «بلی» بگوییم. هرکه قربش در عوالم قبل و درجه‌اش در آنجا (یا به قول برخی اساتید ما در نهادش) بیشتر بوده است، امتحانش در اینجا سخت‌تر است. علی‌السلام که می‌فرماید: «به خدای کعبه که رستگار شدم»؛ یعنی روح را از این امتحانات سخت دربرده و به سلامت از این دنیا جسته و راه را به پایان برده است. مؤمنی که در روایات فرموده‌اند «امتنح الله قلبه بالایمان»، مؤمنی است که خداوند با تمام امتحانات او را امتحان کرده است. چنین کسی دیگر بساط امتحان را، که خودش غفلت‌زاست، لازم ندارد، پس او را از سکرّت دنیا و بیهوشی لازمه امتحان‌های آن درمی‌آورند و درها را بر روی او باز می‌کنند و چُرت این جهان را، که برخی آن را مرتبه‌ای از مراتب دوزخ می‌دانند، برایش پاره می‌کنند.

۹. اگر اینجا تکان نخوریم، هزاران سال در برزخ باید بمانیم. اگر در اینجا نورانیّت و ثواب و اعمال صالحه کسب نکنیم، در برزخ تهی دست خواهیم بود. باید اینجا ارزش جهاد با نفس را بفهمیم و دست به کار شویم. ارزش گذشت از شهوات و لذایذ را بفهمیم و از منجلاب بلند شویم و الاّ دیر می‌شود.

۱۰. اگر ماهیت حسد در ما باشد، هنگامی که اختیاراً به آن وجود می‌دهیم، حسد را در خودمان وجدان می‌کنیم. در هر حال، نخست باید این ماهیت در ما باشد و الاّ نمی‌توانیم به آن وجود بدهیم. این قاعده‌ای کلی است. اگر جود، کرم، شجاعت، حیا، بخل، ترس، و ... یا هر یک از صفات اخلاقی خوب یا بد در ما نباشد، نمی‌توانیم به آنها وجود بدهیم. در ابتدا باید با بدا یا مشیت، خداوند ما را قلب ماهیت کند و ماهیت آن صفت را در ما قرار دهد، آنگاه اختیار داریم که به هر یک از آنها وجود بدهیم یا آنها را در کتم عدم در روحمان نگه داریم و موجودشان نکنیم. همین دلیل درخواست‌های مکرر در دعاها و بسیار از خداوند است که در آنها، از خداوند می‌خواهیم که ما را از دیوان اشقیای پاک کند و از سعدا قرار دهد یا صفات اخلاقی را به ما مرحمت کند. این‌ها همه خواست قلب ماهیت است. توّسل نیز همین کار را می‌کند، مس وجود آدمی را طلا می‌کند.

توجه کنید که در حیوانات، خالق آنها از اول بعضی ماهیات را به آنها داده و به آن ماهیت‌ها هم وجود داده است. اصلاً اصل خلقت آنها را آن صفات قرار داده است؛ مثلاً سگ ملکه غضب دارد، مورچه مظهر حرص است، و پلنگ مغرور است، ... در این حیوانات خالق به این ماهیات خاص وجود داده است. اصل خلقت آنها را این‌گونه قرار داده است. (هر حیوانی صفتی بد دارد و البته خواص بسیار، عجباً از آدمی که خاصیت هیچ حیوانی در او نیست و اوصاف بد حیوانات در او جمع است.) به بیان دیگر، ماهیت حرص اگر در این عالم وجود بگیرد، صورت مورچه و زندگی مورچه‌ای پیدا می‌کند. اگر خدای نکرده، این صفت در کسی بود (با آن به دنیا آمده بود) یا در اثر ارتکاب برخی اعمال آن را به خود گرفت، در هر حال و به هر صورت که در او ایجاد شد، اگر به آن وجود داد و روزبه‌روز آن را قوی‌تر کرد، صورت حقیقی‌اش مورچه می‌شود. بنابراین، در برزخ، مورچه محسوس می‌شود. حتی در همین صورت این دنیایی‌اش هم اگر خوب دقت کنی، مورچه بودن را می‌بینی. حتی در سیرت و اخلاق و حرکات او هویدا است. آنها که چشم برزخی‌شان باز می‌شود، فقط این ماهیت‌های وجود یافته را می‌بینند. اما امام علیه السلام ماهیت مطلق را نیز می‌بیند، از این رو، دستگیری و هدایت خاص جز توسط آنها دشوار است و کار هرکسی نیست.

یکی از اساتید ما می‌گفت چشم خود را ببندید، چه می‌بینید؟ تاریکی. این ظلمات که هرگاه چشم را می‌بندید، آن را می‌یابید، ظلمات روح شماسست؛ یعنی چشم روحتان هنوز بسته است. روح ناطقه هنوز متولد نشده است. اگر شما بمیرید، در همین ظلمات هستید تا قیامت.

البته چشم روح ناطقه بعضی افراد را بنا به مصالحی باز نمی‌کنند تا حین مرگ. و در آن وقت، ناگهان، انوار در وجود آنها منفجر می‌شود و درجه خود را بلند می‌بینند و اگر این طور نباشد، مشکلات درست می‌شود؛ همان‌طور که درباه حلاج چنین شد؛ او آنچه را خواست که مصلحتش نبود.

۱۱. دو نوع ایمان داریم؛ یکی «ایمان مُستقرّ» و دیگری «ایمان مُستودع». ایمان مستودع (عاریتی) به یک باد بر باد می‌رود. وقت امتحان که می‌رسد، سچین‌ها رو می‌آید و شروع می‌کند به خلق افکار و اعمال بد و ایمان را از فرد سلب می‌کند. از اینجا فهمیده می‌شود که امتحان چقدر دشوار است و مؤمنی که با انواع امتحانات امتحان شده است (مؤمن مُمتحن) چقدر مقام دارد؛ بی‌خود نگفته‌اند که واجد برخی شئون نبوت می‌شود. در برابر آن، ایمان مستقرّ است که عادت نیست و ریشه‌دار است؛ ریشه در طینت دارد. چنین مؤمنی اگر هم به عاداتی زشت و صفاتی پلید آلوده شد، علتش و منشأ آن مؤانست با زشتان و پلیدان بوده است. این صفات پس از مرگ این فرد، به همان زشتان و پلیدان بازمی‌گردد (خوب دقت کنید). فهم این مسئله مشکل است، اما مثالش در همین زندگی دنیا هست. فرض کنید بچه شما دوستانی نااهل پیدا کند و معتاد شود. اگر چه او هم به اندازه خودش مستحق ملامت است، اما وجدان انسانی می‌گوید خدا لعنت کند آن دوستان ناباب را، آنان که منشأ شر بوده‌اند، بار اصلی بردوش آنهاست. این پسر هم می‌رود دارالتأدیب و زندان، که برای مؤمن کُریات (سختی‌ها) همین دنیا یا عذاب

قبر یا قیامت است و پاک می‌شود. باز دوباره خودش می‌شود، زیرا او انسانی بوده است آلوده، نه آلوده- ای در لباس انسان. گوهر را که بشویند، باز گوهر است. البته اگر او دیگران را هم آلوده کرده باشد، به نوبه خود باید عذاب آنها را هم تحمل کند و سال‌های بیشتری عذاب بکشد. از این رو، وقوف افراد در جهنم مختلف است. از این رو، حق الناس اثرش شدیدتر از حق الله است. از این رو، گمراه کردن دیگران «فساد در ارض» خوانده شده است.

۱۲. یکی از اسرار حدیث «من عرف نفسه عرف ربه»، در بحث معاد روشن می‌شود. پیامبر اسلام ﷺ فرمود: «بالمکیال الذی تکیلون یُکال لکم و بالمیزان الذی تزنون یوزن لکم» (با همان ترازو و کیلی که دیگران را می‌سنجید، شما را می‌سنجند). هر انسانی وسیله سنجش خودش را کم‌کم، خودش در درون خودش می‌سازد و عاقبت، خودش ترازوی خود است. این است که آدمی غضبناک ریش هم غضبناک است. آدمی حسابگر ریش هم حسابگر است و مو را از ماست بیرون می‌کشد. اگر گشتی و خطاهای مردم را تجسس کردی، می‌گردند و خطاهایت را تجسس می‌کنند و روی آنها انگشت می‌گذارند. اگر گفنی به من چه، از آن طرف هم می‌گویند به ما چه. اگر در را بست، در را به رویت می‌بندند. از طرف دیگر، آدم رؤف و مهربان و مشفق هم با ربه غفور و رحیم ملاقات می‌کند. خدا بر این، این‌گونه و بر آن، آن‌گونه تجلی می‌کند و هرکس را به سویی آن چیزی سوق می‌دهد که ساخته و آنچه بوده است؛ جزاء و فاقاً. موسی در جستجوی آتش بود، از همان آتش «أنا الله» شنید؛ خدا با همان آتش بر او تجلی و با او تکلم کرد.

۱۳. «کل نفس ذائقة الموت» «جز خدا هیچ موجودی را از مرگ چاره نیست». فقط اوست که نمی‌میرد: «هو الحی الذی لایموت». این مطلب نه فقط درباره «مرگ کبری» که درباره «مرگ صغری» که خواب باشد هم صادق است؛ یعنی جز خدا، همه موجودات به خواب می‌روند. و این قضیه، بایی از معرفت را همیشه برای آنها باز نگه می‌دارد. قبل از آن «موت کبری»، بارها و بارها با خواب، که به تعبیر روایات برادر مرگ است، مواجه می‌شوند و قدرت حق را شهود می‌کنند. توفی، حالا یا به شکل مرگ (انتقال دائم از این جهان) یا به شکل خواب (انتقال موقت)، از مواظن ظهور قدرت پروردگار است: «یا من فی الممات قدرته». خداوند در این جلوه‌گاه، دائماً و به خوبی و روشنی قدرت‌نمایی می‌کند و خودش را به رخ می‌کشد. از این رو مرگ از اعظم آیات خداوند و اوضح محال معرفت‌الله است. یاد مرگ یکی از ارکان رشد شخصیت آدمی است. مرگ چیزی است که همه دلیل‌اند در برابرش و هیچ‌کس نمی‌تواند بر مرگ پیروز شود. هرکس که بر این آستان می‌رسد، باید سر را بر زمین مذلت بساید.

۱۴. دانستن وقت قیامت در زمره آن دسته از امور غیبی است که حتی پیامبر، به صراحت قرآن، از آن بی‌اطلاع است؛ یعنی از حیث ذاتیت خودش، علم ندارد. بسیاری از وقایع پس از قیامت هم همین

گونه است، فقط کلیتی و اشارتی از آن گفته‌اند. توصیفات جنت و دوزخ چشمه و روزنه‌ای است که باز کرده‌اند. در اینجا، دو گرایش به وجود آمده است: عده‌ای پی انکار این جزئیات و توصیفات رفته‌اند و همه را استعاره دانسته و به حقایق بی‌صورت و ماده تأویل کرده‌اند. عده‌ای دیگر روی جزئیات آن تأکید بسیار کرده، به تفصیلات آن آب بسته و با آب و تاب نقل کرده‌اند، به طوری که بهشت آنها از زمین هم زمینی‌تر شده است. در برابر این دو گرایش تفریطی و افراطی، روش کلی دین بیان «راه» است نه توصیف «مقصد»؛ قهراً هرکس که راه افتاد، به مقصد خواهد رسید و خودش خواهد دید.

۱۵. قیامت لنگرگاه است. هستی در حال حرکت است، می‌رود تا در آنجا آرام بگیرد: «أَنْ أَلِي رَبِّكَ الْمُنْتَهِي». هرچه سالک با خدا بیشتر انس بگیرد، بالاتر می‌رود و ظهور و بروز اخروی او بیشتر می‌شود. افسوس که در این عالم، دیر اجازه می‌دهند که این حقیقت را بفهمیم و تصدیق کنیم که مسافریم. کمتر کسی است که به جان، باور کرده باشد که رفتنی است. اگر باور کند تمام شخصیتش دستخوش تغییر خواهد شد.

۱۶. این دنیا بُن و ماورایی دارد و ما در این دنیا، حالت جنینی داریم و پس از آن، باید تولد دیگری پیدا کنیم. وقتی که در اثر مرگ یا قیامت آن تولد دیگر را پیدا کردیم، تازه می‌فهمیم که قبلاً هم در آن عالم بزرگ‌تر بوده‌ایم، ولی آن را نمی‌دیدیم. مروی است که مردم در اینجا، در خواب هستند؛ وقتی مردند، بیدار می‌شوند. پیامبر ﷺ سر در چاهی برد که کشتگان بدر را در آن ریخته بودند و با آنان سخن گفت و فرمود که آنان امروز از شما هشیارترند. عامل خواب مردم، غفلت ایشان است؛ مثل شاگردانی می‌مانند که جسمشان در کلاس درس معلّم است، ولی حواسشان جایی دیگر است. مثل مرده هستند؛ زنگ که می‌خورد، از این خواب غفلت بیدار می‌شوند. می‌فهمند که درس را از دست داده‌اند و در امتحان شکست خورده‌اند. با مرگ هم از این غفلت دنیا بیدار می‌شوند و می‌فهمند کلاه سرشان رفته است. در برزخ باید جور دنیا را بکشند. برزخ خودش عالمی است وسیع‌تر و عمیق‌تر از عالم دنیا. اما همین برزخ نسبت به عوالم بعدی، مثل خواب است. در آن طرف برزخ هم بیداری از خواب برزخ و حضور در صحنه قیامت، خودش نوعی حیات دوباره است. مرگی دیگر چرت برزخ را هم پاره می‌کند و برزخیان را باز هم بیدارتر می‌کند و در عرصه قیامت حاضر می‌کند. این است که می‌گویند: «مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرَقَدْنَا هَذَا» (کیست که ما را از خوابگاهمان بیدار کرد؟). از خواب برزخ قیام می‌کنند و قیامت شکل می‌گیرد.

۱۷. راجع به نعمت‌های بهشتی باید گفت که همه در یک مرتبه نیست. آیاتی که از این نعمت‌ها سخن می‌گوید، معمولاً نخست از مأكولات و مشروبات و ملبوسات و اظلال و قصور سخن می‌گوید، سپس از ازواج و معاشرین بهشتی، سپس از انفاذ اراده اهل بهشت؛ مثل اینکه «لهم ما یشائون». دست



آخر هم نعمت اصلي را مطرح کرده که نعمتي معنوي است؛ مثلاً: «رضي الله عنهم و رضوا عنه ذلك الفوز العظيم» یا «سلاماً قولاً من ربّ الرحيم» یا «و آخر دعواهم أن الحمد لله ربّ العالمين» یا «و سقاهم ربهم شراباً طهوراً» (که به شرابي تفسير شده است که آنان را از ماسوي تطهير مي کند) یا «أدخلي جنتي» (که به «جنت ذات» تفسير شده است).

۱۸. وقتي به بچه شهري عکس گاو را نشان مي دهيد، تصوّري از گاو پيدا مي کند؛ معرفت او از گاو در حدّ همان تصوّر است. حالا فرض کنيد در تعطيلات او را مي بريد در روستا و گاو را نشانش مي دهيد. چه بهجت و سروري پيدا مي کند و چه غوغايي به راه مي اندازد و چه ذوقي مي کند و معرفتش نسبت به گاو و اطوار و رفتارهاي او، خصوصيات و فوايد او چقدر کامل مي شود. همين نسبت ميان گاو کاغذي و گاو مزرعه، عیناً و بلکه بسيار بيشتري، ميان گاو مزرعه و گاو برزخي برقرار است. موجودات اين جهاني نقش و تصويري محو هستند از موجودات برزخي؛ حيات آنجاست، اينجا «شبه حيات» است. واقع آنجاست، اينجا خيال است. آن قدر موجودات ملکوتي پر و مملو از حيات هستند که براي ما تصوّر شدني نيست. ذره‌اي از ملکوت اگر با ذره‌اي از مُلک تماس بگيرد، آن ذره مُلکي حيات عجيبی پيدا مي کند، بلکه حيات بخش مي شود. اکسير مي شود. خاكي که با پاي اسب ملکوتي جبرئيل تماس پيدا کرد، حيات بخش شد. آن را سامري در گوساله زرنهادش ريخت و گوساله از حيثي حيات پيدا کرد و به صدا درآمد؛ «قبضتاً من اثر الرسول» یک چنين اثري دارد. موجودات ملکوتي مي توانند بنا به مصلحت، در مُلک تردّد کنند و منشأ آثار باشند و حتي به چشم بيابند. کمي تغليظ لطيف مي خواهد که کار سختي نيست؛ تلطيف غليظ است که سخت است.

۱۹. از چيزهايي که بايد از بچه آموخت، اينست که وقتي خوابش مي گيرد، به يکباره همه چيز را رها مي کند و مي خوابد. هرچه هم که اسباب بازي و سرگرمي برايش مهيا باشد و هر قدر هم که محيط جذاب باشد، تنها تا وقتي برايش جاذب است که خوابش نگرفته باشد. همين که خوابش گرفت از همه چيز منخلع و مجرد مي شود و به کانون دروني وجودش ميل مي کند. خواب در واقع موت مکرر است که در تمام موجودات هست. و مراحل به خواب رفتن، مراحل انقطاع از علايق و سلايق خارجي، بلکه داخلي، و مُعاد به گوهره دروني روح است. بايد خواب را که هرکس حدود چند ده هزار بار در عمرش تجربه مي کند، به تجربه وداع با دنيا و مرگ آگاهي و انقطاع الي الله بدل کرد. دستورات دين از جمله طهارت بدن و بستر و كيفيت خواب و هنگام به خواب رفتن و حاضر و ذاکر بودن در آن حين، همه براي اين است که اين مرگ هرروزه را به تمريني براي تجرّد و نيابيشي براي تحوّل بدل کند. مگر نه اينست که در خواب لذت است؛ پس در مرگ که برادر آن است چه لذتي است براي عارف.

۲۰. یکی از ظرائف قرآن این است که هر جا صحبت از قیامت است آنرا به لفظ «یوم» ضمیمه کرده و گفته روز قیامت. از منظر قرآن هر چه رو به نزول دارد لیل (شب) و هر چه رو به صعود دارد یوم (روز) است. سیر «أنا لله» در شب هستی رخ می‌هد و سیر «إلیه راجعون» در روز آن. لیلۃ القدر هم شب نزول قرآن است. شروع موت که برای غافلان بغتتاً (ناگهانی) و برای سالکان تدریجاً است، شروع خروج از ظلمات به نور و از شب به روز است. این یک سیر برای همه هستی است که انسان هم از آن مستثنا نیست: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» (ملائکه و روح به طرف خدا بالا می‌روند در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است). پس الان شب است و قیامت روز. سر اینکه قیامت «یوم تبلی السرائر» است، یعنی درونها و نهانها در آن آشکار می‌گردد؛ همین است.

۲۱. قیامت کبری بر خلاف عالم برزخ که مربوط به فرد است یعنی هر فردی با مردنش بلافاصله وارد عالم برزخ می‌گردد، مربوط است به جمع، یعنی به همه افراد و همه عوالم، حادثه‌ای است که همه اشیاء و همه انسانها را در بر می‌گیرد؛ واقعه‌ای است که برای کل جهان هستی رخ می‌دهد. کل جهان وارد مرحله‌ای جدید و حیاتی جدید و نظامی نوین می‌گردد.

قرآن کریم ظهور این حادثه بزرگ را مقارن با خاموش شدن ستارگان، بی فروغ شدن خورشید، خشک شدن دریاها، هموار شدن ناهمواریها، متلاشی شدن کوهها و پیدایش لرزهها و غرشهای عالمگیر و دگرگونیها و انقلابات عظیم و بی مانند بیان کرده است. تمامی عالم به سوی انهدام و خرابی می‌رود و همه چیز نابود می‌شود و بار دیگر جهان، به شکلی تازه، نوسازی می‌شود و تولیدی دیگر می‌یابد و با قوانین و نظامات دیگر که با قوانین و نظامات فعلی جهان تفاوتهای اساسی دارد، ادامه می‌یابد و برای همیشه باقی می‌ماند.

قیامت در قرآن کریم با نامها و عنوانهای مختلف خوانده شده که هر کدام نشان‌دهنده وضعی مخصوص و نظامی خاص، که بر آن حاکم است می‌باشد. مثلاً از آن جهت که همه اولین و آخرین در کنار هم قرار می‌گیرند و ترتیب زمانی آنها از بین می‌رود، روز حشر یا روز جمع یا روز تلاقی خوانده شده و از آن جهت که باطنها آشکار و حقایق روشن می‌شود، «یوم تبلی السرائر» یا روز نشور نامیده شده و از آن جهت که فنا ناپذیر است و جاوید، «یوم الخلود»، و از آن جهت که انسانهایی سخت در حسرت و ندامت فرو می‌روند و احساس غبن می‌کنند که چرا خود را برای چنین روزی آماده نکرده بودند، «یوم الحسرة» و «یوم التغابن»، و از آن جهت که بزرگترین خبرها و عظیم‌ترین حادثه‌هاست، «نبأ عظیم» خوانده شده.

۲۲. وقتی نوزاد به راه می‌افتد و زبان باز می‌کند شروع می‌کند به بالفعل کردن خودخواهی و نفسانیت. وقتی به بلوغ می‌رسد دیگر خواهی‌اش سر بر می‌آورد و از خودش به دیگری و از او به دیگران قدم می‌گذارد. اول عاشق و بعد پدر و بعد در چهل سالگی معلّم می‌شود. دایره‌اش از خودش به

فرزندش و از او به دیگریچه‌ها و دیگر آدمیان و بعد به همه مخلوقات می‌رسد و از آن‌ها به خدا منتهی می‌شود. سیر طبیعی آدمی اینطور است که همینطور که عمرش از چهل افزون می‌شود، تعلقش به دنیا کم شود و کم‌کم از طبیعت مجرّد شود. آرام آرام نیروی جنسی، بینایی، شنوایی، و حافظه او را می‌گیرند و می‌خواهند ربط او را به عالم ماده کم کنند و بگویند به درون بیا و وارد برزخ شو. این، سیر طبیعی است اما شواغل نمی‌گذارد و اکثر آدم‌ها در مرحله بچگی و خودخواهی می‌مانند و گرچه غریزاً زن و بچه دارند اما هیچ‌گاه حقیقتاً و باطناً همسر و پدر نمی‌شوند چه رسد به اینکه معلّم و دست آخر عارف و آخرش مجرّد شوند و بدن را مثل لباسی از خود بکنند و خلع کنند. این‌ها هریک خودش مقامی است که در گذر زمان آدم باید به آنها برسد، اگر فطری بزرگ شود. اما آدم‌ها از زمان عقب می‌افتند بگونه‌ای که حتی مرگشان فرارسیده اما خام و کال و ناپخته‌اند. اینست که در برزخ که دار اولیاء است خیلی زجر می‌کشند و احساس غریبی و ناسخ‌ی می‌کنند و نیاز به دستگیری دارند چون نسبت به آن عالم، کور و کر و لال و کم عقل‌اند. باید چشم و گوش و عقل برزخی‌شان باز می‌شده که نشده. مثل طفلی که چشم و گوش و دست و پای بدنیش رشد نکرده و عقب افتاده است و در این دنیا زجر می‌کشد و باید دستش را بگیرند و لقمه در دهانش بگذارند او هم در عذاب برزخی است.



# معرفه الإمام

## درس بیست و سوم

۱. از شرق تا غرب، انسان‌های واله و سرگردان در جستجوی راهی هستند تا به سوی خداوند سیر و سلوک کنند و به دنبال کسی می‌گردند تا آنان را در این سیر کمک کند؛ گم‌کرده دارند. این مردم یک وقت دور ارسطو جمع می‌شوند، یک وقت دور کنفسیوس، گاهی دور لنین، و ... می‌خواهند به طرفی فرار کنند و از این سجن دنیا خارج شوند. سال‌ها بلکه قرن‌ها به دنبال کسی می‌روند و در راه او سر می‌دهند، شاید که به حقیقت نزدیک شوند و احساس خوب بودن کنند. آنها گم‌کرده‌اند آن کسی را که کوره‌راه‌های این قله را بلد است. و می‌داند کجا بن‌بست است و کجا پرتگاه، از کجا باید رفت و چه توشه‌ای باید برداشت و چگونه باید رفت. آنها امام زمانه خود را گم کرده‌اند، گرچه ندانند. این تکاپوها همه ریشه‌اش آنجاست. مثل گله‌ای که شبانش را گم کرده است، در صحرا به حیرت افتاده‌اند. ما به کسی نیاز داریم که ما را در این سیر و سلوک دستگیری کند؛ سیر و سلوکی که طی وادی‌های توحید تکمیلی است؛ کسی که طلسم گوساله‌های سامری تاریخ را باطل کند. این بیان فطری مسئله امامت است. خدایا، دست ما را به دست موسی دوران و ابراهیم زمان برسان و یاریمان کن او را پیدا کنیم!

۲. در مسئله توحید و خداشناسی بروید و به تمام کتاب‌های شیعه و سنی مراجعه کنید. در رشته معرفت خدا، ده سطر از ابوبکر و عمر و عثمان پیدا نمی‌کنید. این به اصطلاح خلفای پیامبر، خالی از معارف توحیدی بوده‌اند. ما با علی علیه السلام پسر عمو نیستیم و با ابوبکر هم پدرکشتگی نداریم. ممکن است شیعه بودن ما به علت به دنیا آمدنمان در ارض شیعه بوده باشد که دارالایمان حقیقی است، که این هم البته توفیق و رحمتی خاص است، اما شیعه ماندن ما قطعاً دلیل دارد. اگر مردم جمع شوند و کسی را انتخاب کنند، با این اجتماع مردم او جانشین پیامبر نمی‌شود. جانشینی پیامبر به دلیل داشتن نشانه‌های علم و قدرت پیامبر است. علی علیه السلام ملاست و ما به دنبال ملا می‌رویم. علی علیه السلام اقیانوس علم است و ما هم تشنه علم هستیم، پس به همین دلیل، به دنبال امیرالمؤمنین رفته‌ایم. اگر کسی بخواهد راه بندگی خدا را طی کند، باید با نور هدایت علی بن ابیطالب علیه السلام طی کند. مرحله اول در راه بندگی، معرفت خداست و مرحله دوم آن، عمل کردن به فرمایشات خداست. علی علیه السلام این راه را به روی مسلمین باز کرده است، او فاتح طریق ولایت الهی است. دلیل جانشینی علی علیه السلام این نیست که داماد پیغمبر است (عثمان هم شوهر دو نفر از دختران پیغمبر بود) بلکه به دلیل ارزش‌های وجودی خود اوست. صفات ذاتی خود اوست، پس مقامی نیست که با انتخاب مردم ایجاد یا سلب شود. چنین کسی در جامعه هست که لایق امامت است و باید او را یافت، نه اینکه او را انتخاب کرد. با انتخاب، کسی واجد این صفات نمی‌شود. باید تشخیص داد و کشف کرد و نشان داد کسی را که واجد این صفات است. اما چه کسی باید او را نشان بدهد؟ کسی که بهتر او را می‌شناسد، کسی که مرتبط با همان کانونی است که این صفات را در وجود فردی نهاده که او قرار است امام شود؛ یعنی پیغمبر نسبت به علی و امام قبلی نسبت به امام بعدی. این نامش «وصایت» است نه نصب (به معنای الزام دیگران به سلیقه و هوس خود). وصایت نشان دادن واقعیتی در کسی است به مردم، از طرف کسی که بهتر از هرکس می‌تواند آن واقعیت را بشناسد. و وقتی وصایت محقق شد، مردم موظف‌اند اطاعت کنند، این یک میزان عقلی است. موظف‌اند اطاعت کنند از کسی که بلندترین روح و حق‌ترین حق و لیاقتی بیش از دیگران را دارد.

۳. اگر مردم زیر بار حجّت خدا رفتند و او را یاری کردند، بر او لازم است که به امر قیام کند و زمام حکومت و فرمان‌روایی را به دست گیرد. اما اگر مردم زیر بار نرفتند و او را یاری نکردند، بر او واجب و لازم نیست که به امر قیام کند و زمام را به دست بگیرد. این میزانی عقلی است از جنبه بشری. اما از آن طرف، از جنبه الهی، حجّت خدا اگر همیشه هم مغلوب و مقهور باشد، نشر احکام الهی میسر نیست و کسی مطیع نخواهد بود و بنیاد شرع بر باد است. از این رو، در برخی از منهن، خداوند حجّتش را ظاهر می‌کند و صیت شهرتش را در اقطار می‌پراکند و در آفاق متمکنش می‌کند و این ظهور لطف خدایی و تجلّی کمال الهی همه برای این است که خلق به معبود حقیقی جهان عارف شوند و بدانند که خدای عالم، علامتی از خود در عالم گذاشته و معرفت خود را ناتمام و معطل نگذاشته است. اما علت غیبت حجّت خدا صرف نظر از نالایقی امت از جنبه بشری، از جنبه الهی آن است که قدر وجودش دانسته شود و خلق

بدانند که فایده او در عالم چیست، و قدر امنیت را در نامنی بدانند و این هم لطفی است از جانب حق که به وجهی دیگر خواسته است بندگان را از نعمت آگاه و شناسایی خود و قدرت قاهره اش کند و از آنان بخواهد تا به درگاهش گدایی کنند و فرج بجویند. پس در ظهور و بطون، هر دو، رحمت است و مقتضی خلقت عالم این است که هر روز، به نوعی بگذرد که «کل یوم هو فی شأن».

۴. پیامبر اکرم ﷺ ابتدا مردم را به خداپرستی و یکتاپرستی دعوت کردند، سپس معارف مبدئی شروع شد. جلال خدا، قهر خدا، جمال خدا، مهر خدا، و ... مردم را از دو جنبه خوف و رجا به خدا متوجه کرد. (خوف عوام، ترس از خداست و خوف عارف، ترس از دست دادن خدا). پس از آنکه مردم را با خدا آشنا کرد، باید آنان را با احکام عقلیه و مستقلات عقلیه نفسیه آشنا کند. پس از این اصول، نوبت به فروعی مثل معاملات، تجارتات، اجارات، حدود، دیات، و ... می رسد. آیات قرآن به این ترتیب نازل می شده است. البته گاهگاهی هم قضایایی در اثناء کار پیش می آمده که به مناسبت آن قضایا، آیاتی نازل می شده است. اما سنت رسالت بر این است که از توحید شروع کند، و به معرفت خدا، معرفت انبیا، معرفت نفس، معرفت مستقلات عقلیه پردازد و سپس به معارف غیرمستقلات برسد که احکام فرعیه است. اگر قرآن به ترتیب نزول نوشته می شد، تالؤلؤ عجیب و فوق العاده ای می داشت. (ببینید همین که مکی یا مدنی بودن آیه ای معلوم شود، چقدر معنای آن عوض می شود و در فهم آیه ما را جلو می اندازد). ترتیب نزول را، به تمام و کمال، کسی جز امیرالمؤمنین ﷺ نمی دانست. ایشان درباره همه آیات می دانستند که کی نازل شده است، چرا نازل شده و شأن نزولش چه بوده است؟ همه اینها را علی ﷺ نوشته بودند. آن قرآن نزد خود ایشان ماند و الآن نزد امام زمان ﷺ است.

پیامبر اکرم ﷺ می دانست که جمع می شوند و علی ﷺ را خانه نشین می کنند و منبر و محراب را در اختیار می گیرند. بنابراین برای اینکه علی ﷺ را برپا بدارند، علم قرآن را در سینه او گذاشتند تا هر کس که دانستن قرآن را طلب می کند، به این در و آن در می زند و به این طرف و آن طرف می رود، هرگز آن را در جایی جز در سینه علی ﷺ نیابد. و به این دلیل علی ﷺ را به مقام خلافت بگمارند و به او ایمان آورند.

۵. مراد از عترت گوشت و پوست نیست. پیامبر اکرم ﷺ مردم را به گوشت و پوست علی ﷺ نسپردند، بلکه مردم را به روحانیت و علم علی و فرزندان معصوم ایشان تا وجود مقدس امام زمان ﷺ سپرده اند. باید به حقیقت افراد گرایش پیدا کرد نه به ظاهر آنان. شخصیت امام حسین ﷺ مهم تر از شخص امام حسین ﷺ است. این شخص به واسطه آن شخصیت حجت خداست و الگویی ما.

۶. ظاهر کتاب خدا کافی نیست. ظاهر کتاب خدا مجمل است و به تبیین نیاز دارد و به کسی که آن را تبیین کند. اگر ما بخواهیم فقط به ظاهر کتاب قناعت کنیم، نمی‌توانیم هیچ حکمی از احکام به دست آوریم. در کجای قرآن نوشته است که زکات چند نصاب دارد و به چه چیزی تعلق می‌گیرد؟ در کجای قرآن مناسک حج بیان شده است؟ کجای قرآن احکام قصاص و دیات و صید و ذباحت شرح داده شده است؟ البته همه آنچه ائمه علیهم‌السلام گفته‌اند، در نهایت، علم قرآن است. نهایت اینکه قبض دارد و بسط دارد. قبض آن ظاهر قرآن است و بسط آن فرمایشات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و سپس اوصیای ایشان علیهم‌السلام که صاحب ولایت (صاحب باطن نبوت) هستند.

۷. آن کسی که حجت خدا بر روی زمین است، باید در کمال مراقبه باشد. اگر آنی توجهش به اجتماع و کثرت باشد و کثرت را مضمحل در توحید نکرده باشد، او خودش را عاصی می‌داند، خودش را مقصر می‌داند. خود را مستوجب نکوهش و عقوبت می‌داند. در این وضع ممکن است یک صحبت با زید و عمر و بکر، که اندکی اشتغال به جهات کثرتی است، برای او معصیت باشد. او چون خدا را شناخته و می‌داند چه توقعی از او هست، ترسش خیلی بیشتر از ترس امثال ماست. «حسنات الابرار سیئات المقربین» (آنچه برای ابرار حسنه است، همان، برای مقربین، که درجه‌شان بالاتر است، سیئه و جفاست. این روایت را ابن طاووس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل می‌کند)، هرچه درجه انسان بالاتر رود توقع از او بیشتر است. از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل کرده‌اند که می‌فرموده: «إِنَّهُ لِيُغَانِ عَلِيَّ قَلْبِي حَتَّى اسْتَغْفِرَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً» (بر قلبم کدروتی می‌نشیند، به همین دلیل هر روز، هفتاد بار استغفار می‌کنم). این رمز ناله‌ها و گریه‌های اولیای خداست. این معنی گناه اولیای خداست. «عابدان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار»

۸. قدرت مال علی علیه‌السلام نیست، قدرت مال خداست. خداست که قدرت نمایی می‌کند. علی علیه‌السلام مظهر (آیه) و مظهر (نمایش دهنده) خداست. مجرا و مجری هدایت خداوند بر روی زمین است؛ مثل پدر و مادر که مجرای رحمت حق‌اند برای پروراندن طفل (به همین دلیل است که رضایت و رنجش ایشان سرنوشت‌ساز است؛ شقی را سعید و سعید را شقی می‌کند). هر کس نفسانیت نداشته باشد، به سعه وجودیش «آیت‌الله» است. بعضی آیات از بعضی بزرگتر است و امام علیه‌السلام آیت عظمای الهی است. دیده‌ا حوّل (دوبین) را باید کنار گذاشت. باید خدا را دید که در پدر، مادر و امام جلوه می‌کند و عنایت می‌ورزد.

«دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس»

۹. در این سلسله دروس، تاکنون تأکید اصلی بر «نجات از درون» بود؛ اما حالا به مقتضای بحث امامت، لازم است به روی دیگر سکه توجه کنیم و آن «نجات از بیرون» است. دستگیری از عناوین



مهم بحث امامت است. یکی از راه‌های تکامل، استمداد از کامل است. زنگوله وقتی به پای کبوتر بسته شود با پرواز کبوتر، آن هم بالا می‌رود. در حالی که اگر روی زمین باشد، هزار سال هم که بگذرد، نمی‌تواند از زمین بلند شود. این مطلب یکی از اسرار طریقت است که شیعه آن را خوب فهمیده. گاهی تا پیری زنده است به برکت او اهل آن طریقت در آن خطه، نورانیت و سیري دارند. این یکی از اسرار است. او که می‌رود اینان یتیم و تنها می‌مانند و چون پشتشان به او گرم بود و به واسطه ارتباط و ارادت باطنی با او حرکت می‌کردند، پس از رفتن او متوقف می‌شوند. سلسله طریقتی هم که مزرعه بلال نیست که هر سال محصول بهتری بدهد. هر چند صدسال، در هر طریقت، یک آدم حسابی ممکن است پیدا شود؛ مابقی هیاهو و از سرمایه خوردن و با سیلی صورت را سرخ کردن است. سپس چند قرن شیادها و خرسوارها می‌آیند و به اسم آن پیر، مردم را می‌دوشند و مدعی جانشینی او می‌شوند. این است که اکثر طریقت‌ها عملاً، مرده است و دنبال آنها رفتن اتلاف وقت است.

کسی که شیعه واقعی باشد، اینجا خیلی جلو است، زیرا امام دارد، استاد زنده دارد؛ آن هم چه استادی، هر کس هر چه داشته است و دارد، از اینجا دارد. همه جیره‌خوار خوان او بوده‌اند و هستند. در مقام مثل، تو زنگوله‌ای کوچک هستی که صد هزار سال هم بگذرد روی زمین خاک می‌خوری. تنها راه این است که به پای پرنده‌ای بسته شوی تا اوج بگیری؛ خودت را به پای ولی‌الله الاعظم علیه السلام ببند تا اوجت دهد. مادامی که تو، تو هستی، اوج نمی‌گیری و از اینجا می‌گویی که هستی، تکان نمی‌خوری.

پرده‌ای بالاتر هم هست، آنها که به حجت خدا توصل و توصل دارند، همراه با تعالی هر روز او، آنها هم تعالی پیدا می‌کنند. وقتی حجت خدا را در جذب می‌اندازند، اینان حتی اگر در جذب نیفتند، لااقل اندکی سیر می‌کنند. سر اینکه گفته‌اند شیعیان ما «بفرحون لفرحنا و یحزنون لحزننا» (به شادی ما شاد و به حزن ما محزون می‌شوند) نیز همین است. این میزان در خود اولیای دین نیز جاری است. مروی است که هر شب جمعه، علم ائمه علیهم السلام از مجرا و به طفیل افزایش علم پیامبر افزایش می‌یابد.

از آنجا که بنا بر نظر شیعیان، اصل حرکت بر پایه «دستگیری» است (که از آن تعبیر می‌شود به هدایت خاصه) و با قدرت «ولایت باطنی» که خدا به امام داده (ولایت بر باطن انسان‌ها برای کمک کردن و تعالی دادن آنها) میسر است، پس اگر انسانی یا طریقی از چنین امامی بی‌بهره بود که دارای مقام «هدایت به امر» است (یعنی به اذن و فرمان خدا به مقصد رساندن)، رشد او بسیار کند و کمال رشد برای او نامحتمل تلقی می‌شود؛ مگر اینکه پس از تزکیه فراوان، سالک آن طریق بتواند فطرتش را به مظهر هدایت نزدیک کند و از آن خورشید راهبر فیض ببرد، گرچه خود او را نشناسد (یعنی لازم نیست به ظاهر، شیعه یا حتی آشنا به عقاید شیعه باشد). گرچه مرحوم علامه طباطبایی معتقد بودند که ولایت به او عرضه می‌شود، اگر قبول کرد بالا می‌رود، وگرنه متوقف می‌شود؛ این غیر از فردی است که اصلاً شیعه را نمی‌شناسد. در اینجا، فرد شیعه می‌شود، ولی شاید آن را از هم مذهبانش مخفی کند و بنا به وظیفه‌اش، یک عمر با تقیه زندگی کند.

۱۰. از قطعیات است که پیامبر ﷺ فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی»؛ یعنی می‌روم و دو چیز به یادگار می‌گذارم: قرآن و معلّمی برای آن.

(توجه کنید که فرموده است «عترت» نفرموده «روایات». متکلمین شیعه خیال کرده‌اند با تفکر روی روایات و ضرب بعضی به بعضی دیگر می‌توانند به حق برسند، یا به کمک روایات می‌توانند معنی قرآن را بفهمند. حال آنکه با فقدان مهرها علمی کلیدی مواجه شده‌اند؛ کلماتی که فصل جامع روایات است. از این رو چاره‌ای نداشته‌اند جز آنکه از خودشان بیابند و مذهب اختراع کنند. با ورق‌پاره نمی‌شود به حقیقت نائل شد. تا معلّم معصوم نباشد، نمی‌شود.)

تا قرآن هست باید آن معلّم هم باشد؛ معلّمی که هم به ظرائف قرآن آگاه باشد و هم عملاً، قرآن در او پیاده شده باشد و بتواند در دیگران پیاده کند.

تا قرآن بر روی زمین هست، کسی که علم قرآن در سینۀ اوست و تربیت خودش قرآنی است هم باید باشد.

تنها کسی وصی رسول الله ﷺ است که عالم به علم کتاب باشد و معلّم عملی قرآن باشد. در این چهارده قرن، غیر از امامان علیهم‌السلام ما هیچ کس را نمی‌توانید پیدا کنید که این دو ویژگی در او باشد یا اصلاً، مدّعی این دو ویژگی باشد.

۱۱. مقامات مُلکی و مَلکوتی را با هم خلط نکنید. توضیح اینکه یک سری شئون هست که در یک زمان قابل جمع نیست. مثلاً اگر شما صورتتان به یک طرف باشد، در آن لحظه، صورتتان به طرف دیگر نیست. اینها دو مقام عرضی است، بنابراین هرگز با هم جمع نمی‌شود. اما مقامات طولی این گونه نیست؛ مثلاً عالمی که همه مطالب علمی را می‌داند، در عین حال، نان هم می‌خورد. در همین لحظه‌ای که به غذا خوردن متوجه است، بحرالعلوم هم هست. وقتی به آن مقام توجه کند، فردی ملّا و دریایی از علم است، اما هنگامی که به این مقام غذا خوردن توجه کند، آدمی است که دارد غذا می‌خورد. اینها را دو مقام طولی می‌گویند. اولیای دین علیهم‌السلام هم همین گونه‌اند؛ جنبه حیوانیت دارند؛ می‌خورند، نمو دارند، حرکت ارادی دارند، و ... وقتی در این مقام قائم‌اند و به این رتبه متوجه‌اند، مثل سایر افراد بشر هستند. غصّه می‌خورند، خسته می‌شوند، مریض می‌شوند، نمی‌دانند یک ساعت دیگر چه بر سرشان می‌آید، و ...

اصولاً تملیک علم و قدرت به ائمه علیهم‌السلام لحظه به لحظه است، چون تملیک همه انوار به همه ماسوی لحظه به لحظه است. این سری است که در بحث غلو، آن را باز خواهیم کرد. به مطلبی دیگر هم باید توجه داشت و آن اینکه علم و قدرتی که به نحو خاصّ به ذات لایتناهی الهی متصل است و ما آن را علم و قدرت غیب می‌نامیم (چون نسبت به علم و قدرت متداول، مشهود همه نیست)، چنین علم و قدرتی الزاماً، تکلیف‌آور نیست. یعنی در بسیاری موارد با اینکه منبع علم یا قدرت برای ائمه علیهم‌السلام محفوظ بوده

است، اما از علم یا قدرتشان استفاده نمی‌کرده‌اند و به همان آگاهی ظاهری عمل می‌کرده‌اند که فهم عامه مردم هم بر آن مستقر است.

۱۲. در دستگاه خدا، موجودی قدرقدرت هست به نام شیطان. (شیاطین تیره‌ای از اجنه هستند. ابلیس یکی از ایشان بود که به دلیل شهرتش کلمه شیطان اغلب، اختصاصاً برای او به کار می‌رود). شیطانی که از راز و رمز خلقت ما مطلع است، شیطانی که بخشی از اسم اعظم را هم می‌داند، شیطانی که از طرف خداوند مجاز است در فکر و حتی در جسم انسان‌ها تصرف کند.

اگر بخواهیم راجع به شیطان حرف بزنیم، در این مختصر نمی‌گنجد: همزات شیطان، خطوات او، رجز شیطان، خبط شیطان (شیطان‌زدگی)، تسویل شیطان، القاء ترس توسط او، وعده فقر دادنش، امرش به فحشا، ایفاء عداوت میان آدمیان، زینت دادن اعمال، القاء نسیان، فتنه‌انگیزی، سد سبیل حق، تعلیم سحر، وحی به دوستانش، و... هر یک، بابی مفصل است و تازه اینها فقط شمه‌ای است از کارهای این موجود رجیم‌مارد مرید.

همه اینها سرجای خود، اما آنکه به شیطان این قدرت‌ها را داده و او را بر این کارها مسلط کرده خود خداوند است. شیطان، سگ درگاه خداست و خداوند او را برای امتحان بر ما مسلط کرده است - روشن می‌شود که شیطان به خلاف آنچه دوگانه‌پرستان زرتشتی امروز تصور می‌کنند، نه در برابر خدا، بلکه در دستگاه خدا و در برابر انسان است. و نیز روشن می‌شود که چرا شیطان با همه کار دارد جز مخلصین؛ چون مخلصین اهل خانه‌اند و سگ با اهل خانه کاری ندارد، غیر را دور می‌کند - خداوند توسط او شوق به گناه در ما برمی‌انگیزد تا ما را بیازماید. ما حتی این دشمن را نمی‌بینیم، در حالی که او بر ما احاطه دارد.

شیطان همراه آدم حرکت می‌کند، بلکه سیر و سلوک می‌کند و منتظر می‌ماند تا جایی که سالک متحیر شود که چه بکند. در اینجا شیطان تخم خودش را می‌گذارد و کزراه را نشان می‌دهد. پایش را کج می‌گذارد و می‌رود، سالک هم شروع می‌کند دنبال او رفتن. یا یک وقت مکاشفه‌ای دست می‌دهد، شیطان مهار را به دست می‌گیرد، مکاشفه را تفسیر می‌کند، آن را از حقیقت منصرف و پیامش را مبدل می‌کند. آنچه را که ممکن بود برای سالک مفید باشد، به سَمی مهلک تبدیل می‌کند.

او از هر جهت قوی است. پس عدالت، حکمت و رأفت خدا اقتضا می‌کند که یک یاور و پهلوان قوی را نیز در دسترس ما قرار دهد تا اگر ما ضعفا خواستیم از شر این قوی غوی خلاص شویم، در پناه او برویم و از او کمک بگیریم. این قانون عدالت خداست که شیطان را آفریده و در اصل وجود او حکمت بوده است؛ او را آزاد گذاشته و در این آزادی نیز حکمت است. پس از این طرف هم باید دلاوری شجاع را پناهگاه قرار دهد؛ این پناهگاه ولی خداست. او دست خداست. خدا که دست گوستی و وهمی و عقلی ندارد. دست خدا فعلی از افعال خداست که همان ولی خداست؛ او قوی است. خداوند به او قدرت داده است. او می‌تواند کید شیطان و طلسم دنیا را باطل کند و می‌تواند ما را از خواب بیدار

کند و ما را زنده کند: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، استجابت کنید خدا و رسول را وقتی فرامی‌خوانند شما را به آنچه شما را زنده می‌کند).

۱۳. ما به جعفر بن محمد علیه السلام، و امام باقر علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام معتقد هستیم. یکی از دلائل اعتقاد ما کلمات این بزرگواران است. کلام امام، امام کلمات و ولی کلمات است. ما از کلمات ائمه علیهم السلام میزان موجودیت آنان را به دست می‌آوریم.

۱۴. انبیا و حجج اللهیه دو نوع کمالات دارند: نوع اول کمالاتی است که خداوند از ابتدا به آنها داده است. خواسته است بدهد و از حیث «یختص برحمته من یشاء» داده است (هر که را خواهد به رحمت مخصوص گرداند)؛ اینها کمالات «وهبی» است. دسته دیگر، کمالات «اکتسابی» است که از راه عبادت به دست می‌آید. درست مانند ما، آنها هم نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و درجه‌شان بالا می‌رود. در واقع، همین پیامبری که دریایی از کمالات است و همه در او حیرانیم، پیوسته محتاج و نیازمند آن است که خدا به او عنایت کند. لذا خداوند حجج خودش را به دنیا می‌آورد تا عبادت کنند و در اثر عبادت مقامشان بالا برود. و البته عبادتی مخصوص برای آنها هست که از افضل عبادات است و آن تربیت مردم و به راه آوردن آنها و نزدیک کردن آنها به خدا و قطع کردن آنها از غیر خدا و پیوند توحید و بندگی بر دل آنها زدن است. البته هدایت و تربیت مردم مشقت هم دارد و با تحمل همین مشقت‌ها درجه انبیا و اوصیای ایشان بالا می‌رود و قرب آنها به خدا بیشتر می‌شود. امام زمان علیه السلام هم اکنون، به تربیت کردن مردم مشغول است. در تربیت کردن او دیدن و فهمیدن ما شرط نیست. نفوس کامله با توجه فرد را بالا می‌برند، اگرچه او اصلاً نفهمد. اغلب اهل سیر و سلوک عامه این را فهمیده‌اند و از این رو به وجود امام زمان علیه السلام معتقدند و در این مسئله با شیعه موافق هستند.

۱۵. گدا با گدایی خود غنای خدا را آشکار می‌کند، پس گدایی گدا آینه جلوه غنای غنی است. سؤال جاهل و رفتن او نزد عالم، آینه علم عالم است. رفتن شخص ناتوان نزد قوی، آینه قدرت قوی است. به همین قیاس، چون در قطب ربوبیت نازها و کمالات متعدد است، در این سو، در قطب عبودیت نیز باید نیازها مختلف باشد. همچنین کسی باید باشد که همه این نیازها را اظهار کند و جلوه دهد؛ کسی که از حیث معرفت تام به نفس فقیر و حقیر انسانی، قادر به گدایی محض در تمام اطوار بندگی است و از این رو، قادر به دریافت و نشان دادن کمالات بیشتر خدایی باشد. چنین کسی امام ابناء آدم و امام نوع بشر است. رابطی بین بشر و خدا که بیش از سایر هم‌نوعان خود به فقر خود و غنای خدا آگاهی یافته، نیاز خود و نیاز جنس خود به خدا را وجدان کرده است، آداب باریابی به محضر ربوبی را بهتر می‌شناسد. برای آشکار شدن اطوار بندگی، به ادعیه رسیده از معصومین علیهم السلام توجه کنید. دعاها انواعی دارد. نوعی از دعا را باید خواند و مثل چوب خشک شد و آن دعایی است که می‌خواهد نیاز در مقابل

قهاریت و کبریائیّت و عظمت و هیمنت خدا را بنمایاند. نوعی دیگر از دعا آدم را سرحال می آورد و آن دعایی است که در مقابل لطف و مهر و محبت خدا می خوانیم. طبع دعاها مختلف است. یکی طبع رفاقت دارد، یکی طبع ترس دارد، یکی طبع امید دارد، یکی طبع حق شناسی و یکی طبع گدایی. و اینها همه از برکت امام بشر است که در دسترس بشر قرار گرفته. حیف است که از آنان قدردانی نشود. صلوات فرستادن نوعی قدردانی است (به خصوص صلوات خاص، مثل صلوات ابوالحسن ضراب که از اعمال عصر جمعه است، اثرات خاص دارد). زیارت نوعی قدردانی است. هر چند بهترین نوع قدردانی، اطاعت از ایشان است.

۱۶. ما دو وظیفه نسبت به امام علیه السلام داریم. یکی «مودت» و دوم «اطاعت». اطاعت خودش فرع (نتیجه) مودت است. از این رو اصل مودت است.

مودت، «محبت» اولیه‌ای است که همه انسان‌ها بر آن توانا هستند. هر چند درجات بالای محبت از همه کس بر نمی آید. محبت اکسیری است که با آن می توان ماهیت‌ها را تغییر داد و منقلب کرد. محبت بالطبع، محب را به محبوب می رساند؛ چه ما بخواهیم، چه نخواهیم. اگر به چیزی محبت پیدا کردیم، به آن خواهیم رسید. از پیامبر روایت شده است که حتی اگر کسی سنگی را دوست بدارد، با همان محشور خواهد شد؛ این قانونی طبیعی است.

حالا به این مطلب توجه کنید. بسیاری از دوستی‌ها در اختیار انسان است و می تواند آنها را در خود «ایجاد» کند یا از خود دور کند. به همین دلیل، شرع به دوستی اولیای خدا و دشمنی اعداء الله امر کرده است. انسان می تواند به اختیار خود و به وسیله تلقین به نفس و القا به فکر، خودش را با کسی دوست کند. باید به امام زمان علیه السلام محبت پیدا کنیم و او را دوست بداریم. اگر به او محبت پیدا کردیم، صفحه وجود ما عوض می شود. اگر محب امام زمان علیه السلام باشی، برای او اشک می ریزی و به دنبال او می گردی و سراغ او را می گیری. محبت راه‌ها را باز می کند. هم تو را به او نزدیک می کند، هم او را به سوی تو می کشاند.

در هر حال، مقدمه اطاعت این است که مردم بیایند در این خانه. وظیفه ما هم این است که مردم را بیاوریم در این خانه. راهش چیست؟ اینکه سر و کارشان بیفتد به دو چیز؛ اول، روایات اهل بیت علیهم السلام و دوم، توسل به اهل بیت علیهم السلام.

توسل واقعاً کارساز است اما اکثر ما جایگاهش را گم کرده ایم. شبی به اتفاق یکی از اساتیدم در حرم مطهر امام هشتم علیه السلام بودیم، رواقهای حرم پر از جمعیت بود و آوازه‌ها به گریه و ضجه بلند بود. استادم فرمود: «این صورت‌هایی که می بینیم همه خوب هستند. اما همه، دنیا را می خواهند». یا روزی به اهل علمی تشر زده بود که فلانی تو حرم می روی و یک ساعت زیارت جامعه می خوانی و بعد از حضرت امور دنیوی می خواهی؟

خلاصه اینکه ما شیعیان (خصوصاً) و همه مردم دنیا (عموماً) نسبت به امام زمان علیه السلام وظایفی داریم؛ مانند وظایفی که بچه نسبت به پدرش دارد، بلکه صد درجه بیشتر. همان طور که پدر واسطه تغذیه مادّی و تربیت معنوی طفل است، از رزقی که خدا به او داده او به بچه اش می دهد و از نور ادبی که خدا به او آموخته است، او بچه اش را ادب می کند، همان طور هم امام زمان علیه السلام واسطه فیوضاتی است که به ما می رسد. ما همه بر سر سفره ایشان نشسته ایم و جیره خوار خوان نعمت ایشانیم. بیا بید امام زمان علیه السلام را که پدر واقعی ماست، لا اقل در بعد هدایت، دوست داشته باشیم و با رفتار کردن خلاف میل او، به او بی احترامی نکنیم. بی حرمتی به واسطه ای که فیوضات و نعمت ها را به انسان می رساند، عکس العمل سریع در پی دارد و وزر و وبالش بسیار است. بی حرمتی به پدر خیلی سخت تر از بی حرمتی به کسی است که حقی بر گردن ما ندارد. متقابلاً، حرمت نهادن به پدر هم خیلی اثرش بیشتر است و کم و کیف زندگی مادّی و معنوی را دستخوش تغییر می کند.

بیا بید در برابر پدر واقعی مان متواضع باشیم و همواره یک شعاعی از قلبمان متوجه ایشان باشد. اگر در معرفت قوی شویم دیگر نیازی به زیارت جسمانی نیست؛ در خودمان حضرت علیه السلام را می بینیم و حسش می کنیم. آنچه بر انسان واجب است نیز همین درک حضور معرفتی و نوری امام علیه السلام است نه حضور جسمانی. کسی که به اینجا رسید دیگر احساس نمی کند که امام از خودش جداست که به دنبال او به مسجد جمکران و این طرف و آن طرف برود. باید قابلیت ظهور پیدا کرد نه اینکه منتظر ظهور بود. انتظار صحیح این است نه آن. دیدن ظاهری امام شرط نیست و انسان را بالا نمی برد و تربیت نمی کند. از امام زمان علیه السلام بالاتر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود که خیلی ها درک حضوری محضر ایشان را کردند اما آمد نشدند.

۱۷. مقتضی عدل خدا سدّ باب علم برای کسی است که باب علم را ترک کرده و از غیر باب قصد دخول کرده است. چنین کسی اگر محبوب شود و از فیض حق محروم بماند، عدل است؛ یعنی بر خدا حرجی نیست.

باب علم که همه باید از آن وارد شوند و الا ممکن است محروم بمانند و می مانند مگر فضل خدا شامل آنها شود، «مسئلت و گدایی علم از درگاه الهی» است. یعنی آدم باید خودش را زیر حول و قوه خدا بیندازد و بفهمد «او» معلّم است، «او» باید دل را به نور علم روشن کند.

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست کفر است در این مذهب خودفکری و خودرایی وقتی آدم از خودش یک قدم عقب نشست، خدا چند قدم جلو می آید و تربیت او را به دست می گیرد، یا یکی از اولیای خود را می فرستد تا تربیت او را به دست بگیرد. خدا از این اولیایی که خودش تربیتشان کرده و در شأن آنها «علّمانه من لدنا علما» گفته بسیار دارد (آیه راجع به خضر علیه السلام است: از نزد خود دانشش آموختیم).

وقتی دل آدم به معارف الهیه واقعیّه روشن شد، می فهمد که از سنخ علمی نیست که تا حالا داشته است. آنچه تا حال آموخته بوده فعل نفسی خودش بوده است، اما اینها «فعل الله» است؛ تابش نور

خداست بر صفحه قلبش. بهجت و بهایی پیدا می‌کند که وصف شدنی و بیان‌پذیر نیست. آن علم الهی را به اوراق نمی‌شود نوشت و محصور کرد: «بل آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم» (بلکه آیاتی روشن در سینه آنهاست که خداوند به آنان علم آموخت).

۱۸. انسان‌ها بر چند گونه‌اند: اکثراً استعداد سیر و سلوک ندارند. اینان با عمل به دستورات شرع که تصفیه (پیراستگی از صفات پست) و تحلیه (آراستگی به صفات عالی) است، همگام با فطرت حرکت می‌کنند و پس از طی مراحل رشد علمی و عملی از انسان فطری به انسان ربّانی تبدیل می‌شوند. جایگاه اینان بهشت است. عده کمی مستعد سیر و سلوک هستند. اینان اگر این استعداد را در راه درست و صحیح، یعنی صراط مستقیم که در اینجا مقصود دستگیری ولی الله الاعظم علیه السلام است، به کار برند، صاحب «ولایت» می‌شوند و از اولیا می‌شوند؛ مثل سلمان. اما اگر این استعداد را در این طریق صحیح به کار نگیرند، ولی در راه شناخت خدا و تصفیه نفس تلاش کنند، گرچه بی‌وسیله آمده‌اند، اما عمل هیچ عمل‌کننده‌ای ضایع نمی‌شود؛ یعنی قسمتی از حقیقت بر آنان جلوه می‌کند. این قانون کلی است. یعنی حتی آن کافری که بدون چشم‌داشت و گمان نفع برای خود به سگی غذا دهد، خداوند به او پاداش خواهد داد؛ یا در دنیا یا در آخرت. منتها حجاب‌های بسیاری سر راه انسان است که غیر از چند حجاب نخست، دریدن مابقی نیاز به دستگیری حجّت خدا دارد. این است که اهل عرفان بشری کمی که بگذرد، نوعاً، رشد ایشان متوقف می‌شود، چون از آن راهی نرفته‌اند که خداوند فرموده است.

۱۹. علوم الهیه حدیث (تازه) نامیده شده است: «بأی حدیث بعده یؤمنون» (اگر به قرآن ایمان نیاورند، به کدام سخن تازه پس از آن ایمان می‌آورند؟). این نام‌گذاری از حیث نبودن آن و به این دلیل است که هدیه‌ای جدید از سوی خداست که انبیا و اوصیای (جانشینان) آنان برای بشر بیان می‌کنند. این آموزش «مدام» معارف الهی، سنتی الهی و برخاسته از رحمت بی‌انتهای حق است و این نهضت علمی همچنان ادامه دارد و حتی وقتی خاتم اوصیا، حضرت بقیة الله علیه السلام تشریف آوردند، بیانی نواز علم الهی و باطن قرآن می‌آورند که بشر آن روز به آن محتاج است: «إنّ صاحبکم یأتی بأمر جدید کما دعی رسول الله فی بدو الأمر الی أمر جدید» (امام زمانتان سخنی می‌گوید که برای شما تازه است، همان‌طور که رسول خدا سخنی می‌گفت که برای اهل زمانش جدید بود). این سرّ آن روایاتی است که می‌گوید هنوز مانده است تا اصل علم آشکار شود. اگر علم بیست و چند حرف باشد، تا قبل از آخرالزمان فقط دو حرف آن آشکار می‌شود. آن وقت است که بشر مستعد است علم را صریح و یک‌جا دریافت کند. آن وقت است که تأویل قرآن، باطن قرآن، و تفصیل مجملات (سربسته‌های) آن آشکار می‌شود. از قرآن کشف سرّ می‌شود، بسیار بیش از آنچه معلّمان قبلی آن کرده بودند.

۲۰. در بحث امامت، لازم است یک بلائی خانمان سوز را بشناسیم؛ بلائی که از آغاز تاریخ شیعه پا به پای عقیده صحیح شیعه به همراه آن می‌رفته، با آن منتشر می‌شده و عقاید شیعیان را تهدید می‌کرده است؛ این بلائی خانمان سوز «غلو» است.

غلو شبیه کردن خلق به خالق است. شریک دانستن ائمه اطهار علیهم‌السلام در ملک، یعنی خالقیت و رازقیت حق است.

اصحاب بزرگ و جلیل ائمه علیهم‌السلام همواره موضوع غلو و جمعیت غلات (قائلان به غلو) را جدی می‌گرفته‌اند و در ردّ علمی و طرد عملی ایشان می‌کوشیده‌اند. برای مثال، یونس بن عبدالرحمن از اصحاب بزرگ امام رضا علیه‌السلام، فضل بن شاذان نیشابوری از اصحاب بزرگ امام جواد علیه‌السلام، علی بن مهزیار اهوازی از اصحاب بزرگ امام هادی علیه‌السلام، هر یک کتابی با نام «الرد علی الغالیة» نوشته‌اند. (و نیز در فهرست کتب شیعه، ده‌ها عنوان کتاب با موضوع رد غلو موجود است. رجوع کنید به فهرست مؤلفات شیعه در کتاب الذریعة). قمیین (علمای قم در اوان غیبت کبری) در طرد و نفی بلد (تبعید) آنان که در عقایدشان بویی از غلو به مشام می‌رسید، جدّ بلیغ می‌کرده‌اند. از کبار یاران ائمه علیهم‌السلام روایات بسیاری در نفی غلو به دست ما رسیده است؛ وجود این افراد در سند روایاتی که در آنها به ابطال عقیده غلو و جرح غالیان می‌پردازد، دلیل روشنی بر اهمیت این بحث است. برای مثال اصعب بن نباتة، صاحب سرّ امیرالمؤمنین (ع)، ابوحمزة ثمالی که امام صادق علیه‌السلام سلمان زمانش خوانده بود، زرارة بن اعین که افقه اصحاب صادقین (امامان باقر و صادق علیهم‌السلام) است، فضیل بن یسار، ابوبصیر، ابی نصر بزنطی، عبدالله بن مغیره، صفوان بن یحیی، ابن مسکان، ابن محبوب، ابن ابی عمیر، فضالة بن ایوب آزدي، ابان بن عثمان، جابر جعفی و دیگران که همگی از وکلا، معتمدین و اصحاب سرّ ائمه علیهم‌السلام و به عبارتی، ارکان شیعه در روزگار خود بوده‌اند، بر سر مبارزه با غلو کوشش بسیار می‌کرده‌اند.

موضع‌گیری صریح و قاطع ائمه علیهم‌السلام در برابر غلات با تعبیری که تندتر از آن درباره هیچ نحله و گروهی دیده نشده، زنگ خطری است برای همه.

علم رجال اصلاً برای تمیز و بازشناختن متهمان به غلو و طرد اخبار ایشان پدید آمده است. به این هم اکتفا نشد، بلکه امامان ما علیهم‌السلام تحذیر کردند که هر چه از ما به شما می‌رسد، آن را با میزان قرآن بسنجید و هر چه خلاف کتاب خدا بود، از ما نیست؛ به این علت که بسیاری از غالیان (جمع غالی) به جواز حدیث‌سازی و افترا معتقد بوده‌اند و حتی آن را قربه‌الی‌الله مرتکب می‌شدند تا به قول خودشان شأن واقعی ائمه علیهم‌السلام را به مردم بشناسانند. هشام بن حکم (از کبار اصحاب امام صادق علیه‌السلام و بزرگ‌ترین متکلم دوران) از امام علیه‌السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «مغیره بن سعید به عمد بر پدرم دروغ می‌بست. یاران او در میان یاران پدرم مخفی بودند، کتاب‌های اصحاب پدرم را می‌گرفتند و به مغیره می‌دادند و او در آن کتب به صورت مخفیانه کفر و زندقه جای می‌داد و آنها را به پدرم منسوب می‌کرد. سپس آن کتب را به یارانش می‌داد تا در بین شیعیان پخش و منتشر کنند. پس هرگونه غلوئی که در



کتاب‌های پدرم می‌یابید، بدانید که از آنهاست که مغیره در آنها جای داده است (اختیار معرفه الرجال: ۱۳۷).

به همین دلیل، روایات بسیاری از ائمه اطهار علیهم‌السلام در ترسیم عقیده صحیح در امامت و نفی غلو صادر شده است. روایات نفی غلو از حیث سند، از احادیث محکم و صحیح شیعیه محسوب می‌شود. از دوسوم اصحاب اجماع (که قولشان آنان را محدثین بی‌برو برگرد پذیرفته‌اند؛ یعنی بر وثاقت ایشان اجماع است) در مسئله نفی غلو روایت صادر شده است. هیچ‌یک از رؤات (راویان) احادیث نفی غلو را رجالیون جرح یا تضعیف نکرده‌اند. در کمتر مسئله‌ای، چنین اتحادي میان اصحاب ائمه و چنین وثاقتی از حیث طریق رسیدن اخبار به ما به چشم می‌آید.

صدوق در عیون الاخبار به واسطه حمیری از امام رضا علیه‌السلام روایت می‌کند: «هرکه غالیان را دوست بدارد، ما را دشمن داشته است. دوستی ما در دشمن داشتن ایشان است» (عیون اخبار الرضا: ۸۱). باز در خصال از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند: «کمترین چیزی که باعث خروج از ایمان است، نشستن با غالیان است» (الخصال: ۱: ۳۷).

کشی از ابن‌مُسکان از ایشان علیه‌السلام روایت می‌کند: «خدا لعنت کند آن را که راجع به ما آنچه گوید که ما خود نمی‌گوییم» (الرجال: ۱۹۴).

شیخ طوسی در آمالی اشاره می‌کند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام غالیان را نفرین کرد و گفت: «بارها، من از ایشان بیزارم» (آمالی: ۵۴).

مناقب آل ابی‌طالب از علی علیه‌السلام روایت می‌کند: «دو گروه هلاک شوند: یکی، محبی که در محبت من آن‌گونه افراط کند که آنچه از آن من نیست به من نسبت دهد. دیگر، مبغضی که نفرتش او را به افترا بستن به من کشاند» (مناقب: ۱: ۲۲۶).

صدوق در عیون الاخبار روایت می‌کند که مأمون به امام رضا علیه‌السلام گفت: «گروهی درباره شما غلو می‌کنند و از حد درمی‌گذرند». حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: «اجدادم از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت کردند که می‌فرمود: مرا از حدم بالاتر مبرید که پیش از آنکه پیامبر باشم، بنده خدا هستم. و خدا فرموده است: بشری را نسزد که خداوند کتاب و حکم و نبوتش را به او دهد، سپس او مردم را به سوی خود دعوت کند و بگوید بندگان من باشید. بلکه او پیوسته باید مردم را دعوت کند که خداپرست باشید، همان‌گونه که در کتاب می‌خوانید و به دیگران نیز می‌آموزید» (آل عمران: ۷۹). و نیز فرموده است: «خدا شما را فرمان نداده است که فرشتگان یا پیامبران را ارباب بگیرید. آیا خدا به کفر فرمان می‌دهد؟» (آل عمران: ۸۰). سپس حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: «ما بیزاریم از آنانکه در شأن ما غلو می‌کنند» (عیون الاخبار: ۳۲۴).

شیخ طوسی در آمالی از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند: «مراقب جوانانتان باشید که غلات ایشان را نفرینند و عقایدشان را فاسد سازند. اینان عظمت خدا را کوچک و برای بندگان او ربوبیت توهم می‌کنند». سپس امام علیه‌السلام فرمود: «مقصر در حق ما، به سوی حق بازمی‌گردد و امید اصلاحش هست،

اما غالی از اندیشه‌اش باز نمی‌گردد». راوی گوید: «پرسیدیم چرا چنین است؟». امام علیه السلام فرمود: «چون غالی (به اندیشه‌اش) معتاد می‌شود و قادر بر ترک آن نیست» (أمالی: ۵۴).

صدوق در خصال از امیر مؤمنان علیه السلام روایت می‌کند: «مبادا در حق ما غلو کنید، ما بندگان تحت ربوبیت خداییم» (الخصال: ۲: ۱۵۷).

کشی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «ما نیز چون دیگران، بندگان خداییم، اگر او را نپرستیم عذابمان می‌کند» (الرجال: ۲۱۸).

طبرسی در احتجاج توقیع شریف امام زمان علیه السلام را روایت می‌کند که در ردّ بر غلات صادر شده است. امام علیه السلام می‌فرماید: «ما در علم یا قدرت خدا شریک نیستیم. چنانچه خداوند در محکم کتابش گفته است: بگو هیچ‌کس در آسمان و زمین جز خدا غیب را نمی‌داند (نمل: ۶۵) و فرموده است: «هرکس از یاد من روی برتابد زندگی‌اش سخت و حشرش با کوری است» (طه: ۱۲۴). سپس حضرت علیه السلام می‌فرماید: «عقاید جاهلان شیعه و احمقان آنان ما را می‌آزارد. خدا را شاهد می‌گیرم که بیزارم به سوی خدا و رسولش از کسی که می‌گوید: ما غیب می‌دانیم یا در ملک خدا شریکیم یا کسی که ما را در غیر از محلی قرار دهد که خداوند قرار داده است. این توقیع امانت است برای هرکس که به او می‌رسد. پس باید آن را کتمان نکند و به شیعیان ما برساند تا همه از آن مطلع شوند. هرکس نوشته مرا بخواند و به سوی دین حق بازنگردد، لعنت خدا بر او باد» (الاحتجاج: ۲۶۵).

جمیری در قرب الإسناد از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «دوست بدارید اهل بیت پیامبران را، دوست داشتنی مقتصد (میانه‌رو) و غلو مکیند و متفرق نشوید» (قرب الاسناد: ۶۱).

طبرسی در احتجاج از امیر مؤمنان علیه السلام روایت می‌کند: «پناه بر خدا از طریق ضالین که مصداق این آیه‌اند که خدا در حقشان فرمود: «ای اهل کتاب در دینتان غلو مکیند و تابع هوی و هوس گمراهان مباشید» (الاحتجاج: ۴۰).

در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام از امام رضا علیه السلام روایت شده است: «مثال غلو در ما اهل بیت، مثال سفیری است که سلطانی به شهری گسیلش کرده است. مردم شهر چون خلعت سلطان را در بر سفیر می‌بینند، به گرد او جمع شوند و او را با سلطان اشتباه گیرند. هرچه سفیر ایشان را بیم دهد که آنچه دارد همه دولت پادشاه است، پادشاهی که غیور و اجلال طلب است، مردم او را اکرام، اما سخنش را انکار کنند. در این حال، موکب پادشاه دررسد و چون ببیند رعایا از بندگی او بیرون رفته‌اند، به غضب درآید و همه را عذاب کند» (تفسیر الامام: ۱۸).

باز در همان کتاب، از امام رضا علیه السلام روایت می‌شود: «علی علیه السلام و فرزندانش بندگان شایسته خدا هستند، اما مالک موت یا حیات، نشور، قبض و بسط، حرکت یا سکونی نیستند جز آنچه خدا بر آن قادرشان ساخته است. هرکس ایشان را واجد صفات ربّ بشمارد، از کافران است» (تفسیر الامام: ۲۱).

شیخ مفید در امالی از امام رضا علیه السلام روایت می‌کند که در خراسان، خطاب به گروهی از بنی‌هاشم که از مدینه به دیدار ایشان آمده بودند، فرمود: «به من رسیده است که شما گمان می‌کنید مردمان بندگان امامان هستند. هرگز چنین نیست. مردم فقط باید مطیع ما باشند در دین خدا» (امالی: ۱۴۸).

کشی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «ما بر ضرر یا نفعی مالک نیستیم. اگر خدا بر ما رحمت آورد، از فضل اوست و اگر عذابمان کند، از گناهان ماست. ما نیز مانند همهٔ مسلمین در پیشگاه او، در قیامت، نگه داشته می‌شویم و باید جوابگویی اعمالمان باشیم. سوگند به خدا که حتی اگر مردم به وسیلهٔ ما امتحان شوند و ما خودمان ایشان را به غلو دعوت کنیم، بر آنها واجب است که نپذیرند و ابا کنند» (الرجال: ۱۴۷).

همو در جای دیگری از کتابش، از امام علیه السلام روایت می‌کند که چون بر عقیدهٔ گروهی از شیعیان کوفه، که اهل غلو بودند، آگاهی یافت، سر به سجده نهاد و گریست و فرمود: «همان‌گونه که عیسی اگر از آنچه نصارا در حقش گفتند ساکت می‌نشست، حق خدا بود که کور و کرش سازد، من نیز اگر در برابر آنچه غالی می‌گویند سکوت کنم، بر خداوند حق است که کر و کورم سازد» (الرجال: ۱۳۹).

کشی از ابابصیر روایت می‌کند که گفت: «به امام صادق علیه السلام گفتم که مردم می‌گویند شما عدد قطره‌های باران و ستارگان آسمان را می‌دانید». آن حضرت فرمود: «به خدا سوگند این چنین نیست. اینها را جز خدا کسی نمی‌داند» (الرجال: ۱۹۳).

کُلینی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «در عجبم از آنانکه گمان می‌کنند ما عالم به غیبیم. غیب را جز خدا کسی نمی‌داند، همانا فلان کنیزم را قصد کردم و او از من گریخت، اکنون نمی‌دانم در کدام پستوی خانه پنهان شده است» (اصول کافی: ۱: ۲۵۷). و امثال این روایات بسیار است.

لازم به ذکر است که نفي علم غیب از امامان که نتیجهٔ آیات بسیار و روایات متواتر است، در مقام حصر علم ایشان است به آن مقدار که خدا به آنان تملیک کرده است. یعنی اینکه از جانب خود و به خودی خود، دارای هیچ علمی نیستند. توجه کنید که قسمت اعظم دانش را خداوند از ماسوی (جز خودش) دریغ کرده است و در خزانهٔ غیب، نزد خود نگه داشته. گاهی ذره‌ای را بر زبان پیغمبری یا امامی جاری می‌کند تا این علم وهبی (خداداد) نشانه و آیت اتصال این فرد به خدا باشد. تا مردم بفهمند که این مرد مؤید است از جانب او، رسول یا ولی اوست. مثلاً همین قرآن گوشه‌ای از علم غیب است که بر زبان پیامبر جاری شده. غیر از این علم وهبی که برای آیتیت اولیا از حق است، خداوند به دلیل رسالت هر موجودی به او قدر مشخصی از علم را تملیک می‌کند؛ مثلاً زنبور علومی دارد که ما نداریم. خضر علیه السلام چیزهایی می‌داند که من و شما و حتی موسی (ع) نمی‌دانست. یا هدهد چیزهایی می‌دانست که سلیمان نبی نمی‌دانست و رجز می‌خواند و «أحط بما لم تحط» (چیزی می‌دانم که تو نمی‌دانی) می‌گفت. بر همین اساس، امام هم برای هدایت مردم علومی از معرفت‌النفس و السنن می‌داند که از ما دریغ شده است و این برای اجرای وظیفه‌اش در هدایت خلق است. فی‌المثل در برخی موارد دیده شده است که امام از مَغیبات افراد باخبر بوده و می‌دانسته‌اند آن فرد در خفا چه می‌کند و در دل چه می‌گذراند. یا به

کسی می‌گفته‌اند فلان کار را نکن که ریشه گرفتاری‌های تو اثر وضعی آن کار است. یا اینکه خبر می‌داده‌اند فلان کس به فلان بلا مبتلا خواهد شد. یا از موالید و موت‌ها خبر می‌داده‌اند. یا سرنوشت افراد و امت‌ها را پیش‌پیش می‌گفته‌اند و از آینده آنها پرده برمی‌داشتند. یا از گمشده‌ای خبر می‌دادند. یا از چیزی می‌گفته‌اند که فرسنگ‌ها دورتر در حال وقوع بوده است. و از این قبیل امور (نوکران در خانه ائمه علیهم‌السلام از چنین مغیباتی مطلع هستند و ما بالعیان دیده‌ایم، چه رسد به خود ائمه علیهم‌السلام). همه آنها برای هدایت خلق و خدمت به ایشان بوده است و خداوند آن‌ها فائز به ایشان تملیک می‌کند و از خود آنان نیست. به تعبیر خودشان: «یَبْسُطُ لَنَا فَنَعْلَمُ وَ يُقْبِضُ عَلَّانَا فَلَا نَعْلَمُ» (گاهی پرده کنار می‌رود و اموری را می‌بینیم و گاهی پرده می‌افتد و نمی‌توانیم ببینیم). قطره‌ای از علم الهی است برای هدفی خاص. پس از طرفی لازم هم نیست که همه چیز را بداند. التفات می‌کنید؟ امام آنچه را می‌داند که «لازم» است بداند. چه اهمیتی دارد که بداند تعداد ستاره‌ها چقدر است؟ این علمی است که برای او لایضر و لاینفع است (نه نفعی دارد، نه ضرری). و حتی شاید ضرر داشته باشد و او را بُت کند و مقدمه غلوه مردم احقق بشود که قطعاً، خلاف مصلحت غالبه الهی است. از این رو، بسیار شده است که خدا رسول خودش، ولی خودش را در جهل (که البته مقصود از آن در اینجا، نوعی غفلت ممدوح است) رها کرده و امداد خاص نکرده است، بلکه حتی امداد عام هم نکرده. با ندانستن، کوچکش کرده است که هم خودش ادب شود و بداند که از خودش نیست و هم مردم بدانند که نه، مثل اینکه کار دست دیگری است. این یکی از دلایل حبس وحی از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که چند بار رخ داده. سهو هم از وجود مقدس ایشان اگر صادر شده باشد، به همین دلیل است. در همه آنها، فتح بابی عظیم از معرفه الله مراد بوده است. این راجع به چیزهایی که دانستنش ممکن است، اما به مصلحت و حکمتی از نبی دریغ شده؛ ولی حساب علم «مستأثر» الهی به کلی جداست. این علم عبارت است از علمی که مخصوص خود خداست و خدا آن را برای خودش نگه داشته و از ماسوی دریغ کرده است.

این راجع به علم، اما درباره قدرت.

کشی روایت می‌کند که مفضل گوید: «به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم که شما ارزاق عباد را تقدیر می‌کنید؟». حضرت فرمود: «به خدا سوگند ارزاق را جز خدا کسی تقدیر نمی‌کند، حتی ارزاق خود ما. روزی به طعام همسران و فرزندانم محتاج شدم، فکر بر من هجوم آورد تا آنگاه که قوتی برای آنان یافتم، پس آنگاه نفسم آرام گرفت» (الرجال: ۲۰۷).

صدوق از امام رضا علیه‌السلام روایت می‌کند: «خداوند امر دینش را به پیامبرش تفویض کرده است آنجا که گفته «آنچه پیامبرتان داد بگیرید و از آنچه نهی کرد، رها کنید» (الحشر: ۷). اما امر خلق و رزق را به ایشان تفویض نکرده است» (عیون الاخبار: ۳۲۶).

و نیز صدوق از امام علیه‌السلام روایت می‌کند: «هر آن کس که گمان کند خداوند امر خلق و رزق را به حجت‌هایش تفویض کرده، مشرک است» (عیون الاخبار: ۷۰).

و نیز در برخی اخبار، از آیه شریفه «لیس لك من الامر شیء» (چیزی از امور به دست تو نیست) برای نفی تفویض امور به معصومین استدلال شده است.

پایان این بحث را روایتی زیبا از احتجاج قرار می‌دهیم که فصل الخطاب و حسن الختام است. علی بن احمد روایت می‌کند که بر سر این مسئله که خداوند امر خلق و رزق را به ائمه علیهم‌السلام تفویض کرده است، اختلاف پدید آمد. گفتیم نزد محمد بن عثمان، نایب حضرت حجّت علیه‌السلام می‌رویم تا مسئله بر ما مکشوف شود. چنین کردیم. توقیع شریف خارج شد که: «همانا خداوند است که خلق می‌کند و اوست که روزی‌ها را قسمت می‌کند. اما امامان شما، پس ایشان از خداوند مسئلت می‌کنند، پس او خلق می‌کند. از او روزی طلب می‌کنند، پس او رزق می‌دهد تا استجابت مسئلت ایشان باشد که حق ایشان را عظیم می‌شمرد» (الاحتجاج: ۲۶۴). (از روایت برمی‌آید که امام علیه‌السلام چون بنده‌ترین است، دعا و خواستش در عالم نافذترین است).

از طرف دیگر، می‌بینیم که گاهی کمالاتی به اولیای دین نسبت داده می‌شود که هرچه فکر می‌کنیم، می‌بینیم که اینها واقعاً کمال نیست. مثلاً گفته می‌شود که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سایه نداشته است. یا اینکه ائمه علیهم‌السلام از ران مادرانشان به دنیا آمده‌اند یا اینکه خون آنها پاک است. علت انتساب این‌گونه فضیلت‌نماها به اولیای دین، فهم تنگ و شعور حقیر عوام است. حاکی از آنکه عوام ارزش‌های متعالی و فضایل حقیقی آنان را نشناخته‌اند، پس مطابق با سلیقه و شعور خودشان، مطابق آنچه می‌شناسند و فضیلت‌گمان می‌کنند، برای آنان فضیلت تراشیده‌اند یا بر مسائلی تکیه کرده‌اند که در آنها ارزشی نیست. و همه اینها باعث می‌شود که ارزش واقعی معصومین مجهول بماند. بنابراین، از وظایف اندیشمندان اسلام یکی همین است که این شخصیت‌ها را به جامعه‌ای که آنان را می‌پرستد، ولی نمی‌شناسد، معرفی کنند. جای تأسف است که برخی که باید معرفی‌کننده اسلام ناب باشند، به تأمین و تداوم برداشتی اسطوره‌ای از دین دامن می‌زنند، چون اساساً در پناه این اسطوره‌ها ارتزاق می‌کنند.

۲۱. اکثر گرفتاری‌های دوران غیبت به این دلیل است که شیعیان واسطه و بایی برای امام خود ندارند. به همین دلیل، در روایات از این دوران به دوران «حیرت» تعبیر شده است. در این دوران، جز عده‌ای خاص‌الخواص که کارگزار و انیس حضرت‌اند - و از روایتی برمی‌آید که سی نفر هستند - معمولاً کسی را به حضرت راهی نیست. اما می‌توان با برقرار کردن ارتباط قلبی با ایشان، بخشی از آنچه را که به دلیل غیبت از دست رفته است، جبران کرد و از این خورشید پشت ابر بهره برد.

توجه به ایشان کلید بهره‌وری از «نور ولایت» ایشان است؛ که از نور هدایت الهی است. بهره‌مندی از این نور، همان چیزی است که از آن به «معرفت امام» تعبیر می‌شود و این همان چیزی است که همواره وسیله امتحان خلاق بوده است.

معرفت آثار و لوازمی دارد که مهم‌ترین آن عبارت است از: به یاد ایشان بودن با ذکر و دعا، منتظر ایشان بودن با مودت و محبت، تسلیم امر ایشان بودن با علم و عمل، و ... ریشه همه این اعمال همان

«توجه» است و در آخر هم به «حضور» ختم می‌شود. و فواید بسیاری دارد که منکران ولایت و حتی جاهلان غیر مقصّر در این امر، که نیازی به حضرت علیه السلام احساس نمی‌کنند، از آن محروم و از برکات آن بی‌بهره‌اند.

# معرفة الشريعة

## درس بیست و چهار

۱. همه به دنبال نبی و شریعت می‌روند، اگر نیابند به دنبال شریعت‌سازی می‌روند. این آئین‌های نیایش اقوام مختلف - مثل قربانی، گردهم آیی، غسل کردن، کف زدن و سوت کشیدن، جنگ کردن، و ... - همه طریقه پیاده کردن آن عهد فطری عبادت است.

اینان نمی‌دانند آن را چگونه پیاده کنند. توحید فطری در بستر تاریخ کم‌کم در اثر جهل عوام و نفع خواص به شرک بدل شد و آئین‌های گوناگون سربرآورد تا نیاز بشر به پرستش و نیایش را، ولو به شکل کاذب، پاسخ گوید.

در زندگی انسان موضوعاتی وجود دارد که ممکن است انسان با پای خودش هم بتواند به آنها برسد، اما چه بسا وقتی به آنها رسید، دیر شده باشد و دیگر کار از کار گذشته باشد. یکی از خدمات مهم دین این است که در این موضوعات مهم از آدمیان دستگیری می‌کند.

۲. ریشه همه نهضت‌ها، انقلاب‌ها، قانون‌ها و جنگ‌ها میل به آزادی است. منتها بشر ندانسته است که برای آزاد شدن باید از تعلقات دست بکشد و به بندگی حق درآید. شریعت تعیین زدا است و و کنه‌اش زدودن قیود است؛ هر یک از احکام آن نقشش رهانیدن از قیودی برای رساندن عامل آن، به آزادی و هستی بالاتر است. کسی که ظاهرش تن به شریعت داده، باطنش دارد در مراتب آزادی سیر می‌کند و هر روز بیش از پیش آزاد می‌گردد.

۳. برای سیر در طریق «انسان فطری» لازم است. آنکه مشوب به انواع رجس و خباثات است، نمی‌تواند پرواز کند. انسان فطری آن کسی است که رذائل اخلاقی را کنار گذاشته، به فضائل اخلاقی محلی باشد؛ چنین انسانی است که در نقطه شروع حرکت است. اوست که می‌تواند از دین خدا و از عبادات آن استفاده ببرد. آن آدم بی‌انصافی که حاضر است برای نفع خودش خون مردم را در شیشه کند، هرچقدر هم نماز شب بخواند، دارد خودش را عبادت می‌کند نه خدا را. این فرد اول باید برود آدم شود، بعد بیاید. این دین برای آدم‌هاست، آدم‌ها را بالا می‌برد، نه گرگ‌ها و سگ‌ها را.

۴. در حدیث است که سران عشایر یکی از قبایل کفر را گردن می‌زدند، نوبت به یکی از آنها که رسید، جبرئیل نازل شد و به پیغمبر گفت که او را نکشید، زیرا در میان قومش سخی بوده است. او چون از این موضوع مطلع شد، اسلام آورد. از این روایت و امثال آن فهمیده می‌شود که هر صفت فطری انسانی که از علیین باشد، اگر خوب در این عالم پرورده شود و بروز کرده باشد، می‌تواند صاحبش را نجات دهد. فضایل و رذایل هر دو زنجیروار است.

۵. دین که عهده‌دار بیان و هدایت راه پیامبران و اوصیای آنان است، عبارت است از راهی که انسان فطری باید پیماید تا به توحید تکمیلی برسد؛ یعنی معرفتش نسبت به خدا کامل تر شود.

۶. غیر از دین، عقل هم به عبودیت فرمان می‌دهد. ریشه تعبّد تعقل است. عبودیت طریق رسیدن انسان به کمال است. «العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة». در آخر، انسان مظهر اسم «رب» می‌شود.

۷. ما هبوط کرده‌ایم. زمین نوعی تبعیدگاه است، اما در عین حال، یک تجارتخانه است. برای آنکس که در جستجوی معرفت است، کلاس درس است. او توشه علم و شناخت خودش را بیش از پیش سنگین می‌کند. اینجا کاروان سراسر است. ما راهی دراز آمده‌ایم و به راهی دراز رهسپاریم که تا ابد هم ادامه دارد. برای شاگردهای تنبل، فرصتی مجدد و برای شاگردهای زرنگ، که مؤمنین و اوتاد و ابدال و



اولیا باشند، فرصتی برای شناختی عمیق تر است. افسوس که ما فراموش کرده‌ایم که کجا هستیم. به جای تمرکز بر درس‌هایی که خداوند از زبان معلمانش به ما می‌دهد، به لودگی مشغولیم، به لهُو و لعب.

۸. نفس انسان قابلیت حرکت دارد. بعضی ذاتاً این استعداد را دارند که به عالم غیب دست یابند (به اصطلاح روح‌شناسان قدرت مدیومی دارند). اما باید توجه داشت که ارتباط با ارواح و غیرارگانیک‌ها (مجردات مثل فرشته‌ها و اجنه)، مطلع شدن از وقایع گذشته و آینده، و سیر و سیاحت در عوالم برزخی، دلیل نجات و تعالی روح نیست. در واقع، اکثر این توانایی‌ها شئونی روانی (نفسانی) است و به روح مربوط نیست. صرف نظر از اینکه برخی افراد بیش از بقیه این توانایی‌های طبیعی و ذاتی را دارند، اکثر افراد هم با تمرین و فشار آوردن به خود می‌توانند توانایی‌های خاصی به ذهن و روان بدهند و آن را از جسم تجرید کنند. این قبیل سیر و سلوک‌ها به قدرتمند شدن روح حیوانی (یا به عبارت دیگر بُعد پست روح) می‌انجامد، نه روح ناطقه (بعد متعالی روح). اما اسلام کمال را در «بندگی» می‌داند. کسب این‌گونه قدرت‌ها کمال نیست. از این رو باید به دنبال مکتبی بود که بندگی را تقوات کند، نه بازی‌ها و سرگرمی‌های متافیزیکی را یا سیر و سفر در قسمت‌های پست برزخ را (که پر از موجودات کثیف است). رمز تمام این قدرت‌ها حبس نفس و تمرکز بر روی خواسته‌هاست. کاری که در نظر اولیای خدا بازی بچه‌گانه و علامت نابالغی روح است. درست مخالف روش ادیان الهی که اساسش انبساط نفس و رها کردن خواسته‌ها و خود را زیر حول و قوه خدا انداختن است. و این همان چیزی است که اولیای دین از آن تعبیر کرده‌اند به «آدم شدن». و الا این قدرت‌های کسبی پلیدی‌هایی است که روح در اثر پارسایی انحرافی به دست می‌آورد و در ضمن آن، درون همچنان تاریک باقی می‌ماند. علاوه بر این، گاهی روح ظلمت را با نور عوضی می‌گیرد و قدرت شیطان را به عنوان قدرت رحمان می‌پذیرد و از پی آن می‌رود. این است که عرفا صدور امثال این‌گونه امور از آدمی را «حیض الرجال» نامیده‌اند.

۹. هرچه زندگی عملی ما مطابقت بیشتری با دستورات الهی داشته باشد (توجه کنید که الزاماً مراد فقه مصطلح بنا شده بر ظنون نیست)، فطرت اصلی انسانی ما بیدارتر، فهم و منطق ما به منطق فطری نزدیک‌تر می‌شود؛ از این رو علوم و اسرار سریع‌تر بر ما مکشوف می‌شود.

۱۰. اسلام اقوام طُرُق است؛ یعنی سریع‌ترین راه، آسان‌ترین راه و مطمئن‌ترین راه به سمت خداست. هرچه از این راه دورتر شویم حرکت بطئی‌تر، سخت‌تر و متزلزل‌تر می‌شود. بسا عمر و فرصت و نعمت‌ها می‌گذرد و ما هنوز در خواب باشیم:

«کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی، ره ز که پرسه چه کنی چون باشی؟»

۱۱. هر یک از ما با حجاب‌هایی به این دنیا قدم گذاشته‌ایم. حجاب‌هایی که نتیجه سوء اختیار خود ما در عوالم قبل بوده است. حجاب‌هایی نیز در این دنیا کسب می‌کنیم. البته در کسب بعضی حجاب‌ها نقشی اندک داشته یا اصلاً نقشی نداشته‌ایم؛ مثلاً پدر و مادرمان اگر آن آداب نکاح و آمیزش و حمل را رعایت نکرده باشند، ما با حجاب‌هایی مستور می‌شویم که تفصیلش در آداب نکاح مذکور است. غذایی که به ما داده‌اند، معلّمی که برای ما گرفته‌اند، مدرسه‌ای که ما را در کودکی در آن گذاشته‌اند، همه ممکن است حجاب‌هایی برای ما ایجاد کند. حتی اعمال نیاکان چند نسل قبل ما نیز ممکن است در ما به شکل حجاب خود را نشان دهد. گرچه برخی از این حجاب‌ها با اختیار ما تشکیل نشده است، اما همگی را ما به اختیار می‌توانیم قابل پاره کنیم. البته کار کمی سخت‌تر است. هر واجبی که ترک شود و هر حرامی که انجام شود، هر فضیلتی که ترک شود و هر مکروهی که انجام شود، قابلیت پیدا می‌شود که حجابی ایجاد شود. بنابراین، علم تفصیلی به شریعت برای سالک راه حقیقتاً، لازم و واجب است. همه آن دستورات برای حرکت در مسیر کمال است، برای اتصاف به آنچه ما را بالا می‌برد و پرهیز از آنچه ما را مستور و مغفول می‌سازد.

۱۲. هر آنچه را خدا از واجبات و محرمات مهم‌تر شمرده است، ما هم باید نسبت به سایر اعمال و سنن مهم‌تر بشمریم. یکی از کارهای شیطان این است که چیزهای بی‌اهمیت را زینت و مهم جلوه می‌دهد و آنچه را که مهم است، از یاد آدم می‌برد. از چیزهای بی‌اهمیت در این دنیا، رفاه و لذت بردن است که متأسفانه محور اصلی کار و تلاش هر روزه ما شده است. مهم‌ترین چیز توحید است که اصلاً به آن توجّهی نداریم و اکثراً، به اقسام شرک مبتلاییم. دروغ نگفتن مهم‌تر از زنا نکردن است، مهم‌تر از شراب نخوردن است، اما مغفول مانده. غیبت نکردن را هم که کاملاً فراموش کرده‌ایم. خلاصه همین طور اگر در خود دقیق شویم، می‌بینیم که آن قدرها هم علیه السلام نیستیم و حساسیت‌های ما ربطی به دین خدا ندارد. باز برای مثال، آنچه اهمیت ندارد، مسیر ظاهری زندگی است. اینکه دکتر شویم یا رفتگر فرقی نمی‌کند، مهم زندگی در صراط مستقیم است. امتحانات هر فردی نیز مشخص است، در هر رشته‌ای که برود به سراغ او می‌آیند.

۱۳. روایت شده است: «اجملوا فی طلب الرزق». انسان نباید در کسب روزی خود را به هلاکت افکند و گریبان ببرد؛ بلکه باید کوششی کند زیبا و مختصر. ابتغاء روزی (به دنبال آن رفتن) فی نفسه ممدوح است، زیرا همین تعامل با آدمیان و طبیعت است که معرفت‌زاست و آنکه کار و تجارت را کاملاً ترک کرده است، بر اساس نصّ روایات، بهره‌ای از عقل را از کف می‌دهد.

آنچه وظیفه است و به خودی خود ارزش دارد، کارکردن است. دیگر خدا خودش می‌داند که رزق بدهد یا نه، و اگر می‌دهد چقدر بدهد. رزق دادن فعل اوست و به ما مربوط نیست. پس حساب کار کردن را باید از حساب روزی خوردن جدا کرد.

رزق بر اساس نص کتاب و سنت، ثابت و از پیش تعیین شده است، ربطی به رشته یا کار ما ندارد. البته بعضی کارها روی آن تأثیر دارد، اما تلاش ما آن را کم یا زیاد نمی‌کند. توجه کنید برای هر کس حداقل و حداکثری از روزی هست که اگر خودش را هم بکشد، روزی او از این دو مقدار تجاوز نمی‌کند؛ یعنی خودش را به هر آب و آتشی بزند از مقدار حداکثر بیشتر نمی‌شود و در خانه هم بنشیند، آن مقدار حداقل با پای خودش می‌آید و توی حلق او می‌رود. این دو میزان برای هر کس مقداری مشخص است غیر از مقدار آن برای دیگری. و نیز برای بعضی فاصله میان این دو زیاد است و برای بعضی اندک. اما در این بین، با انجام برخی کارها، رزق زیاد و کم می‌شود؛ مثلاً نماز شب، صلۀ رحم، انصاف، صدق، جود، و ... رزق را زیاد می‌کند. اما بداخلاقی، دروغ، قطع رحم، اهانت به والدین، ترک راه حق پس از ورود در آن، و ... رزق را کم می‌کند.

از طرف دیگر، برای هر کس یک سری ارزاق مستقر هست و یک سری ارزاق مستودع. ارزاق مستقر برای او تقدیر شده است و اندک اندک، بر حسب موقعیت نازل می‌شود و باب آنها باز می‌گردد. اما ارزاق مستودع هنوز تقدیر نشده است یا اگر هم تقدیر شده و پایشان محکم شده باشد، امضای آنها منوط به اعمال فرد است. در واقع، رزق همچون خلق است، بر طبق سنت عام خدا در خلقت، شاء، اراده، تقدیر، قضا و سپس امضا می‌شود و در هر یک از این مراحل، بداء بردار است و قبض و بسط در آن رخ می‌دهد. هر گناه بایی از رزق را که مفتوح شده بود، می‌بندد و هر طاعت بایی را فی الفور باز می‌کند. اصلاً حق این است که رزق آنافاناً تقدیر می‌شود. و این خود بایی از معرفت است. رزق کم است؟ در گدایی باز است. گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب‌خانه چیست؟

مطلبی دیگر هم در اینجا هست؛ فرق است بین آن رزقی که خداوند بی‌زحمت به کسی داده است، با آن رزقی که من بلند شده‌ام رفته‌ام و با زور و رنج تحصیل کردم. التفات می‌کنید؟ اولی آن رزقی است که تو را می‌جوید. چنین رزقی فرق دارد با آن رزقی که تو آن را می‌جویی. اولی خلعت و عطیه‌ای الهی است و خودش با پای خودش خدمت تو می‌رسد (وظیفه در قبال چنین رزقی خیلی سنگین است). دومی اما موکول به نظام دنیا است. دنیا شعور دارد. خدا به آن شعور داده است تا آدم‌ها را سرکار بگذارد یا تربیت کند. رزقی که خودت روی هوس‌ها یا ترس‌هایت یا حتی نیاز واقعیات رفتی در اجتماع آن را بجویی و از چنگ کس دیگری درآوری، چنین رزقی موکول به نظام دنیا است. ممکن است به تو برسد و ممکن است نرسد. دنیا برای خودش نظامی دارد و سنت‌هایی در آن جاری است. از جمله اینکه، اکثر کسانی که آن را می‌جویند بر آن ظفر نمی‌یابند. ...

برای مؤمن، سختی معیشت عبادتی است که او را تطهیر و تهذیب می‌کند (این خودش رزقی است که هرکسی را از آن بهره نیست). حواریون به عیسی علیه السلام گفتند: «چه کسی برتر از ماست که اصحاب پیامبر زمانیم؟». عیسی علیه السلام فرمود: «آنکه به دسترنج خویش روزی می‌خورد».

حیف است متذکر این نکته نشویم که رزق آن چیزی است که آدمی از آن برخوردار است، نه آن چیزی که دارد. بین این دو فرق است. کسی که پول زیادی دارد، اما دل خرج کردن آن را ندارد، نباید فکر کرد که رزقش زیاد است. لذا سزاوار است به جای افزون طلبی و حرص بر کسب رزق، به فکر بهتر مصرف کردن هر آنچه هست نیز باشیم.

۱۴. در فرهنگ اسلامی، حساب کارکردن از روزی جداست و کارکردن به خودی خود، امری مستحسن و مطلوب شریعت است و حتی وقتی آدمی گشاده روزی است باید کارکند و زحمت بکشد. چنانکه سیره اولیاء دین چنین بوده است:

سیره زندگی امیرالمومنین کمک رسانی بسیار با کمترین هزینه همراه با توزیع عادلانه دسترنج‌ها بود. ایشان فعالیت اقتصادی خویش را از نقطه صفر و فقر محض آغاز کرد و مشقت بسیار برد تا از دسترنج و حسن تدبیر، اموال بسیاری گردآورد و همه را به نیازمندان بخشید.

در آغاز علی بسیار فقیر بود اما هیچ‌گاه فقر را ننگ نمی‌دانست، روزگاری برای سیر کردن شکم حسنین در مدینه در باغ یهودی کارگری می‌کرد.

علی تنها غذایی را که داشت به نیازمندان می‌داد و خود گرسنه می‌خوابید.

ابن ابی الحدید گوید علی برای آبیاری درختان خرما یهودیان مدینه با دست خود آنقدر آب کشید که دستانش تاول زد؛ دستمزد خود را صدقه داد و خود از گرسنگی بر شکم سنگ بست.

امیرالمومنین با دست خود کار می‌کرد، شخم می‌زد، آبیاری می‌کرد و خرما می‌کاشت و از حاصل چیزی برای خود و فرزندان بر نمی‌گرفت و همه را در راه خدا انفاق می‌کرد.

مولا، زمین‌های موات را که گاهاً بدلیل دوری و خشونت هوا و سختی زمین، کسی به آنها مایل نبود برمی‌گزید و با تحمل رنج و سخت‌کوشی، بدست خود در آنها چاه می‌کند و آبادشان می‌نمود. آنقدر بر زمین گلنگ زد و چاه کند و درخت کشت که به طعنه بوتراش می‌گفتند. سیره ایشان، تولید ثروت و آباد کردن زمین بود. روزی او را دیدند که پشت‌های هسته خرما بر شتر می‌برد به همه گفتند علی چه می‌کند و بر پشت شتر چه می‌برد؟ گفت: هزاران درخت خرماست انشاءالله. راوی گوید امام هسته‌ها را کاشت، همه روییدند و تبدیل به درخت شدند.

یکی از اصحاب می‌گوید روزی به نخلستان رفتم، علی را درچاه یافتیم، چنان کلنگ بر زمین می‌زد که صدای هماهم نفس زدنش به گوش می‌رسید و عرق از سرو رویش روان بود و می‌گفت: ای دنیا از من دورشو که ریسمان ترا بر پشتت انداختم و رهایت ساختم. به خدا قسم نفس خویش را چنان ریاضت دهم که به قرص نانی و اندک نمکی اگر جست، خرسند گردد.

امیرالمومنین مقداری از خرماى زمینش را برای مومن فقیری فرستاد که آبرومندی‌اش از عرض حاجت مانعش می‌شد. شخصی به امام گفت: کمتر از اینکه به او دادید او را کفایت می‌کرد. حضرت فرمود: خدا امثال تو را زیاد نکند، من عطا می‌کنم و تو بخل می‌ورزی؟

او به بشر آموخت که با ایزاری غیر از دنیا طلبی نیز می‌شود دنیا را آباد کرد. کارکردن برای علی ارزش بود، او هیزم می‌آورد، آب می‌کشید و حتی در وقت فراغت، خانه را جاروب می‌کرد.

ساده زیستی علی الگوی آرمانی قناعت و زهد بود. طعامش همواره نان خشک جوین و خورشتش سرکه، نمک، کمی روغن یا کاسه‌ای شیر یا چند عدد خرما بود و گوشت را فقط برای عمل به سنت قربانی می‌خورد؛ لباسش وصله دار و خشن بود؛ در همه حال به یک گونه و با زهد می‌زیست، حتی وقتی در اواخر عمر مال بسیار داشت.

علی از بیکاری‌گیران بود؛ در بحبوحه جنگ خیبر از چشم درد از میدان نبرد کناره گرفته بود، چون او را جستند نه در بستر بلکه در آسیابی یافتندش که با چشمان بسته سنگ آسیا می‌چرخاند و کار می‌کرد.

هنگامیکه آب گوارایی در صحرای یثعب جاری ساخت، فریاد زد: وارثان مرا بشارت دهید که همه را در راه خدا بر نیازمندان و بینوایان و واماندگان وقف نمودم.

یکی از اصحاب از او نقل می‌کند که در زمان امارتش در یکی از محلات کوفه بر او وارد شدم. در حالیکه تک لباسی بر تن داشت و از سرما به خود می‌لرزید؛ گفتمش یا امیرالمومنین خداوند برای تو از بیت المال سهمی قرار نداده که با خود چنین می‌کنی؟ گفت: به خدا قسم از اموال مسلمین چیزی بر نمی‌گیرم تا مرگم در رسد، این لباسی است که با خود از مدینه برداشته‌ام.

امام باقر فرمود: علی پنج سال بر مردم حکومت کرد و در این مدت خشتی بر خشت نهاد و ملکی برای خود کنار نگذاشت و طلا و نقره‌ای نیندوخت.

علی گوید: بدانید که امام شما از دنیایش به همین دو جامه کهنه و از غذا به دو قرص نان اکتفا کرده‌است.

علی گوید: خدا بر پیشوایان واجب کرده که بر خود سخت گیرند و همچون طبقه ضعیف مردم باشند تا فقر فقرا آنان را به ستوه نیاورد و از اطاعت خدا دست نکشند.

اگر اندازه آستین علی بیش از مقدار نیاز بود اضافه آنرا می‌برید. روزی گفتندش لباس را به خیاط دهید تا دنباله آن را بدوزد تا ریش‌ریش نباشد، گفت: «الوقت اضیق من هذا» یعنی در زندگی برای چنین عملی وقت نیست. تا حدممکن لباس خود را وصله می‌زد و از خرید لباس نو اجتناب می‌کرد؛ گوید: به خدا سوگند این پیراهن را آنقدر وصله زده‌ام که خود شرم دارم، کسی به من گفت چرا این لباس کهنه را دور نمی‌اندازی؟ به او گفتم: از من دور شو، رهروان شب صبحگاهان ستایش می‌شوند.

فرزندش محمد بن حنفیه گوید: وقتی تاریکی شب فرا می‌رسید، کوله باری از خرما و آرد بر دوش می‌کشید و به سوی خانه‌هایی که قبلاً آنها را شناسایی کرده بود به راه می‌افتاد؛ آنقدر چنین کرده بود که بر دوشش ردی از طناب کوله بار نقش بسته بود. به او گفتم پدر چه چیز تو را از صدقه در روز باز داشت؟ گفت: پسر، صدقه پنهانی خشم پرورگار را فرومی‌نشانند.

علی در طول عمرش مساجد بسیاری ساخت و راههای بسیاری آباد نمود. روزی یکی از اصحاب علی را در گرمای شدید ظهر دید که در کنار دیواری ایستاده، گفت یا امیر المومنین در چنین ساعتی بیرون از خانه‌اید؟ امام فرمود: بیرون نیامده‌ام مگر آن که مظلومی را یاری کنم یا بیچاره‌ای را نجات دهم.

۱۵. اگر کسی جزئی از دین را قبول نکرد و منکر شد، از دین خارج شده است، چون تسلیم نشده. برای همین اگر کسی فهمید که فی‌المثل شراب حرام است و منکر حرام بودن آن شد و انکار او به انکار دین برگشت، مرتد است. این فرد گناهِش بسیار بزرگ‌تر از کسی است که می‌گوید حرام است، اما من می‌خورم، انشاءالله خدا مرا می‌بخشد.

۱۶. کسب حلال از اموری است که توجه به آن لازم است، زیرا برای آن کس که کار و معیشتی ندارد، آفات بسیار دنیوی و اخروی روی می‌آورد و بسیاری از معارف، از جمله توحید، توکل، تسلیم، و... به راحتی برای او یقینی نمی‌شود. گرچه این مسئله شخصی است، اما نوعاً انسان‌ها ضعیف هستند و اگر کار و درآمدی نداشته باشند، اجیر و بنده دیگران می‌شوند و حقایق توحید در آنها یقینی نمی‌شود و سال‌ها سلوک آنها به تعویق می‌افتد. مضاف بر آنکه در کسب و کار، امتحانات الهی پیش می‌آید و انسان بالا می‌رود. در هر حال، روایات بسیاری وارد شده است و به ما دستور داده‌اند که به کسب و کار پردازیم و از غیر آن نهی کرده‌اند. یا باید به آن درجه از زهد و قناعت برسیم که مانند برخی علمای پیشین شبانه از میان زباله‌ها، میوه‌های سالم را پیدا کنیم و بشوییم و بخوریم یا به سراغ کسب و کار برویم. اگر نفس مطمئنۀ نداریم و کم و بیش دنیا فعلاً، برای ما مهم است، باید به جمع مال مکفی پردازیم تا خداوند هر وقت خواست و صلاح دید، امر دیگری ظاهر کند. در هر حال، این مسئله را باید هر کس برای خودش حل کند و آلاً وقت و قوای او را می‌گیرد.

راجع به نوع کسب، دین دستوراتی داده که در صدر آن دستورات، این است که مؤمن، صاحب کار خویش باشد و تحت سرپرستی غیر واقع نشود تا مجبور گردد از کسی فرمان برد و وقت و جان خویش را بفروشد و به پای دیگران بریزد و آلودگی‌های محیط کار آلوده‌اش کند و به مصاحبت با ناهل مجبور گردد و همرنگ غافلین گردد. همان ملاک که آدمی را به کار و امیدارد (نفی ذلت)، او را از انجام کاری که به ذلت در دین و دنیایش منتهی گردد باز می‌دارد و به همان دلیل آدمی نمی‌تواند به هرکاری دست بزند.

ملاک دیگر این است که کارش آنچنان از او نیرو و رمق نگیرد که جایی برای عبادت و خدمت نماند. از اینرو غالب اولیاء به کارهایی به ظاهر پست مانند شبانی، کشاورزی، پینه دوزی، قلم زنی، خیاطی، حملی و امثال آن روی می آورده اند تا دستشان مشغول کار و دلشان فارغ البال به یاد خدای ذوالجلال باشد. و بیش از دسترنج نمی گرفتند و اگر رزق آن روز می رسید باقی روز را بی دریافت سود به قصد خدمت به کار می پرداختند یا به عبادت و خدمتی دیگر رومی کرده اند. و اگر متمکن بودند، قصدشان از براه انداختن کار نه فزون کردن ثروت بلکه پخش کردن آن در میان مردمان و مشغول کردن بی کاران بوده. نه مانند اهل دنیا که کار می کنند تا خود و فرزندانشان بخورند و لذت ببرند، بلکه کار می کردند تا به مردم بخوراند و ایشان را به تسبیح حق وادارند چنانکه در مورد شاه اولیاء علی بن ابیطالب علیه السلام اشاره شد.

۱۷. اخلاق عبارت است از کیفیت «بودن». اساس اخلاق بر «اعتدال» استوار است. تخلّق به اخلاق در حقیقت، با دعا و توسّل است، گرچه القا نیز بی تأثیر نیست. البته مجاهده هم لازم دارد؛ بی تلاش و کوشش نمی شود. مقصد اخلاق نمو دادن خود است نه نمودن (نشان دادن) خود. باید حقیقتاً در درون متواضع شد، نه اینکه در برون ادای متواضعان را در آورد.

۱۸. مهم ترین صفت اخلاقی صبر است. سرّ آنکه دین این همه به وقار و سکوت و سکینه و طمأنینه اهمیت داده است، همین است. قرار است نفس آرام شود تا دستور برسد که چه کند، نه اینکه خودش سر خود در این وادی و آن وادی جلوه کند. هر کس صبر کند، راه را نشان می دهند و به او می گویند که چه کند. این صبر خیلی مهم است، کلید همه سلوک است.

۱۹. در کارها باید دقیق شد تا انگیزه واقعی کردار و گفتارمان را بفهمیم. گاهی عظیم ترین کارها ریشه در پست ترین صفات ما دارد. مثلاً سالها خدمت به مردم علّتش ترس از تنهایی بوده است (استاد یکی از اساتید ما در جوانی به او گفته بود که اگر رفته ای قم طلبه شده ای تا مرجع تقلید بشوی و مردم دستت را ببوسند، بروی بلیط فروش بشوی، بهتر است).

۲۰. یزید و یزیدیان خودخواه بودند. خودخواهی امّ الرذائل است. بزرگ ترین گناه است. ریشه همه خرابی ها اینجاست که اهل استیثاریم (در مقابل ایثار) یعنی خود و منافع خود را بر دیگران ترجیح می دهیم، بی انصافیم. ریشه، بی انصافی است. یزیدیان هم بی انصاف بودند.

۲۱. حرکت نفس حیوانی به شکل دو قوه جاذبه یا دافعه در انسان به کار می افتد که در موارد سوء، نامش شهوت و غضب است. با آن همه خباثاتی که در اوضاع مختلف از این دو صادر می شود، در

هرجا، اسمی روی آن می‌گذارند - جایی حرص، جایی طمع، جایی غیبت، ... - همه اینها از همان دو قوه است.

۲۲. مهم حرکت قلب است. حتی در اعمال بدنی، اگر حضور نباشد، حرکتی نیست. امام جواد علیه السلام می‌فرماید: «القصدي الله بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال» (توجه به خداوند با قلب بیشتر انسان را پیش می‌برد تا با به‌سختی انداختن اعضا). دلیل اصلی را که توجه به خداست، نباید فراموش کرد. روح عبادات در فقه ما این است. نباید آن قدر به حاشیه دامن زد که در متن عبادت غائب بود. نباید آن قدر شکل را پیچیده کرد که محتوا از بین برود. شکل وسیله است. محتوا و روح اعمال است که همه ارزش به آن است. (توجه بیش از حد به فروع موهومه مخترعه بی‌تردید و بلاشک، قساوت قلب می‌آورد. قضیه گاو بنی اسرائیل تذکری است که در بسیاری از دروس فقه و اصول فراموش شده است. اهل بیت (ع) در روایات، کسانی را لعن کرده‌اند که مدام از شرایط احکام می‌پرسیده و باعث سخت شدن کار بر مردم می‌شده‌اند. ریشه همه اینها شیطنت است به ضمیمه بی‌هنری و بی‌کاري. اگر کسی بخواهد با حوض در مسائل بی‌ارزش فقهی برای خودش نزد خود یا دیگران هویتی پیدا کند و فقر باطنی خودش را سرپوش بگذارد و دیگران را سرکار بگذارد، سرکارش می‌گذارند. عمر می‌گذرد و روحش خرد و ناچیز باقی می‌ماند. عاقبت به طفلی می‌ماند که به‌گزاف، خرقة رجال را پوشیده است.

۲۳. نخستین وظیفه شریعت در بعد اجتماعی، اقامه قسط در جامعه است: «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط» (ما پیامبران خویش را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم را به برپایی قسط برخیزانند). حمایت از مظلوم و ستاندن حق او از ظالم نه آرمانی نو تأسیس و دینی، بلکه وظیفه‌ای همگانی، انسانی، فطری و پیشادینی است. حتی محمدی که هنوز تا پیغامبری راه درازی دارد، در جوانی، با جوانان جوانمرد مکه پیمان «حلف الفضول» می‌بندد تا از هر مظلومی حمایت کنند و حق او را بستانند. یکی از تعالیم اساسی آن حضرت پس از بعثت نیز کنار نهادن تبعیض‌های قبیله‌ای و قومی و پذیرفتن عدالتی یکسان برای قریش و غیرقریش و برای عرب و غیرعرب بود. (اصولاً عدالت یعنی عدل و برابر بودن آدم‌ها در بهره‌وری از نعمات الهی؛ یعنی آنچه برای خودت خوب می‌دانی برای هم‌نوعت هم خوب بدانی. قال الرسول صلی الله علیه و آله: أعدل الناس من رضي للناس ما يرضي لنفسه و كره لهم ما يكره لنفسه). هدف، رسیدن به جامعه‌ای است که در آن، مقتضیات رشد انسانی موجود و موانع آن مفقود باشد. احکام دین، تابع اهداف دین است. مبدا فقه مصطلح امروز از این مهم‌ترین هدف غفلت کند و نیز در کتب محدثین که حتی خریزه و بادمجان ابوابی را به خود اختصاص داده است، جای کتاب «العدل و القسط» خالی باشد.

از افتخارات اسلام این است که سلوک اسلامی نه روی نان نخوردن، بلکه روی نان بخشیدن به دیگران بنا شده است. اسلام بر خلاف بسیاری از ادیان، توانسته است با ریاضت داشتن و بخشیدن،



به دست آوردن و از دست دادن که به مراتب بالاتر از ریاضت نداشتن و نخواستن و گرسنه بودن است، روح را از حصار تنگ خاکی نجات دهد و به سوی ملکوت پرواز دهد و نجات نه یک روح، بلکه ارواح بسیار را تأمین کند. علی علیه السلام مثل یک عمله کار می‌کند، جان می‌کند، عرق می‌ریزد و خرسند است. رنج علی علیه السلام مانند رنج بودا یک رنج فلسفی شخصی نیست؛ بچه‌ای که در مدینه شیر نداشته و می‌گریسته است، علی علیه السلام را رنج می‌داده است.

نیز، عمده‌ترین عامل گرایش توده‌های مردم به اسلام در متصرفات اسلامی، نه معارف توحیدی اسلام، بلکه پیام برابری و برادری مسلمین از سیاه و سفید و عرب و عجم و نفی تبعیض بر محور نژاد و ثروت بوده است. توده زجرکشیده و به استثمار رفته بی‌آنکه از مزایای فکری و روحی و عرفانی اسلام چیزی بدانند، بی‌درنگ به دامن اسلام پناه می‌آورد، چون در آن، پیام آزادی از اسارت‌ها و رهایی از تبعیض‌ها را می‌یابد. صدافسوس که در فرایند تبدیل وصایت رسول خدا صلی الله علیه و آله به خلافت و سلطنت اسلامی، همه آمال این گروه برای اقامه قسط و عدل در جامعه بر باد رفت و فرعون در لباسی نو، باز بر رأس جامعه خیمه زد. و پیام پیامبرانی که آمده بودند تا مردم را از جور کاهنان و رهبانان به عدل اسلام و از بردگی یکدیگر به بندگی خداوند ببرند، اندک‌اندک به فراموشی رفت، چنانکه پس از صد سال، همّت امیران در چپاول و تاراج بود و همّ عالمان در منازعه بر سر قدّم یا حدوث قرآن یا کیفیت دست و پای خدا.

۲۴. عدل - کلمه‌ای که از بس گفته و شنیده شده است، مانند دیگر کلمات دینی معنایش را از دست داده و اصلاً نمی‌دانیم چیست، و به چه معناست - نه مفهومی انتزاعی و ذهنی آن هم در بحث صفات خدا یا جبر و اختیار، بلکه حقیقتی عینی و مسئله‌ای کاملاً اجتماعی است. و اصولاً، عمق اجتماعی مسئله آن را به دغدغه‌های کلامی بدل کرده است که فصل میان امامیه و غیر ایشان است. افسوس که حتی در امامیه، عدل به شکل مسئله‌ای کلامی، نظری و ذهنی در کتاب‌ها و حجره‌ها محبوس ماند و فرصت نیافت آن رسالت اجتماعی خودش را عملی سازد که اصلاً برای آن پدید آمده بود. حال آنکه با روشن شدن مفهوم عدالت، بسا آرا و احکام دیگر نیز در منظومه‌ی واژگان اسلام دستخوش تغییر می‌شود. علمای وابسته به دربار، که تقریباً اکثر علمای زمان زمامداری اموی را تشکیل می‌داده‌اند، در پاسخ به جریان اعتراض همگانی به ظلم و فسق زمامدارانشان، سه عقیده را در جامعه ترویج می‌کردند:

نخست آنکه ظلم و به تبع آن عدل، از مقوله‌های بشر فهم نیست و اصولاً، عقل آدمی قاصر است از اینکه تشخیص دهد عملی عدل است یا ظلم؛ خدا باید بگوید. و چون خدا باید بگوید، لاجرم بای عالمان درباری پیش کشیده می‌شود، چون آنان واسطه‌ی خدا و خلق بوده‌اند. فقط آنها می‌توانستند بفهمند که خدا چه گفته (ائمه علیهم السلام در برابر این واسطه‌گری روحانیون می‌خواستند علم را وارد بدنه‌ی مردم کنند تا کمتر بشود سر مردم کلاه گذاشت. این است که این قدر به تعلّم و تفقّه دینی دستور داده‌اند). نتیجه‌ی این واسطه‌گری این است که اگر علمای بزرگ شام و عراق و حجاز کارهای یزید را، که خلیفه‌ی رسول

خداست، تأیید کنند، مردم دیگر حقّ اعتراض ندارند. در برابر این نظریه، امامان شیعه تذکر داده‌اند که حسن عدل و قیح ظلم، مسئله‌ای فطری (عقلی) است؛ یعنی حتی اگر همه مردم روی زمین ظلمی را زیبا بدانند، اما من بفهمم که ظلم است، آن عمل زشت است و من نباید تسلیم توهم اکثریت بشوم. دومین عقیده‌ای که در زمان طواغیت در جامعه اسلامی ترویج شد، این بود که گفتند: هر چه شده است و می‌شود مطابق حکم خداست. خدا خواسته است که معاویه بر علی علیه السلام پیروز و خلیفه مسلمین شود. هرکس اعتراض کند بر حکم خدا و خواسته و مشیت و جبر خدا اعتراض کرده است. در مقابل، ائمه شیعه علیهم السلام تذکر می‌داده‌اند که فعل شما با اختیار شما بوده و منسوب به شماست، چرا خدا را متهم می‌کنید؟ این شماست که نظام ظالمانه ساخته‌اید.

سومین عقیده، که البته بعدها در زمان بنی‌عباس خیلی به آن پرداختند، توقف در اختلافات صحابه و ارجاع امر آنها به خدا بود. گفتند ما نمی‌دانیم حق با علی علیه السلام بود یا معاویه، خدا می‌داند. خدا بنده‌شناس است. ما را به این حرف‌ها چه کار. در واقع، برای رهایی از تناقض - تسنن اعتقاد به یک تناقض بزرگ است: مثلاً خالد بن ولید چون صحابی رسول خداست، خوب است و چون قتل نفس کرده و با زن مردم هم‌بستر شده بد است. ای آقا، خدا می‌داند به ما چه؟ - قوه تشخیص خودشان را خودشان کور کردند و خودشان را به نفهمی زدند. در برابر این جریان نیز امامان شیعه علیهم السلام روی تویی و تبری، حبّ و بغض و لعن و سلام به عنوان ابزار و وسیله، و نه هدف و اصالت ذاتی، تأکید کردند. نتیجه این سه فرایند، که عملاً جور آنها را تبلیغ می‌کردند، این بود که نظام فاسد باز هم پابرجا بماند و سهم وابستگان به آن، همچنان حفظ شود؛ بیشتر از توده مردم که بار آنها را بردوش می‌کشند. و خوب می‌دانیم که اگر فردی وابسته به زر و زور و تزویر بیشتر از آنچه حقّ اوست سهم ببرد، قهراً دیگری که وابسته به حاکمیت نیست، خودبخود، کمتر از حقّ واقعی‌اش سهم خواهد برد. و عدالت که عبارت است از برخورداری هرکس از مواهب خدادادی یا اجتماعی و رفاهی در قبال زحماتی که می‌کشد، پابرجا نخواهد شد. و ظلم همچنان ادامه خواهد یافت. این اتفاقی بود که افتاد و همین حالا هم دارد می‌افتد.

۲۵. همان طور که گفتیم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ابتدا مردم را به خداپرستی و یکتاپرستی دعوت کردند. سپس بیان معارف مبدئی شروع شد. جلال خدا، قهر خدا، جمال خدا، مهر خدا، و ... مردم را از دو جنبه خوف و رجا به خدا متوجه کرد. پس از آنکه مردم را با خدا آشنا کرد، باید آنها را با احکام نفسیه و مستقلات عقلیه آشنا می‌کرد. پس از این اصول، نوبت به فروع، مثل معاملات، تجارات، اجارات، حدود، دیات، و ... می‌رسد. سنت رسالت بر این است که از توحید شروع کند، از معرفت خدا، معرفت انبیا، معرفت نفس، معرفت مستقلات عقلیه شروع کند، سپس به معارف غیرمستقلات، که احکام فرعی است، برسد.

در آشنا کردن مردم با دین خدا هم باید همین ترتیب رعایت شود و آلا، بازده بسیار بسیار اندک خواهد بود. نمی شود از استبراء شروع کرد، نمی شود از این سؤال شروع کرد که از چه کسی تقلید می کنی. اگر آموزش و پرورش این مطلب را رعایت نکند، مشکلات بسیاری به بار می آورد.

مطلب دیگر اینکه ترتیبی بودن معارف دینی در ثواب و عقاب و نظام تعالی انسان هم لحاظ می شود. عقاب شرک شدیدتر و نابخشودنی تر از عقاب شراب خواری است. ثواب توحید نیز بیشتر و پایدارتر از ثواب طواف بیت الله است. در واقع، همه اینها مقدمه آن مطالب اصلی و اساسی و به عبارتی، ذاتی دین است.

ذاتیات دین را باید شناخت و بیشتر مراقب آنها بود. اجتهاد واقعی (که سید علی قاضی (ره) می گفت سالک تا مجتهد نباشد به جایی نمی رسد) این است. ذاتیات دین مشترک میان ادیان است. این حدیث که «بني الاسلام علي خمس: الصلاة و الصيام و الزکوة و الحج و الولاية»، نه تنها درباره اسلام ما، بلکه درباره اسلامی که شیرازه همه ادیان است، صادق است. مدار هر شرعی بر همین پنج اصل بوده و این اصول با تفاوت شریعی تفاوت نکرده است و تفاوت نمی کند: اصل اول حاضر شدن عبد است در خدمت مولا، در همه اوقات لیل و نهار. گاهی که مولا او را احضار می کند، تحت امر او باشد و گاهی از روی محبت خودش حاضر شود و این اصل را به لسان شریعت «نماز» گویند. اصل دوم «کف نفس» است. اصل سوم صرف کردن مال مولاست در آنچه او گفته. اصل چهارم طی مراحل و مراتب بندگی است. اصل پنجم دوستی و متابعت خواص و اتباع مولاست، به مقدار نزدیکی به مولا، که در لسان شرع «ولایت» است. بسیاری اوقات ذاتیات دین با عرضیات آن در مصداق خاصی برای فردی خاص متعارض می شود. یکی از اساتید ما نقل می کرد که: «شبی مراجع دینی وقت در خانهای جلسه داشتند. سپس در آنجا بیهوشه کردند. شب که از نیمه گذشت، کم کم هر کدام بیدار و به تهجد مشغول شدند. سید محمدتقی خوانساری هم در میان آنان بود که بر خلاف بقیه، تخت خوابید؛ حتی موقع اذان صبح بلند نشد و نمازش را عندالطلوع خواند. چون ایشان را اهل کرامت و سلوک می دانستیم، بعداً از این مسئله پرسیدیم. فرمود: ما موظف به توحیدیم نه عبادت». او نمی خواست عبادتش را به شرک بیالاید.

۲۶. عمل به آنچه در شریعت آمده، موجب آرامش روان و قرار روح است. لازم نیست به دستورات عجیب و غریب مکاتب مختلف روی آوریم. برای نفی خواطر لازم نیست ساعت ها به نقطه ای خیره شویم، راهش نماز شب است. به جای ساعت ها ورزش کردن، بهتر است کمتر بخوریم. به جای قرص خواب بهتر است زودتر به بستر برویم و زودتر از خواب برخیزیم. به جای روانکاو برای علاج ترس از فقر، بهتر است کمی قناعت کنیم. ما مسیر غلط را آمده ایم و پیوسته می خواهیم اشتباهاتمان را با اشتباهات دیگر جبران کنیم. در حالی که باید بازگردیم.

اساتید ما معتقد بودند که رعایت آداب غذا (غذای ساده و کم و با توجه خوردن)، آداب خواب (با طهارت و توجه خوابیدن)، نظافت (تمیزی پیوسته بدن و لباس و دهان)، وقار (آرامش در گفتار و رفتار و

گام برداشتن)، حفظ لسان (از لغو و فضول در کلام)، همه در سلوک انفسی به منزله سنگ بناست. به خصوص روی سیر در طبیعت تأکید می‌کردند و می‌گفتند که در امثال شمس و قمر و نجوم و باد و باران و رعد و حیوانات و نباتات و کوه‌ها و... که قرآن از طبیعت گفته، عنایت‌هاست که باید در معرض آنها قرار گرفت تا به معارف آنها دست یافت: «أفلم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب» (آیا در زمین نمی‌گردید تا قلب پیدا کنید) یا «سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق» (در زمین بگردید و بنگرید خدا چگونه خلقت را بنا نهاده است).

مثلاً تماشای آسمان شب در تخلّق به اخلاق الهی مؤثر است و نیز در هر یک از حیوانات برای آدمی عبرت‌هاست، ...

۲۷. نخستین کاری که برای شناخت و معرفه اسلام راستین باید انجام داد و البته زحمت زیادی دارد ولی لازم است، این است که مکتب اسلام را از چنگ تمدن و فرهنگ و علوم اسلامی رها کنید. و اسلام را چنان فهمید که بلال حبشی می‌فهمید، نه چنانکه بوعلی سینا یا ملاصدرا یا ابن عربی یا غزالی؛ چنانکه ابوذر شترچران بیابانی و سلمان کارگر روزمزد و میثم خرمافروش می‌فهمیدند. آن وقت می‌فهمیم که چه پیرایه‌ها در این چندصد سال به آن بسته شده و روی فهم آن اثر گذاشته است. حساب تمدن مسلمین را باید از اسلام جدا کرد. باید تکلیف اسلام را روشن کنیم که با کدام چشم می‌خواهیم آن را ببینیم؛ می‌خواهیم قرآن را که می‌گشاییم با چشم علی رضی الله عنه، ابوذر و بلال بخوانیم یا با چشم فلاسفه و عرفا و متکلمین و منطقیون و امثال اینها. اینها را باید از هم جدا کرد. باید در جستجوی خودآگاهی بود. این خودآگاهی هیچ ربطی به فلسفه، کلام، منطق و سایر تولیدات تمدن اسلامی ندارد، که خیلی هم ربطی به اسلام ندارند و گرت‌برداری مکاتب پیش از اسلام‌اند؛ چیزی دیگر است. علوم به اصطلاح اسلامی، فقط مقداری دانستنی وارد ذهن آدم می‌کند، بی‌آنکه جهل را نابود کند. بی‌آنکه به خودآگاهی ختم شود. بی‌آنکه با مطالعه آنها حقیقت درون انسان خانه کند. بی‌آنکه ذات آدمی تغییر کند. مضاف بر اینکه نمی‌توان فیلسوف ارسطومشرب بود و تفکری دینی چون صحابیان پیغمبر داشت. چنان فیلسوفی هر جا در متون دینی کلمه انسان، خیال، اراده، نور، خواب، و... را می‌بیند، نمی‌تواند از آنها درکی ارسطویی نداشته باشد. زیرا خواننده اکثراً در پی کشف مألوفات خود در متن است و آن‌گونه که گفته‌اند: عبارات نه آبیستن معانی، که گرسنه معانی‌اند.

۲۸. فلسفه عبادات یا عام‌تر از آن، عبودیت و طاعت، نجات و آزادی است. آزادی از طاعت زر و زور، طاعت هوا و هوس، و هر قدرت بیرونی یا درونی که در زندگی انسان حاکم است و انسان را به یوغ کشیده. راه این آزادی اطاعت از احکام حقیقت مطلق و ناموس ابدیت و قوانین واقعی حاکم بر سرنوشت انسان است. این است که دین اسارت نیست، رهایی است؛ رهایی از اسارت در دام

قدرت نماها و پناه بردن به قدرت واقعی است. فرار از مجاز به حقیقت و از آلهه خیالی به الله، صاحب واقعی این عالم است.

۲۹. از موانع مهم در راه تعالی انسان، میل به پرکردن فقر و خلأ خویش با آن چیزهایی است که حقیقتاً، قادر به پر کردن این خلأ نیستند. این است که آدمی بیش از نیازش، باحرص گرد می‌آورد و با بخل می‌اندوزد و آرزو می‌کند که کاش همه از آن او بود، حتی از داشتن دیگری غمگین می‌شود و آرزو می‌کند که کاش نمی‌داشتند و همه از آن او می‌بود.

در برابر، از غرر آیات قرآن است که: «من یوق شح نفسه اولئک هم المفلحون» (هرکس را از شح نفسش نگه دارند، رستگار شده است. امام صادق علیه السلام شحیح را آن کس تأویل کردند که از داشتن دیگران دل‌تنگ است).

برای غلبه بر این موش صفتی آدمی (سکه جمع کن سکه پرستی که می‌اندوزد، بی‌آنکه به آن نیاز داشته باشد؛ چون از اندوختنش لذت می‌برد) قرآن بسیار بر انفاق تأکید می‌کند و این انفاق قرآنی نه انفاق واجب فقهی (خمسش را بده با بقیه کاخ بساز، حلالت باد)؛ بلکه انفاقی همه‌جانبه و انسان‌ساز است: «لن تنال البرّ حتی تنفقوا مما تحبون» (به پاکي نمی‌رسید تا از همان چیزی انفاق کنید که دوست می‌دارید). این انفاق تا کجاست؟ تا آنجا که دل، بسته است. تا آنجا که می‌خواهی پاک شوی. واجب است یا مستحب؟ نمی‌دانم و اصلاً نمی‌خواهم بدانم. اصولاً تفکیک احکام به واجب و مستحب و به حرام و مکروه و مباح، زائیده اندیشه فقهی سده‌های بعد و مقرّی برای راحت طلبی مسلمین بوده است. (بعضی از اساتید ما نقل کردند که در تشرّفی، حضرت حجّت علیه السلام به کسی که پرسیده بود چرا گذشتگان بیشتر تشرّف داشته‌اند تا معاصران؛ فرموده بودند: شما احکام الهی را تقسیم کرده‌اید، مستحبات را رها کرده‌اید و مکروهات را نیز جایز می‌دانید و در مباح غرقید).

۳۰. تقوا - واژه‌ای پرمفهوم که متأسفانه مانند دیگر کلمات دین از مفهومش عزل و به چیزی دیگر مسخ شده است - نه به معنی پرهیز و پرهیزبارگی و پرهیزکارگی، بلکه معنایی کاملاً ایجابی دارد و خداخواهی و خدامحوری در اعمال و گفتار و پندار است. تقوا امتداد ایمان و تجدید هرروزه آن است. تقوی، «حضور در محضر حق» در تمام ابعاد وجود آدمی است. آن پارسایی که علی علیه السلام جانبداري‌اش می‌کند، گوشه‌نشینی در کوه‌های اطراف مدینه نیست. بلکه پارسایی مردی است که در حومه مدینه با دست خالی چاه می‌کند، بیابان را نخلستان می‌کند، نخلستان را به فقراي شهر می‌بخشد و در پایان عمر، باز فقیر از دنیا می‌رود. نقطه کمال چنین تقوایی، مقام احسان است که عبارت است از «دوام» چنین حضوری در محضر حق. این غیر از تقوای نهروانی است (داغ مهر بر پیشانی، اما نفهم و بی‌شعور)، غیر از تقوای ابوموسی‌اشعری است (عامل به مستحبات، اما خودخواه و شکم‌گنده، به تمام معنی یک‌گاو مقدّس)، غیر از تقوای طلحه و زبیر است (سنگ دین را به سینه می‌زنند، چون منفعت خودشان در آن

است)، غیر از تقوا آل معاویه است (خمسش را بده با بقیه کاخ بساز)، غیر از تقوای صوفیانه حسن بصری است (که از علی و معاویه، حق و باطل، توأمأً کنار گرفت و در حالی که غریو جنگ را می شنید، در خرابه‌ای به عبادت نشست، «پرهیز» کرد و هیچ کار دیگری هم نکرد. این فرد «پرهیزکار» است، اما متقی نیست؛ چونکه تقوا نگره‌داری جانب خداست). تقوا از آن مالک اشتر است که در آتش تلاطم جامعه، آن هم جامعه‌ای به تمام معنا بیمار، در اوج خطر و در حالی که وسوسه قدرت و ثروت، کمر رجال را یکی یکی می شکند، می ایستد، کار می کند، می جنگد و پاک می ماند.

۳۱. اکثر دین شناسان از درک روح اسلام غافل مانده‌اند. گرچه درباره موضوعات اسلام خوب تحقیق کرده‌اند، اما این غیر از شناخت روح و حقیقت اسلام است. باید دنبال این باشیم که روح اسلام را بشناسیم. گاه می بینیم که در نحله‌ای از نحله‌های اسلامی، به یکی از اجزا و موضوعات اسلام تأکید زیاد شده و پررنگ تر از بقیه شده و آنها را تحت الشعاع قرار داده است و این باعث شده که روح اسلام در آنجا به خوبی درک نشود و مجموعه، با هم منسجم نباشد و ترکیبی زنده و پویا نداشته باشد.

۳۲. درباره اجزا و موضوعات دین نیز باید توجه داشت که تاریخ باید ملاک باشد نه باور. باورها باید دائماً با حقیقت تاریخی نقد شود. باید تاریخ، کلام ما را بسازد، نه اینکه با نگرش و سبقه‌ای خاص در کلام به سراغ تاریخ برویم و آن قسم از تاریخ را که باب میل ما نیست، قیچی کنیم و نادیده بگیریم، برعکس آن قسمت را که به نفع ماست پیراهن عثمان کنیم و پررنگ بنمایانیم. اگر به این نکته توجه نکنیم، البته می توانیم باز هم مذهمان را حفظ کنیم و شاید راه حفظ مذهب اصلاً همین باشد؛ اما هرگز قادر به درک دین خود نخواهیم بود و از این حیث، حقیقت «مذهب حقه» خود را نیز نخواهیم فهمید. و همچنان در برداشتی آرمانی و بچه‌گانه و البته لذت بخش از تاریخ غوطه‌ور خواهیم بود.

نکته دوم راجع به اصالت علم کلام است. متکلمان مدت‌ها پس از نزول وحی آمدند و کوشیدند تا سخنان خدا و پیامبر را استدلالی کنند و برای آن دلیل بتراشند و درست از همین جا بود که رابطه ادبیات دینی با وحی قطع شد و فهم دینی اتمت در محاق رفت. در واقع، آنها ذوق دینی ما را از ما ستاندند. سخنان پیامبر را مدلل کردند، یعنی یک سیستم عقلانی بشری و مستقل از وحی بنا کردند. اینجا بود که تیزبینان به طور غریزی استشمام کردند که متکلمان ما را از پیامبر دور می کنند و با واسطه کردن کلامی بشری، میان ما و کلام آسمانی جدایی می اندازند و دست ما را از دست خدا بیرون می کشند. آری، متکلمان دین را بشری کردند و شخصیت پیامبر را در سایه بردند و به جای او نشستند. سخن را به رتبه عقول بشری تنزل دادند و اسیر چون و چراهای مدرسه کردند. این است سر آنکه ائمه اطهار علیهم السلام به شدت از علم کلام نهی می کردند و آن را به حاشیه می راندند و «دَعُوا اصحاب الکلام» می گفتند. زیرا زبان دین زبان ولایت است نه استدلال؛ ادبیات آن ادبیات حیرت است نه تفسیر.

۳۳. وقتی معصوم علیه السلام در جامعه حضور دارد، تکلیف روشن است. معتقدان به سراغ او می‌روند و قهراً، در مسائل علمی و عملی رأی او مطاع است. اما وقتی معصوم علیه السلام در حجاب غیبت است و در جامعه حضور ندارد، هیچ‌کس حق ندارد خودش را تالی‌تلو معصوم و به اصطلاح، «نائب خاص» او بداند و قولش را قول معصوم جا بزند یا فکر و برداشتش را از اسلام به بقیه تحمیل کند. همه افکاری که در چارچوب اسلام هست، باید مطرح باشد و باب تضارب آرا و تبادل اندیشه‌ها و فهم‌ها از آیات و روایات باید مفتوح باشد. تا دایره دین تنگ نشود و دین مایه عسر و حرج مردمان نگردد و اگر کسی خواست به هریک از اقوال اخذ کند، همچنان در دایره دیانت باقی بماند و بشود از هدایت محتمل و صواب مظنون بهره ببرد. از آنجا که ما فاصله زمانی زیادی با عصر معصومین علیهم السلام داریم، مذهبی که در دست ماست تاریخ تفاسیر و برداشت‌هایی است که از مکتب ائمه هدی علیهم السلام شده است؛ ملغمه‌ای از برداشت‌های سقیم و صحیح. همه می‌دانیم تلقی بزرگان شیعه از اصول مذهب در تاریخ مذهب شیعه چقدر با هم متفاوت بوده است، چه رسد به فروع آن. و اکثراً به تکافوی ادله یا تعادل قوا و علل رسیده (گرچه در بعد اجتماعی آنکه به دربار سلطان زمانش نزدیک تر بوده، توانسته است اندیشه‌اش را بیشتر نشر دهد). پس آنچه در دست ماست، اغلب برداشتی است از تشیع، نه اصل تشیع. از این رو، قهراً نمی‌تواند مقدس و فوق چون و چرا باشد. رگه‌های اخباری‌گری، اعتزال، اشعریت، تصوف، غلو و قول به تحریف قرآن در تاریخ شیعه کم نیست.

۳۴. رویکرد قرآن به اصل دین رویکردی وحدت‌گراست. حقیقت و اصلی برای دین در نظر می‌گیرد و روی آن پای می‌فشرد و هر دینی را به میزان بهره‌مندی از این گوهر، محترم می‌شمرد. آن حقیقت و اصل و گوهر عبارت است از «تسلیم بودن در برابر حق». اساس اسلام را نیز همین می‌داند و فقط این را «دین» می‌داند.

این راجع به دین، اما راجع به شریعت یعنی آیین‌نامه و نظام‌نامه اجرایی دین و راه عینی‌سازی حقیقت آن، با توجه به اوضاع مکان و زمان، قرآن آشکارا رویکردی کثرت‌گرا دارد. و می‌بینیم که بر نصرانیت و یهودیت و حتی (شاید) مجوسیت و صابئیت صحه می‌گذارد. نکته‌ای که راجع به شریعت هست و باید مد نظر باشد این است که شریعت نباید ایمان محوری و انسان‌مداری‌اش کم‌رنگ شود. اگر چنین شود، اغلب مردمی که خداشناس و انسان‌مدار هستند، از آن روی برمی‌تابند، زیرا پاسخی برای نیازهای ایمانی و اخلاقی خود در آن نمی‌یابند.

نکته دوم اینکه نباید دین در شریعت خلاصه شود و تمامیت انسان صید شریعت‌زدگی شود و این وقتی محقق می‌شود که شریعت‌مدار در پی کشف گوهر شریعت باشد و در پی پیاده کردن این آیه شریفه باشد: «إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»... گوهر دیانت انجذاب معنوی و روحانی به سوی خداوند است.

۳۵. دینی مانند اسلام که می‌خواهد جاودان و خاتم باشد و شفای دردهای آدمی در اعصار و امصار مختلف باشد، راهی ندارد جز اینکه هسته و رشته مشترکی را معرفی کند که درخور همه ادیان در همه ادوار و اعصار است و از فروع و حواشی و شئون موضعی و مقطعی درگذرد. این واقعیت نه برخاسته از نقصان، بلکه کمال دین است. امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «علینا القاء الاصول و علیکم التفرع» (ما اصول را می‌گوییم، فروع را خودتان استنباط کنید). از اینجا باب اجتهاد باز می‌شود و محققان به مرور می‌آیند تا با حفظ چارچوب، علم شریعت را بسط دهند و آن را با اوضاع مکان و زمانی که تجربه می‌کنند، منطبق سازند. در چنین اجتهاد پویایی، آنچه حرف اول را می‌زند کاوش در گزاره‌های دین و بازشناختن ذاتیات آن از پیرایه‌های عَرَضی است که با حجاب مکان، زمان، مقام و کلام، مقاصد شارع (همان ذاتیات) را مستور کرده‌اند.

۳۶. آدمی به تعبیر قرآن، هلوع و جزوع و منوع و عجول و جهول و ظلوم و ضعیف است. در پی افکندن هر طرح و نقشه‌ای برای او باید به این اوصاف ذاتی وی نظر داشت. تاریخ ما آدمیان، که بهترین جلوه‌گاه اوصاف طبیعی ماست، مالا مال از سیاهی و تباهی و کجروی و عصیان است. عبرت بیاموزیم که «ما اینچنین هستیم». اگر این اوصاف خود را انکار نکنیم، بهتر می‌توانیم آنها را مهار کنیم. انسان اینچنین است و حیات انسانی مبتنی بر همین صفات است. مخاطب پیام پیامبران نیز همین آدمیان هستند. پیامبران نیامدند تا دنیا را از دنیا بودن بیندازند و آن را بهشت کنند و آخرت را روی زمین برپا کنند، بلکه آمدند تا دنیا را با همین اوصافی که می‌بینیم، مقدمه آخرت سازند. و اصلاً در دین، حیات دنیوی تا آنجا که به تنظیم و تأمین حیات اخروی مربوط است، اهمیت می‌یابد و به خودی خود ساختن و آباد کردن آن مقصود نیست. درست به همین دلیل پیامبران که آمدند، به آدمیان برای زندگانی این جهانی وعده‌های بلند و دلربا ندادند. (حتی در نعماتی که در قرآن از آنها سخن رفته است، شناخت خدا و شکرگزاری مدّ نظر بوده و بهره‌وری از آن نعمات ترغیب نشده و به نظر می‌آید که فقط رخصت استفاده از آنها داده شده است و حیات طیبه‌ای که دین به آن توصیه کرده، تمتع نیست، بلکه قناعت است). از همین روست که نزد برخی فرق اهل سلوک، فقر ممدوح است که البته معنایش نزد ایشان نه مسکنت و نداری و در یوزگی، بلکه در عین داشتن، ساده زیستن، کم کردن علقه‌ها و نیازها، و انفاق کردن مازاد است.

برای ما هم توجه به این نکته لازم است که لااقل، تا نرسیدن پایان تاریخ، جهان از اینکه هست چندان بهتر نمی‌شود. خداوند جهان را با آتش غضب و شهوت اهلش اداره و تدبیر می‌کند. حتی گرمی مدارس و رونق بازار به تفاخر و تظاهر و تکاثر است. مصلحان نیز در این برهه از تاریخ، از دین نباید بیش از آنچه در توان آن است از آن بخواهند و این توان را کم و بیش، تاریخ دین روشن کرده است. اگر این را فهمیدیم، دیگر دنبال ایدئولوژی‌هایی راه نمی‌افتیم که روی زمین وعده بهشت می‌دهند و به خاطر بهشت موهوم آنها جهنم را برای خود نمی‌خریم.



این آفت یعنی ناکامی نسبی دین در مدیریت جامعه، از آنجا ناشی شده که میان دین و عمل مدعیان دینداری شکافی بزرگ پدید آمده؛ این شکاف ریشه‌اش در صدر اسلام و حتی پیش از ثقیفه است اما در بستر تاریخ پر التهاب خلفای جور، ستم و پایدار گشت و هر روز میوه‌ای خبیث به بار می‌آورد و فقر و نکبت نصیب مسلمین می‌کند.

آری، دین به خودی خود قادر به مدیریت جامعه، آنهم به نحو احسن است و این انصافاً از مهمترین کارکردهای دین است. متدین نیز اگر حقیقتاً عالم به دین و عامل به آن باشد، در افقی و راء افق دیگران قرار می‌گیرد و درک و فراستی ماورائی می‌یابد و ملهم به صلاح و فساد امور جامعه و اشخاص می‌شود، از اینرو بهترین فرد برای مدیریت و راهبری جامعه است. مؤمن حقیقی رشح‌ای از خلیفه‌اللهی دارد و قادر است خدایگونه سلطنت کند و حکم براند: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىَّ» (ای داود ما تو را جانشین قرار دادیم، میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوای نفس مباش). عیب اینجاست که چنین کسانی به غایت نایاب‌اند یا اگر باشند برای اداره جامعه از حیث تعداد ناکافی‌اند.

۳۷. امر به معروف و نهی از منکر را نمی‌توان به بهانه‌هایی ساده و واهی وانهاد. قرآن نیکی این امت را در گرو این فریضه دانسته است: «کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر».

امر به معروف، فریضه‌ای است که به هیچ وجه، استثنا بر نمی‌دارد و در جامعه مسلمین هیچ‌کس فوق آن نیست که نشود او را امر و نهی کرد. و هر که در هر مقامی، اگر خیرخواه و واعظی نداشته باشد، به سرعت فاسد خواهد شد و فسادش جامعه را به تباهی خواهد کشید. از این رو، امر و نهی مَلِک و عالم، بسی لازم‌تر از رعیت و جاهل است و به حال جامعه نافع‌تر. زیرا فساد عالم و مَلِک، فساد عالم و مَلِک است.

مضاف بر اینکه مقصود از این فریضه باید هدایت باشد نه دخالت، در انجام آن نیز نکاتی باید مد نظر قرار گیرد:

اول، نقطه شروع است. ناکس را نباید بی‌مقدمه امر به معروف و نهی از منکر کرد. نباید این بذر پاک را در سرزمینی ناپاک افشانند. ناکس هدایت صریح و عریان را بر نمی‌تابد. ترویج بی‌مقدمه اندیشه دینی به حال فرد و جمع مضر است. قرآن خود به ما می‌گوید که این قرآن فقط به درد متقین می‌خورد، نه هر ناکسی. پس باید نخست تقوا را در دل مردم نشانند (تقوا، توجه و یاد خدا و امری فطری و پیشادینی است).

باید به «ترتیب تعلیم» نیز توجه کرد. تفاوت اسلام مکی با مدنی بسیار است. محیط مخاطب ما در کدام برهه از آشنایی با اسلام است؟ از کجا آغاز کنیم؟ بی‌توجهی به نقطه آغازین، موجب می‌شود که کاری بی‌ثمر و بی‌نتیجه را آغاز کرده باشیم.

دومین نکته توجه به روش هاست که باید مطابق با اقتضائات زمان باشد. بر ماست که شکل و روش صحیح حاکم کردن ارزش‌های دینی را بیابیم و با صبر و حوصله به کار بندیم و آلا انتشار معروف در جامعه، آرزویی واهی خواهد بود.

از مواردی که آمر و ناهی باید مراقب باشد، این است که در حین امر به معروف و نهی از منکر، در سویدای قلبش آرامش و طمأنینه را حفظ کند و نگذارد پریشانی افکار و اغتشاش ذهن به او روی کند و طهارت قلبش را برهم زند. و حتی اگر شدت و حدّتی لازم بود، خارجی و صوری و جوارحی باشد و به باطنش راه پیدا نکند و خلوتش را برهم نزند و حالش را تنزل ندهد و وجودش را به کثرت بدل نکند. البته این امر مستلزم تمرین و تجربه‌ای است که با ممارست به دست می‌آید.

۳۸. علت انحطاط تمدن مسلمان، فهم معوج از اسلام بوده است. مسلمان به تنبلی خو کردند، لاجرم دین را نیز به‌گونه‌ای فهمیدند که با تنبلی منطبق باشد. رخوت فکری و معیشتی منجر شد به فهم ذیلاله از دین. در واقع، آنچه در معیشتشان می‌گذشت، همان را در دین خواندند و از دین برای آن پشتوانه نظری ساختند.

رفته‌رفته، عقل به محاق رفت و اخباری‌گری و اشعری‌مشرقی حاکم شد، فقه بسط پیدا کرد و همه چیز مسلمان شد، طبیعت و علم به آن نامقدس شد، قیام حسین علیه السلام اسطوره زینت مجالس شد، اختیار با زیرکی انکار و جبر و توکل صوفیانه تفسیر رسمی و مؤید حکومت و محافظه‌کاری سیاست غالب حاکمان شد. و این‌گونه مسلمان آرام‌آرام، از مکتب راستین دور افتادند و به رخوت و تخدیر سر در گریبان آخرت‌گرایی فروبردند و دنیا را رها کردند و به اجنبیان سپردند.

امروز هم اگر بخواهیم مشکلی را حل کنیم، باید بکوشیم تا مفاهیم اسلامی را پالایش کنیم و معانی صحیح آنها را در اختیار مسلمان بگذاریم. هنگامی که نیکو فهمیدن دین آغاز شود، آن عزت سابق دوباره احیا و تکرار خواهد شد. ما معنای صحیح واژه‌ها را گم کرده‌ایم و محتاج کسی هستیم که دین را دوباره برای ما معنی کند. هنگامی که آن فهم حاصل شد، کار سامان خواهد گرفت.

۳۹. در وادی تبلیغ دین، آنچه اهمیت حیاتی دارد، این است که مبلغ برای رساندن پیام دین مزدی طلب نکند. در قرآن کریم نزدیک به ۲۰ مرتبه همین معنا از زبان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و دیگر پیامبران الهی نقل شده است که ما مزدی بابت رسالت خود از شما طلب نمی‌کنیم. سرّ توفیق پیامبران نیز در این بوده است که نعمت هدایت را بی‌مزد و منت در اختیار مردم می‌نهادند. از این رو، مبلغ دین برای معیشت خود یا باید از راه مستقّلی برود یا باید تن به سختی و عسرت دهد. اصولاً، تبلیغ دین کاری است عاشقانه نه کاسبکارانه. این است که حتی اگر فئهٔ قلیلی در این راه بمانند، عاشق بودنشان قلّتشان را جبران می‌کند. کسی که نانش در دست مردم است، زبانش به دست ایشان است. مجبور است سخنانی بگوید که در کام ایشان شیرین است یا حداقل چنان باشد که ایشان را نرنجانند و به مقتضیات و مصالح

صنفتش سخن بگوید که مبدا آنان به او بی‌مهري کنند و همان حداقل معیشتش را نیز از دست بدهد. فقط احرارند که می‌توانند پاسبان دین باشند و فقط در سایه حریت است که دفاع از دیانت ممکن است. ریشه بسیاری از مخالفت‌هایی که در طی تاریخ ادیان - در جای‌جای گیتی - با دین رخ داده است، مخالفت با رسمی شدن دین و وضعیت کسانی بوده است که به نام دین برای خویش معیشت و قدرت و منزلت می‌خواستند. مخالفت اکثر مردم نه با دین، بلکه با سوء استفاده دینداران از دین و به نام آن امتیاز ویژه‌ای برای خود قائل شدن بوده است. تاریخ حکم خواهد کرد که مبلغان مزدخواه بیش از آنکه به پیشبرد دین کمکی کرده باشند، در مجموع، مانع پیشرفت پیام آن شده‌اند.

۴۰. از آفاتی که این روزها جوامع اسلامی به آن مبتلا شده‌اند، غور در «احکام دین» به نحوی است که سبب غفلت از «اهداف دین» شده است. «کسی به حضور بزرگی رسید. بزرگ از او پرسید که عالمان شما، شما را به چه چیز امر می‌کنند؟ گفت: به انجام واجبات و ترک محرمات. بزرگ گفت: اینکه مجوسی‌گری است. شرف اسلام و امتیازش نسبت به ادیان سابقه، به این است که دین توحید است. مسلمان باید یک‌سره به سوی خدا برود و توجه‌اش به جناب او باشد. باید غیر خدا را دور ریخت و فراموش کرد.» از وقتی شریعت سهل و سمحه محمدی وارد پیچ و خم‌ها شد، راه توجه به خدا و انقطاع به سوی او مسدود شد. اهل ظاهر مردم را از خدا بریدند و به اعمالشان سوق دادند و غفلت توجه به اعمال نفس، دل‌ها را میراند. احکام که هر یک راهی به سوی خداست، خود سدّ طریق شد و عمرها در احراز صحت ظاهری مصروف شد.

۴۱. حدیث قدسی است که «إني عند حسن ظنّ عبدي بي»؛ هر که به هر جا رسیده، از رجاء به خدا رسیده است. رجا یعنی باور به اینکه خدا کریم است و بنده‌نواز. فرق عارف با غیر عارف این است که عارف به کرم خدا باور دارد؛ به لقاء خدا باور دارد؛ حتی به اینکه عارف به حق است و خدا را دوست دارد، باور دارد. حتی بعضی افراد بوده‌اند که از حیث قدرت رجاء، وقتی حاجتمندان به آنها مراجعه می‌کرده‌اند، از طرف خدا وعده می‌داده‌اند که مثلاً مشکل رفع شد، بعد دست به دامن خدا می‌شده‌اند. خدا هم کریم است، می‌دهد. از علامه امینی نقل شده است که به مریضی فرمودند: «شفا یافتی، برو»؛ بعد دست به دامن مولا شدند که وعده دادیم، باید ادا کنید و از این قسم امور. این‌ها همه از باور است. به همین دلیل مروی است دعایی که یقین به استجابتش داشته باشید، مستجاب می‌شود. مروی است خدا با هر کس آن‌گونه رفتار می‌کند که او انتظارش را دارد. مروی است که عده‌ای را در قیامت به دوزخ می‌برند، می‌گویند خدایا جز این گمان می‌کردیم، خطاب می‌رسد که چه گمان داشتید؛ گویند که گناهان

ما را می‌بخشی و به بهشت در می‌آوری. خطاب می‌رسد که گناهانتان را بخشیدم، به بهشت درآید. این تأثیر باور و از اسرار حیاتی سلوک و نوامیس الاهیة و رازهایی است که کائنات بر محور آن می‌چرخد.

۴۲. اساسی‌ترین اشکال ما این است که «مسیر اصلی زندگی ما» بجای آخرتی بودن دنیایی، و بجای اسلامی بودن غربی است. هدف ما، در ارتباط با خودمان، رفاه و در ارتباط با دیگران، تفاخر است. نتیجتاً عمرمان می‌گذرد به تحصیل دنیا برای رسیدن به این دو هدف. و به این خیال، روز را به شب و شب را به روز می‌رسانیم. و چون تحصیل دنیا هم، نه امروزه بلکه همیشه، سخت و طاقت فرساست، زندگی در جان‌کندن می‌گذرد و فراغتی نمی‌ماند تا به تهذیب اخلاق و تحصیل معارف و عبادت خدا و خدمت به خلق، صرف اصلاح معاد شود. همه مصداق این آیه شریفه‌ایم که «فأنساهم أنفسهم، اولئك هم الفاسقون» (خود را از یاد بردند، اینان فاسقاند).

در دست نوشته‌های مرحوم علامه طباطبایی است که: خواستم در تبریز بمانم تا وقتی که کار رونق گیرد و امر دنیا بر قرار شود تا فراغتی یابم و آنگاه در پناه آن فراغت به درس و بحث دینی و امور آخرتی مشغول شوم، دیدم سالها گذشت و چنین نشد؛ دیدم عمر می‌گذرد و دنیا همان است که بود، پس دل به دریا زدم و فقر را برگزیدم و بسوی قم هجرت کردم و گفتم هرچه بادا باد.

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| چه دارد جهان جز دل و مهریار | مگر پرده‌هایی ز پندارها      |
| به اندوه آینده خود را میاز  | که آینده خوابی است چون پارها |
| بهین مهر ورزان که آزاده‌اند | بریزند از دام جان تارها      |
| فریب جهان را مخور زینهار    | که در پای این گل بود خارها   |
| جز افسون و افسانه نبود جهان | که بستند چشم خشایارها        |

این بزرگترین انتخاب زندگی هر فرد است که سرنوشتش را معلوم می‌کند. اینکه چه کاره است و از زندگی چه می‌خواهد. اگر مسیر اصلی زندگی، عارفانه و زاهدانه و مخلصانه نباشد، قهراً عوامانه و مترفانه و بچه‌گانه خواهد بود و هر روز بیش از پیش انسان را در خود غرق خواهد کرد و از او سلب توفیق خواهد نمود. هرکس باید ببیند آمده است زندگی کند یا آمده است زندگی را فدا کند تا از اولیاء خدا شود؟

هرکس همتش عالی نباشد و به دون قانع گردد حاصل عمرش تباه شده و هرکس که افق دیدش آخرتی نباشد سالهاست که مرده است؛ و اگر به اطرافیان بنگرد می‌بیند که راجع به آنها چنین اتفاقی افتاده است. خدا نمی‌گذارد کسی در همان درجه‌ای که هست باقی بماند، اگر به سمت نفی تعلق گام برنداشت، با او مکر می‌کند و بر تعلقش می‌افزاید. سنت ابتلاء یک سنت عام و حتمی و همه روزه است. تعبیر قرآنی مثل «الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»، «مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا»، «غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا»، «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا»، «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»، ... به این دوراهی اشاره می‌کنند و هرکس باید از آن بگذرد.

امروز مثل هرروز، دنیا همه را زمین زده و زمین گیر کرده، اگر برنخیزیم دیر می شود. شب می شود. کم دیده ام کسی را که زندگی اش خدایی باشد و قصدش بنده خدا شدن. و همانها هم که به نظر می آمده اینگونه بوده اند پی نور جوانی را نگرفتند و به اجبار یا مسامحه اندک اندک، بخصوص پس از ازدواج، از کفاف درگذشته، در تلاش بیش از حد شغلی، گرفتار دنیا شدند و رسالت خویش را که رهانیدن روح از اسارت هاست از یاد بردند و مردند: «وقد خاب من دسّاه».

کسی می گفت به علامه کرباسچیان گفتم خانواده ما را که می شناسید، اهل دین و مذهب هستیم، وضع زندگی و فقر ما را هم که می بینید؛ فلان کس را هم می شناسید، اهل هر گناهی هست، می بینید که دست به خاکستر می زند طلا می شود. گفت خواستم شکوه و گلایه کنم که علامه حرفم را قطع کرد و بی درنگ گفت: «عاقبت را نگاه کنید».



# معرفة الطريقة

## درس بیست و پنجم

۱. عرفان واقعی که اهل بیت علیهم السلام پرچم دار آن بوده اند، قطع کردن از ماسوی است. قرآن هم تماماً، در بیان تذکر به این واقعیت و بیان طریق وصول به این واقعیت است. از این رو، همه قرآن کلمه واحده است: اثبات (معرفی) خدا و نفي غير خدا: «لا اله الا الله». اصلي ترين مفهوم در دستگاه واژگان اسلام «الله» است. و با عطف و ارجاع به این اصل است که بقیه واژه‌ها جایگاه ویژه خود را در آن منظومه معرفتی پیدا می‌کند و روح و رایحه می‌گیرد.

۲. اساتید ما نخست سالک را توجه می‌داده‌اند به خودش، به اینکه هرآنچه پیرامونش می‌بیند، بیرون از نفسش نیست. سپس توجه می‌داده‌اند به اینکه همه سراب و خیال است (فکر در عدم). سپس توجه می‌داده‌اند که همه اوست (فکر در وجود). این گونه از بیرون، سالک را متوجه درون و از درون متوجه حق می‌کردند. معتقد بودند هر وقت آدم خودش باشد و خودش، می‌بیند در آن خلوت با خودش، خدا هم حاضر است: «هو معکم اینما کنتم» (او با شماست هر جا که باشید). بودن را باید درست کرد. ما معمولاً غافل و غائبیم، نیستیم. اگر باشیم، او هم هست.

در نهایت این طریق، خدا به جای بنده می‌نشیند (نه آنکه بنده خدا شود)، به این معنا که در او تجلی می‌کند، جلوه‌گاهی می‌یابد و خود را می‌نمایاند.

۳. اساتید ما همواره فکر را بر ذکر و ذکر را بر عبادت تفوق می‌داده‌اند و معتقد بوده‌اند که سالک اگر فکر برایش میسور نبود، به ذکر و اگر آن هم برایش میسور نبود، به عبادت بدنی مشغول شود. از طرفی، فکر مایه می‌خواهد و کار هر کسی نیست. اما اگر فکر آمد، خودش مقدمه ذکر می‌شود. و ذکر شوق می‌آورد و شوق سالک را به عبادت می‌اندازد.

۴. اساس زندگی سالک دو چیز است که در آیات شریفه بیان شده: «الم ذَلِكِ الْكِتَابُ لَارْيَبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ». یک خصلت متقین ایمان به غیب و اقامه نماز است. این عبارت است از نیاز به درگاه حق. نماز را باید در حال تجلیه گزارد. نماز وقت تخلیه نیست. مؤمن تخلیه‌اش را در وقت دیگری انجام می‌دهد و در نماز، نیازمند می‌شود و فقط می‌طلبد. دوم، انفاق، که پرکردن شکاف‌هاست، خصلت دیگر متقین است. انفاق فقط با مال و اموال نیست، بلکه پرکردن هر شکافی است به محبت، توجه و ایثار. حتی نفس کشیدن مؤمن باید خدمت و افاضه باشد. کسی که دستش به خیر نیست، حرکتی ندارد و طی طریق نمی‌کند. مؤمن در نماز می‌گیرد و در انفاق می‌دهد. برترین نوع انفاق، ایثار است. از این رو مفاد آیه «لن تنالوا البرَّ حتَّى تنفقوا مما تحبُّون» (به پاکی نمی‌رسید تا از آنچه‌ی انفاق کنید که دوست می‌دارید) در صدر دستورات سلوکی است.

۵. یکی از مخاطرات سلوک «قبض و بسط» است. بسط نوازش و لطف الهی با جلوه جمال است. در بسط، تا جایی که می‌شود باید کمتر معاشرت کرد و در قبض، باید مراقب رعایت تقوا بود. البته همان طور که اهتزاز نفس را نباید با بسط اشتباه گرفت، غم و فسرده‌گی هم با قبض تفاوت دارد؛ قبض تجلی جلال الهی است، نه آن طور که برخی گمان کرده‌اند کفاره و تطهیر گذشته. قبض مقتضای سلوک و موجب تثبیت حالات و مقامات سالک است. برخلاف سلب توفیق اعمال و احوال، قبض ریشه‌اش در بالاست نه در «ما کسبت ایدیکم» (آنچه آدمی خود موجب آن بوده است). در قبض و سنگینی نباید از خدا گله‌مند بود، بلکه باید خدا را در همان قبض جست. در واقع، قبضی نیست، خیال است؛ همان طور که بسطی نیست، خیال است. در این خیالات و حجب نباید اسیر بود. اینجا باید محبوب را دید و آنجا هم محبوب را. چرا سالکان در پی حال خوش‌اند؟ هر حالی خوش است. چرا در جستجوی واردات‌اند؟ هر چه در آن هستند، خود وارده الهی است.

«عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ  
بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ»  
«تا توانی بنده شو، سلطان مباش  
زخم کش، چون گوی باش، چوگان مباش»



باري در قبض مصالحي هست. قبض پندار کمال را، که از امتهات آفات سلوکي است، از دل مي سترد. از فتنه هاي بسياري مانع مي شود که اهل سلوک به دليل بساطت حال و اقبال اطرافيان به راه مي اندازند. انانيت را لجام مي کند. سپاهي لشکرها را از راه سلوک بيرون مي اندازد. سالک را ادب مي کند به رعایت حریم عبودیت. استقامت مي آورد (با این در و آن در زدن نمي شود به جايي رسید). ظرفیت مي آورد (دیگر به یک جرعه مست نمي شود و سر به کوه و بیابان نمي گذارد). توحید مي آورد (مي فهمد چاره کارش و گره مشککش به دست هيچ کس نيست جز حضرت حق). تسليم و سرسپردگي مي آورد (شرط، تسليم است ني کار دراز).

۶. آن یک صفتي که اگر کسی داشته باشد، شفيع او مي شود براي اتصاف به ساير صفات خدايي، خير خواهي است. خير خواهي لازمه سالک است و آلا به جايي نمي رسد. نسبت به همه خلق بايد خير خواه باشد، همان طور که خداوند نسبت به همه خلق خير خواه است و منشأ شرور ظلم افراد نسبت به خودشان است. همان طور که سيدالشهداء عليه السلام حتي نسبت به شمر هم خير خواه بود.

۷. ملاک خير و شر در طريقت، تقريب به وحدت و کثرت است. هنگامي که سالک خودش را زير حول و قوه خدا مي اندازد و از خودش دست مي کشد، به انبساط و آرامش و وحدت با هستي ميل مي کند؛ که از آن تعبیر مي شود به خير. اما اجرائي کارها از روي خودخواهي، ميل به انقباض و تعين و بنا بر این، داهي به کثرت است؛ که از آن تعبیر مي شود به شر. به تعبيري «الإثم حزاز القلوب»؛ يعني ملاک گناه بودن گناه لرزاندن قلب است. آنچه دين در پي آن است، نفي خودبيني و اثبات خدايني و خداخواهي و خداداري است. اينکه آدمي به تاسي از خدا رحيم و کریم و ستار و حلیم شود. اينها خير است و خير آدمي در اين است. اين ملاک رو به وحدت داشتن در همه دستورات دين لحاظ شده است؛ مثلاً راجع به آداب خوردن و اينکه چه بخوريم، دهها مکتب تغذيه موجود است که راجع به تک تک مواد غذايي بحث مي کند و هزاران دستورالعمل دقيق پيش پاي آدم مي گذارد. اين کثرت گرايي و خرده بيني در اکثر علوم بشري اساس کار است. حال آنکه دين، راجع به اين مسئله چند توصيه ساده و بسيط مي کند: کم بخور، آرام بخور، با توجه به خدا بخور؛ اين وحدت گرايي است. راهي که بي برو برگرد، در صورت استقامت بر آن، به نتيجه مي رسد. کلاً سالک بايد در زندگي اش رو به وحدت داشته باشد نه کثرت. سرّ اينکه گفته اند سالک بايد از هر انبساط و انقباض دنيوي اعراض کند هم همين کثرت ساز بودن تأسف و تفرح بر وقايع خارجي است. رکون به کثرت و جزئيات، ظلمتي دارد که نور وقت را در آدمي خاموش مي کند و او را از پرواز مي اندازد. براي سالک حتي نظر به ظاهر، توقف سير مي آورد چه برسد به رکون به آن.

۸. از امام حسین علیه السلام روایت است: «ان الله يحبّ معالي الامور و يبغض سفاسفها» (خداوند امور متعالی را دوست دارد و از امور پست بیزار است). آنها که اهل این راه بودند به طور کلی، در یک حال و هوای دیگری زندگی می‌کردند. به مسائل جزئی توجهی نداشتند و آنها را سفاسف امور می‌دانستند. حتی اگر به چیزی نظر می‌کرده‌اند، از بالا نظر می‌کرده‌اند و غافلانه در آن غوطه‌ور نمی‌شده‌اند. اصلاً در افقی دیگر مستقر بوده‌اند. انگار که اصلاً در این عالم نیستند. حتی اگر با مردم نشست و برخاست می‌کردند، راحت می‌شد فهمید که فقط کمی از وجودشان با مردم و اصل توجهشان آن طرف است. با ما هستند، اما در واقع، با ما نیستند. سعی می‌کنند همیشه در حال عبادت درونی باشند، همیشه در عمق وجودشان ساکن باشند و توجهشان به اعماق هستی باشد نه به ظاهر آن. توجهشان یک‌جا باشد، نه همه‌جا. از اسراف که صرف وجود است در جایی که لازم نیست، برکنارند. آنها با مردم کاری ندارند، با خدا کار دارند. به کسی جز او تکیه نمی‌کنند. تلاش می‌کنند همیشه بالا باشند، به این راحتی نمی‌شود آنها را پایین آورد. سکوتشان ظاهری نیست که به ظاهر ساکت باشند و در درونشان غوغا به پا باشد. در سکوتی حقیقی منزل گزیده‌اند که سکوت دُکری است، سکوت توجهی است. آنجا آنها هستند و حضرت حق.

۹. گاهی می‌شود که مسئله‌ای ذهن آدم را مشغول می‌کند و آدم را سرکار می‌گذارد. چنین مسئله‌ای در زندگی آدم‌ها کم و بیش، بر حسب شغل و روابط آنها پیش می‌آید و تا وقتی که کامل نشده‌اند، موجب اشتغال ذهن و غفلت می‌شود. راه حل هم این است که انسان دو رکعت نماز با توجه بخواند و پس از آن، با خدا صحبت کند و «بر زبان آورد» که: خدایا، این مسئله ذهن مرا مشغول کرده است، عنایتی کن تا فکرم آزاد شود و به یاد تو مشغول باشم! و این کار را هر بار که خواطر هجوم آورد، تکرار کند. کم‌کم تعداد دفعات توسّل برای حل مشکلات کمتر و کمتر می‌شود و مسائل راحت‌تر حل می‌شود. آن فکر و خیالی که ممدوح است، نه این فکر و خیالی است که به آن مبتلاییم. وقتی مسئله‌ای پیش می‌آید، فکر برای یک لحظه می‌آید و برای مشکل راه حلی پیدا می‌شود و آنگاه فکر ناپدید می‌شود. تدبیری که الهی باشد، این گونه است. در واقع، الهام است. امر خداست که بر ذهن ما نازل شده و بر طبق ذهن ما صورت گرفته است و راه حلی پیش پای ما می‌گذارد و اصلاً هم خواطر ایجاد نمی‌کند. چنین تدبیری با تفویض هم تنافی ندارد، بلکه جزئی از آن است. فکر و خیالی که بیش از چند لحظه در ظرف ذهن باقی بماند، شواعل و خواطر است و مضر. قوای آدمی را می‌دزدد و او را از خدا دور می‌کند. سالکی که اهل توکل باشد، در مشکلات سعی نمی‌کند روی پای خودش بایستد و به خودش تکیه کند، بلکه به سوی خدا می‌گریزد و به جناب او پناه می‌برد و امرش را به او تفویض می‌کند؛ در این صورت، به موقع، راه نجات از مشکل به او الهام می‌شود؛ آنگاه وجودش را جمع و همّش را مصروف راه حلی می‌کند که فراست الهی به او آموخته است، نه اینکه قوای ذهنی و بدنی‌اش را با تدبیرات بیجا مستهلک و مشکل را هم بزرگ‌تر و پیچیده‌تر کند.

۱۰. کسانی که در سیر و سلوک می‌افتند، چون ذکر و عبادت بیشتری نسبت به سایر آدم‌ها دارند، نفسشان قوی می‌شود. قوی شدن نفس اثر وضعی حبس نفس است و مختص ذکر و عبادت هم نیست. مرتاضان هم با همین حبس نفس صاحب نفس قوی می‌شوند. بگذریم از اینکه اصولاً بعضی آدم‌ها با نفسی قوی‌تر از سایرین به دنیا آمده‌اند. در هر حال، نفس که قوی باشد، خطرات بسیاری پیش می‌آید. از این رو، کسی که در این راه قدم می‌گذارد، باید حالت «فرار از نفس» داشته باشد. فرار از نفس عبارت است از مشغول بودن به ذکر حق و فراموش کردن خود و خود را زیر حوله و قوه خدا انداختن و از خود و به خصوص شایسته خود گذشتن. اینجاست که کسانی که تعبّد ندارند، به درد سیر و سلوک نمی‌خورند، چون نفس آنها در سیر و سلوک قوی می‌شود، ولی لم فرار از نفس را هنوز یاد نگرفته‌اند. از این رو، بساط به راه می‌اندازند و نظر خودشان و فهم خودشان از دین را به دیگران تحمیل می‌کنند. حتی در درس و بحث فقهی، بدون اینکه بخواهند، طرف آنها مجاب می‌شود و این به دلیل آن است که نفس قوی در نفوس کسانی که در برابرش هستند، ناخودآگاه تصرف می‌کند. چنین آدمی را هیچ‌کس نمی‌تواند از ورطه و وادی اشتباه بیرون بکشد و این به او احساس حقانیت می‌دهد و فرد یک‌دنده می‌شود و این یک‌دندگی آفات بسیاری دارد. مضاف بر اینکه نفس قوی دعا و نفرینش اثر می‌کند، کم‌کم بساط شفادهی و غیب‌گویی و حاجت‌روا کنی راه می‌اندازد و تا بتواند خدایی می‌کند. نتیجه اینکه کسی که تعبّد به دین ندارد، سیر و سلوک برایش مضرّ است و جهنمی‌اش می‌کند.

۱۱. امام زمان علیه السلام سرّ خداست. ملاقات با ایشان هم سرّ خداست. اگر کسی مدعی این قضیه شود، مضاف بر اینکه ادّعا دلیل بر عدم است، در صورتی هم که واقعی باشد، اذاعه سر کرده و آدم خام و ناپخته‌ای است. طفل راه است. نه فقط کامل نشده، بلکه هنوز الفبای سلوک را نشناخته است. و همان زمان، به سختی ضربه می‌خورد و بلا می‌بیند. همانطور که هرکس که حضرت علیه السلام را فراموش کند سیلی می‌خورد و گوشمالی داده می‌شود؛ هرکس هم از عشق مردم به امام زمان علیه السلام سوء استفاده کند، رو سیاه خواهد شد.

از این مطلب که بگذریم، لازم به ذکر است که اکثر تشرّفات که تاکنون ذکر شده است، حقیقتاً تشرّف نیست، تلقین و تصوّر است. کسی را دیده‌اند و به خود قبولانده‌اند که او امام زمان بوده است (این درباره عوام و عوام خواصّ و خواصّ عوام). یا اصلاً فرد بیرون از خودش کسی را ندیده و در درون نفسش مکاشفه تشرّف برایش رخ داده است و به قول سیدعلی قاضی (ره) امام زمان نفسش بر او تجلّی کرده است (این هم درباره خواصّ خواصّ).

۱۲. کوهستان و خلوت در تجرید خیلی مؤثر است. در جبال، خزائن ظاهری (معادن و سرچشمه رودها) و باطنی هست. در کوه‌ها، حقایقی از عظمت خدا هست. آثار رحمت خدا در کوه‌ها، بیشتر از

بیابان هاست. کوه‌ها «وتد» زمین است. بزرگ‌ترین خلق خدا در زمین کوه است. این بزرگی ظاهری، باطنی هم دارد. خلوت هم آثار بسیاری دارد، آن قدر که آن را لازمه راه دانسته‌اند. هیچ پیغمبری نیست، جز اینکه دوران خلوت داشته است. برخی مثل پیامبر ماﷺ در آغاز و برخی مثل نوحﷺ در پایان عمرش. آگ کسی مراقب چشم و گوش و حواسش باشد، چشم و گوش و حواس برزخی‌اش باز می‌شود. این جهان پر از صداست، گیرنده می‌خواهد.

۱۳. در مسیرهای سلوکی، اگر کسی بخواهد پیشروی کند، اول باید ترك تعلقات کند که یکی از راه‌های آن انفاق است که در ریاضت خیلی مؤثر است. حتی در برخی اربعینات مهم، شرط است که هر روز فلان قدر صدقه بدهد. انفاق، هم علاقه ما را به مادیات کم می‌کند و هم خوشحالی و بهروزی آنکه به او انفاق شده است، اثرات فوق‌العاده‌ای در انفاق‌کننده دارد.

۱۴. در اذکار، به خط نشستن، که عبارت است از حصر فیزیکی، مؤثر است. این خط یا مندل می‌تواند غار باشد (مثل غار حرا برای پیامبر اکرمﷺ) یا سجاده. این است که فی‌المثل، برخی دستورها در جای خاصی، مثلاً فقط مسجد بزرگ شهر (اعتکاف) انجام می‌شود. یا اینکه لازم است برخی تعقیبات را قبل از تغییر حالت و همان‌گونه نشسته، پس از ادای فرایض انجام داد.

۱۵. از مولاﷺ است که «لا تُرخصوا لانفسکم» (خویشتن را آزاد نگذارید). محال است کسی بدون ریاضت به جایی برسد. اگر هم، کسی را «یک‌مرتبه» (ناگهانی) بالا ببرند، معمولاً زمین می‌خورد. راهش تدریجی است. به‌علاوه، اکتسابی است. به دست ولی‌ای از اولیای خدا، آن هم کسی که امام زمانﷺ به طور خاص، او را برای این کار منصوب کرده باشند. علی‌الکلیه نیز نخست، خودش تحت تربیت پیامبرﷺ بود.

اما از جایی، دیگر خدا شخصاً سالک را حرکت می‌دهد. از آنجا دیگر راه وهبی (عنایتی) است.

۱۶. در سلوک سه شراب به سالک می‌دهند. نخست، شراب کافور: «ان الابرار یشربون من کأس کان مزاجها کافوراً». این درجه نخست است که «خودش» می‌نوشد. نوعی سردی از آن پیدا می‌شود، نوعی تخدیر و رخوت و بی‌خیالی. شراب دوم زنجبیل است که به حرارتش می‌اندازد: «و یسقون من کأس کان مزاجها زنجبیلًا». اینجا ساقی دارد، اما ساقی نامعین است. سوم، شراب طهور است که ساقی‌اش خود «رب» است: «و سقاہم ربہم شراباً طهوراً».

این‌ها وادی‌های کوی ولایت است. ولایت درخت تناوری است که همیشه در بین بنی‌آدم بوده و هست. نبوت هم که ختم شده است، یکی از ثمرات این درخت است، یعنی به برخی اولیا در گذشته، مأموریت خاصی می‌دادند به نام نبوت، البته مأموریت‌های دیگری هم بوده و هست که اصل وجود

خیلی از آنها از اسرار است، چه رسد به کیفیت آنها. مثلاً، خضر مأموریت خاصی دارد و الیاس مأموریت خاصی دیگر. حتی برخی اولیا مأمورند در لباس اشراق متواری باشند، و ... . این مقامات و شئون و مأموریت‌ها که خیلی از آنها هم برای ما ناشناخته است، همه اطوار ولی خدا و ثمرات یک اصل واحد است که ولایت الهیه است. و آن شجره‌ای است که باقی است و هر که خاک نفسش را مستعد کند، در او می‌روید و ریشه می‌زند و ستبر و پهناور می‌شود. باب ولایت الهی الی الابد برای بنی آدم مفتوح است. و راهش موت از هستی نفسانی است. آسید ابوالحسن اصفهانی چیزی خواسته بود؛ به او گفته بودند تا نمیری، چیزی به تو نمی‌دهند.

۱۷. در قرآن روی «عمل صالح» خیلی تأکید شده است. بلافاصله بعد از «آمنوا»، «عملوا الصالحات» آمده است. عمل لازم است. با صرف نیت نمی‌شود جلو رفت. باید نصف شب بلند شد، نماز خواند، باید برای خدمت به مسلمین همت کرد، باید زحمت کشید، نهی از منکر کرد، ... خلاصه، باید کار کرد. حتی در غلبه بر بی‌توفیقی باید تلاش کرد. دین آن قدر بر این مسئله تأکید دارد، که جایز دانسته است نماز شب را مختصر و حتی نشسته به جا بیاوریم، اما آن را ترک نکنیم. کسانی که به دنبال مکتبی می‌گردند که بدون زحمت و بی‌اینکه هیچ کاری کنند، احساس خوب بودن کنند، خیلی از حدّ خیال پا فراتر نمی‌گذارند.

آفت دیگری هم که زیاد دیده می‌شود این است که می‌گویند مدت‌ها نماز شب خواندیم، اما فایده‌ای نداشت، هیچ حالی پیدا نشد. «حال پرستی» از آفات بزرگ اهل سلوک است. امتحانی است که خیلی‌ها از آن سر بلند بیرون نمی‌آیند و پس از مدتی، عبادت را رها می‌کنند و می‌روند پی کارشان. باید به دنبال بندگی بود، نه حال.

«از ما نهادن سر بر خاک کوی محبوب

او هر که را که خواهد از خاک برگزیدن»

این بیت به یک مقام اشاره دارد؛ مقامی که یکی از وادی‌های عالم تسلیم و از نشانه‌های اهل یقین است، یقین به اینکه خداوند شکور است.

چون به عملگرایی اشاره کردیم خوب است به آفات آن هم اشاره کنیم که عبارتند است از فزون‌کاری، عبث‌کاری، و تکرارکاری. یعنی بی‌آنکه فکر کنیم چه می‌کنیم، از روی عادت کار کنیم و در کار غرق شویم. خوب است هزار چند گاهی کاملاً از هر چه می‌کنیم دست بکشیم و از نوکاری برگزینیم. توقف، مثل عمل، می‌تواند یک فرایند مقدس باشد.

اوقاتی را که نمی‌دانید چه کنید، قدر بدانید و بجای مشغول کردن خود به کارهای همیشگی، صبر کنید و منتظر شوید؛ امری در حال نزول است که تنها فارغان از آن بهره دارند و نوکران اختیار سر خود، از آن بی‌بهره‌اند.

۱۸. چهار کلمه است که اسلام با آنها ممتاز است. این چهار کلمه لبّ و مخّ تعالیم اسلام است. هر چهار کلمه در تسیبحات اربعه (سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر) جمع شده است. آنچه در همه این کلمات مشترک است، کلمه «الله» است. در واقع، هریک از این کلمات معرفتی درباره «الله» است. اینکه او فوق تصوّر و توصیف است (الله اکبر)، هر چه کمال در هستی جاری است، از اوست و کمالات اوست (الحمد لله)، از هر نقص و ناپاکی منزّه و میراست (سبحان الله) و فقط او لایق پرستش است (لا اله الا الله).

این است که حقیقت این کلمات یک چیز است و آن «اثبات خدا و نفی ماسوی» است. وجه تمایز هر یک از این چهار کلمه با دیگری، از حیث تمایز حالات و توجّهات ماست و آنچه تک تک این چهار کلمه متصدّی بیان آن است یک چیز است: «توجّه به الله». فقط از چهار راه مختلف آدمی را به سوی سرچشمه می برند. هدف، ذکر خداست در قالب چهار لفظی که در معنی بی مانندند و حقیقت معنای همه با هم متحد است.

۱۹. از ملزومات راه این است که سالک یا خودش مجتهد در دین باشد (به مفهوم وسیع آن، نه فقط به معنای فقه مصطلح) یا اگر توفیق علم را ندارد، لاقلاً ملازم عالمان مجتهد باشد. اما باید توجه داشت که در این راه، فقط عالمی برای سالک سودمند است و به درد آنس می خورد که محضر و نگاه سازنده داشته باشد. «من لاینفعه لحظه لاینفعه لفظه» (کسی که محضر و نگاه و صولتش انسان را عوض نکند، سخنش هم سودمند نیست). موعظه ای دل را زنده می کند که از نفس و دهانی کسی برآمده باشد که خود متحقّق به آن حقیقت باشد. خداوند به عیسی علیه السلام وحی فرمود که اول خود را موعظه کن، اگر سود بردی آنگاه مردمان را. از قضا موعظه و اعظ غیر متعظ دل را زنده نمی کند که موجب مرگ آن می شود. پس نباید پای موعظه هر کس نشست، ولو آنکه آن موعظه حقّ باشد. موعظه از جنس علم نیست، از جنس فعل است. ادب از کسی توان آموخت که او را ادب باشد، نه آنکه ادب گوید. چه بسیاری کسان که الفاظ، بسیار می دانند، اما در پایان عوام می میرند. محفوظات و مسموعات داشتن ملازم اهل معرفت بودن نیست؛ چنین کسی «نقال» است، عارف نیست. برای آنکه آدم این طور نشود، باید در کنار کسب الفاظ و اصطلاحات، به معرفت وجود خویش پردازد و به برکت خضوع و خشوع و خشیت الهی، عرش وجودش را بر طبیعتش غلبه دهد. چنین کسی است که «حامل علم دین» است؛ محبّ خداست و البته محبوب خدا. عالمی به درد سالک می خورد که آثار فیض الهی از او هویدا باشد. کسی که بزرگ ترین آفت علم، یعنی حبّ ریاست را در خود کشته باشد. کسی که به استمرار امتثال دستورات الهی به تقوا کوشیده باشد و مصداق آیه «إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» (اگر تقوا پیشه کنید، خدا به شما قدرت تشخیص می دهد) شده باشد؛ زیرا «من وجد تقواً وجد علماً» (کسی که بای از تقوا برایش مفتوح شود، بای از علم برایش مفتوح می شود). بسیاری از معارف به الهامات فرشتگان وابسته است. کسی که دنیا کوچک تر از آن باشد که او را به خود مشغول کند، زیرا مواهب دنیا چنان است که با آمدنش چیز

ارزشمندی نصیب انسان نمی‌شود و با رفتنش شیء ارزشمندی از کف او نمی‌رود. از این رو ذاتاً، کم ارزش و بی‌مقدار است و زاهد کسی است که بود و نبود چنین چیزی مشغولش نکند. کسی که در اُفت و خیز دنیا «کالجبل الراسخ» باشد، چیزی متزلزلش نکند و ترس و بیمی در دلش پدید نیآورد. کسی که غیر خدا را وا گذاشته و خدا را ترجیح داده باشد. کسی که مصداق این سخن علی ابن ابیطالب علیه السلام شده است که: «عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فی أعینهم» (خدا در برابر دیده دلشان چنان عظیم است، که جز او خوار و ناچیز است). ای خدا؛ یک چنین عالم عامل کیمیاگری (نه زرگر که به دنبال طلاست بلکه کیمیاگر که خزف را طلا می‌کند) پیدا شود و هم به جلوه جمال (مجلس درس و انس) ما را بسازد و هم گوش ما را بگیرد و ما را ادب کند. زیرا بالاخره بدون جلال، کار تمام نمی‌شود.

تازه اگر چنین عارفی پیدا شد و محرز شد که ولی خداست، این گونه نیست که ولی ما هم باشد. ولایتی که برخی در اویزش برای خودشان قائل‌اند و شاگرد را مرید و سرسپرده خود می‌دانند، ریشه دینی ندارد و تماماً دکان است. ما در اسلام رابطه استادی و شاگردی داریم، نه مرادی و مریدی. این گونه نیست که در رابطه با استاد، فهم و شعور خود را کنار بگذاریم و حرف استاد را حجت و فصل الخطاب بدانیم. همان رابطه که در سایر علوم میان شاگرد و استاد برقرار است، همان هم در علم سلوک برقرار است. و در عین استفاده از تجربه‌های استاد، همیشه این امکان هست که اینها تجربه‌های شخصی و گمان‌های نفسی شخص اوست، نه بیشتر. به آدم کامل نمی‌شود «دریست» تسلیم شد چه رسد به اهل کمال. گرچه اتصال به این دو گروه، موجب می‌شود که آدم بتواند درکی از کمال داشته باشد. صحبت اثرهای قوی و خاصیت‌های عظیم دارد. هرکسی به جایی رسیده از صحبت اهل کمال رسیده. ریاضات و مجاهدات بسیار و این همه آداب و شرایط بی‌شمار از آن جهت است که شایستگی صحبت اهل کمال را در آدم ایجاد کند. اینگونه نیست که ولایت، یک حقیقت مطلق و منحصر در کاملین باشد؛ بلکه ولایت از صفات الهی است خداوند به تناسب قرب عباد به مبدأ به آنها عطا کرده و برخی از عباد را در آن فوق برخی دیگر برتری داده؛ نه اینکه همه‌ی ولایت را به یک نفر داده باشد و بقیه هیچ بهره‌ای از آن نداشته باشند: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» اینست که اگر کسی نسبت به مؤمنین، حالتی پذیرا و حرف شنو و نصیحت‌پذیر داشته باشد خیر کثیر می‌بیند. مؤمن به خاطر بهره‌ای که از ولایت الهیه دارد وجودش مبارک، ظننش صائب، لسانش خدایی، و در مشورتش نجات است.

درست به خاطر وجود این صفات در مؤمن است که هدایت تام و تمام در نزد «امیر» ایشان علیه السلام یافت می‌شود و هرکس هدایت بی‌ضلالت را بخواهد باید آنجا را بجوید و آن باب را دق کند و از آن آبشخور بیاشامد که بهره‌ای کامل از ولایت در آنجاست. اما بخصوص در این ظلمت غیبت دست به دامان امیرالمؤمنین و اوصیای ایشان علیه السلام نمی‌رسد، کاشفیت احادیث منسوب به ایشان نیز از واقع، روش نیست پس اگر کسی منکر اولیاء خدا و معرض از ایشان باشد احتمال خسارتش زیاد است درست مانند کسی که به این و آن به گمان اینکه ولی خداوند متمسک و از نقد ایشان و عرضه اقوال و کردارشان به

روایات، غافل است. و در این هزاره غیبت گروهی به دلیل جمود بر اخبار و استاد نداشتن و گروهی به دلیل فریب استادانها را خوردن و از اخبار بی اطلاع بودن خسارت دیده اند. و معلوم نیست کدام گروه خسارتشان فزون است.

۲۰. از اساسی ترین ملزومات راه خدا تحمّل جور و جفاست. نباید دشمن را با دشمنی طرد کرد، بلکه باید به نیکی پاسخ داد: «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا يُلْقُهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقُهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ» (خوبی و بدی برابر نیست. همواره به نیکوترین وجهی پاسخ ده، تا کسی که میان تو و او دشمنی است، چون دوست مهربان تو گردد. برخوردار نشوند از این مگر کسانی که شکیبیا باشند و کسانی که از ایمان بهره ای بزرگ داشته باشند). احسان بالاتر از عدل است: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ». سنت صابران و شیمه (روش) شکیبایان دفع دشمنی است نه دشمن.

«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافرست رنجیدن»

اسلام مملو از مدارا و مسامحه و مصالحه است. علی بن ابیطالب گرچه با خلفاء هم فکر نبود اما با آنها هم فکری می کرد تا مصلحت فرد و جامعه حفظ شود و این بار به مقصد رسد.

۲۱. کلمه حق به معنی ثابت و پابرجا، گاهی بر ذات اقدس ربوبی اطلاق می شود: «ذَلِكْ بَأْنِ اللَّهِ هُوَ الْحَقُّ». و گاهی بر آنچه به قدرت قاهره خدا ظاهر شده و ساختار نظام خلقت را ساخته است: «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ»، «الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ». از این حیث آن را «وجه الله» می نامند: «فَأَيُّمَا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ»، «كُلٌّ مِنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَبِئْسَ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ». «مَوْحِدٌ» کسی است که وحدت عالم چنان در نظرش جلوه گر است که کثرات در نظرش بی جلوه شده است. چنین کسی به حقیقت، آنچه از امام رضا علیه السلام روایت شده است که: «عالم همانند آینه ای است که خدا را نشان می دهد» (التوحید: ۴۳۴) رسیده است. فقط چنین کسی است که می تواند بگوید: «عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكُ» (کور است دیده ای که ترا نبیند- دعای عرفه). این درست نقطه مقابل کسانی است که قرآن آنان را این گونه توصیف کرده است: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»، آخرت بعد دیگر)، باطن دنیاست و برای پی بردن به باطن دنیا چاره ای جز انقطاع علاقه از دنیا نیست. و هر علاقه ای جز علاقه به خدا، دنیاست. آنان که با انقطاع علاقه به باطن دنیا راه می یابند، به دو دسته تقسیم می شوند: عده ای مقرّبان یا سابقون اند که به باطن دنیا (تکوین) و باطن احکام (تشریح) راه می یابند. و عده ای ابرار یا اصحاب یمین اند که گرچه به باطن دنیا راه می یابند، اما به باطن احکام و حکم راه نمی یابند. دستیابی به بواطن که زمینه ساز دسترسی به توحید تام است، «ولایت» نام دارد و راهی که به ولایت ختم می شود «طریقت» نامیده می شود. این راه با شناخت نفس شروع می شود و در آخر، به جایی می رسد که سالک، عالم و آدم را فقط تحت تدبیر خدای سبحان می بیند. و این متفرّع است بر



اینکه خود و اوصاف و افعال خود و دیگران را نبیند و به خود یا دیگران متکی نباشد. زبان حالش این باشد که: «إِنَّ وَلِيَّيَ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (صاحب اختیار من کسی است که کتاب نازل کرد و هم اوست که متولی امر صالحین است).

۲۲. معرفت نفس که گفتیم بادیة الطریق است، پی بردن به فقر و عجز ذاتی خود است. سالک در این راه می‌یابد که فقر، ذاتی اوست؛ نه اینکه ذاتش موصوف به فقر و نیاز باشد. هنگامی که سالک به فقر ذاتی خویش پی بُرد و مشاهده کرد که ذات او ربط محض است، آنگاه می‌یابد که خدای سبحان بی‌نیاز محض است؛ نه آنکه ذاتی دارد که دارای وصف بی‌نیازی است و این وصف زاید بر ذات اوست. به عبارت دیگر، خدا را بی‌نیاز وجدان می‌کند. به عبارت صحیح‌تر، خدای بی‌نیاز را وجدان می‌کند. ممکن نیست کسی به چیزی بنگرد که عین ربط و فقر محض باشد، ولی مقوم و قیوم آن را وجدان نکند. لذا اگر کسی خود را حقیقتاً بشناسد، یقیناً خدای خود را خواهد شناخت. و این نزدیک‌ترین راه برای حصول ولایت حق است. دلیلش هم این است که نفس، دفتر توحید حق تعالی است و توحید، فطری همه اشیا. و این اختصاص به انسان هم ندارد، اما در انسان، که اشرف موجودات است، بروزش کامل‌تر است. آنان هم که منکرند، چشم برهم گذاشته‌اند. چیزی نمی‌بینند و ندیدن خود را دلیل زیادی عقل و فهم می‌دانند.

۲۳. نقش شریعت، حفظ پیام کانونی دین است. همچون محافظی آن را فراموشی‌گیرد و از آسیب و آفاتش مصون می‌دارد و راه را به کسانی نشان می‌دهد که می‌خواهند به آن هسته کانونی برسند. از صوفی بی‌شریعت و متشرع بی‌طریقت حذر باید کرد که هر دو هیکل نفس اماره‌اند و از شهر دیانت آواره.

راه رسیدن به کمال، فقط از راه شرع و احکام آن میسر است. رفتن به سوی ریاضت‌ها و مراقبه‌های غیرشرعی فرار از «الاشقّ الی الی الی» و راحت کردن خود است. شریعت اسلام کمترین ذره‌ای در بیان احکام سعادت و شقاوت فروگذار نمی‌کند و تمام آنچه را که برای وصول به کمال برای سالکان لازم است، تبیین کرده. اگر کسی مرد میدان است، راه همین است. اما بشرط آنکه در هر یک از واجبات و محرمات یا آداب و سنن دینی، به روح آن و جنبه ارتباطی عمل با خدا توجه کند نه اینکه به عمل محتجب و از حق غافل گردد، مثلاً در غسل به سرّ آن و در صلاة به سرّ آن و در حج به سرّ آن ملتفت و در خدا غرق باشد. عبادت‌های مورد توجه شارع، اگر از روی «محبت» انجام شود، یقیناً، سریعاً، انسان را به کمال می‌رساند. بین «عبادت حیّی» و دیگر عبادات (مثلاً از روی ترس از فقر یا به طمع مقامات) فاصله فراوانی است. باید کوشید که به پروردگار جهان مهر ورزید تا به لقائش نائل شد. عاقبت مشغول شدن به خویشتن مجازی و دنیایی (به تعبیر قرآن: «أَهْمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ» و فراموشی خود) به تعبیر قرآن: «أَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ»؛ محرومیت از لقاء الهی است (به تعبیر قرآن: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ

لمحجوبون»، «و لا یکلّمهم الله و لا ینظر إلیهم یوم القیامة»). قلبی که در بند حلال و حرام نباشد، قسی می شود و نور توحید در آن نمی تابد و در شک و ریب می افتد، آخر هم مردم آزار می شود؛ اغلب فسادها و شرارتها به این دلیل است.

۲۴. مراقبه نگهبانی دل است. دلی که نگهبان ندارد، مرده است. نگهبانی دل اصل سلوک است. محبّی که در انتظار محبوب نشسته است، ناچار در را بر روی اغیار می بندد. بنابراین، شخص مراقب، بر حفظ و انتظار هر دو مواظب است؛ یعنی حفظ دل از خطرات و انتظار ورود حالات. مراقبه گاهی به ذکر است و گاهی به سکوت. از حالاتی که از امتداد مراقبه عارض می شود، فکر است. فکر بر چند قسم است. یکی در آیات الهی، که منجر به معرفت می شود. دیگر در نعم الهی، که شکر (ثنای نعمت یا ثنای صفت) و حمد (ثنای مُنعم یا ثنای ذات) می آورد و در آخر، محبت می آفریند. دیگر در وعده و وعید الهی که رغبت و رهبت می آورد. دیگر، در تفریط نفس در محضر حق، که ندامت می آورد و دیگر، در حالات نفس و ترس و طمع هایش که تزکیه می آورد. و گفته اند فکر عام در آلاء است و فکر خاص در فقر خود و غنای حقّ و فکر اخصّ در نفی غیر و اثبات او. از دیگر حالاتی که از امتداد مراقبه عارض می شود، جمعیت است. جمعیت سالک نخست در پشیمانی است، سپس در پریشانی و آخر در بی نشانی. از دیگر حالات سُکر است که اول خاموشی می آورد، سپس بیهوشی و آخر فراموشی. هرچه حالات کسی قوی تر و وسعت روحی اش بیشتر باشد، کمتر احوالاتش را بروز می دهد. اشخاصی که کتمان ندارند در دسرهای زیادی هم برای خودشان و هم برای دیگران ایجاد می کنند و سدّ راه آنها می شوند. باعث می شوند دیگران انکار کنند و این انکار هم برای خودشان ضرر دارد و هم برای گوینده.

۲۵. راجع به منکران، اگر کسی ذوق و حالات اهل سلوک را ندارد و طائر همّتش را به عوالم آنان راهی نیست، لاقل نباید به خرده دانش ظاهری خود مغرور و در ابطال رجال الهی ساعی و مسرور باشد. اگر هم باوری به ایشان ندارد و ابطال ایشان را بر خود واجب می شمارد، لاقل بی غرض باشد که در بی غرضی راه است. چرا که اگر کسی در باطلی بی غرض باشد، برخداست که او را به حق بینا کند و از ناحق برهاند. زیرا اصل راه اخلاص است.

«هرچه باشد جز هوا، آن دین بود، بر جان نشان

هرچه باشد جز خدا، آن بت بود، در هم شکن»

وظیفه اهل معرفت نسبت به چنین کسی آن است که با او نه از در مخاصمه، بلکه از در مامشات درآیند و به اقتضا، سخن از حکمت با وی بگویند، بلکه سدّ راهش نشوند. اما منکری که بر مرکب نفس سوار است و در میدان غرض می تازد، چنین منکری را باید به حال خود گذاشت.

«با بی خبر نگویند اسرار عشق و مستی

تا بی خبر بمیرد در درد خود پسندی»

۲۶. اما راجع به مدعیان این راه. نخست آنکه کسانی که با یکدیگر نزاع می‌کنند که عارف منم نه تو، از آن غافل‌اند که عارف خود را چنان نشان می‌دهد که احتمال گوه‌ر در او نرود و مردم چیزی نپندارند. کسی که گنج یافته باشد، هرگز اظهار نمی‌کند و سعی دارد که مظنه مردم را از خود بگرداند. غیرت عشق مانع افشای راز است و قفل شریعت بر زبان‌هاست. عارف در این عالم همچون عنقا است، نه کسی او را می‌شناسد، نه به آشیانه او راهی است، زیرا عموم مردم مقید حواس و پایبند عالم طبع‌اند. امروزه مدعیان ارشاد بسیار شده‌اند. علت آن است که مرشد تراشی در میان عوام رسم شده و آن را وسیله ایصال به دنیا کرده‌اند. به میل خود مرشد می‌تراشند و ازو تعریف می‌کنند تا جایی که امر بر خود آن بیچاره مشتبه می‌شود. به خصوص که مرید و معرف، شخصی مقتدر و دولتمرد باشد. رونود هم برای خوش آمد آن شخص، خواب‌ها جعل می‌کنند. و گروهی از این افراط به ضلالت می‌افتند. در مقابل این گروه هم جماعتی دیگر در طرف تفریط واقع می‌شوند و اگر کسی را صدهنر باشد و یک عیب، آن صدهنر را نبینند و بر آن عیب پیرایه‌ها می‌بندند و مضمون‌ها پیدا می‌کنند و شنعت‌ها می‌زنند و ایرادها می‌گیرند. و این همه افراط و تفریط از آن روست که در هیچ باب، میزان معین به دست کسی نیست. نه قبول خلق به اندازه است و نه ردشان. نتیجه آنکه مرشدهای بسیار سر برآورده، برخی با هم مخالف‌اند و این دلیل نقص ایشان است و برخی با هم به کمال عداوت‌اند و این دلیل فسق ایشان است.

چون در گذشته معرفت سبب نظم معاش و صلاح دنیای کسی نبود، کمتر به طلب آن می‌رفتند. هرکس هم اهلش بود، درست و حسابی بود، ولی چون به مرور ایام، طالبین دنیا ارادت به اهل معرفت را موجب زیادی حشمت و دولت دانستند، به آنها اقبال کردند و مرید شدند. در نتیجه، مردمان بیکار و عیاش هم به طمع افتادند و لباس اهل معرفت پوشیدند و کلمات آنها را تقلید کردند و چون هیچ متاعی نیست که برایش خریداری پیدا نشود، عده‌ای هم دور آنها جمع شدند و امر مغشوش گشت، گوهر و خرف درهم آمیخت. تا امروز که هر بی‌خبری مدعی است.

از احوال مدعی بی‌خبر یکی آن است که وقت را به سخن گفتن از مردگان و غایبان می‌گذرانند و خاطراتی از مردان خدا به هم می‌بافد یا همیشه بزرگان را به خواب می‌بیند و با آنها سرگرم است. اما اهل این راه می‌داند که از تعریف خوان سلاطین و نعمت‌های بسیار که در سفره آنها موجود است یا موجود بوده، از برای گرسنه مفلس سودی نیست؛ پس حسابش را از مدعی، که کارش ذکر اخبار گذشتگان است، جدا می‌کند و به دولتمندی خود می‌کوشد.

مدعی باید بتواند لااقل به اندازه ادعایش کاری بکند. زبان‌دراز باید دستش هم در قدرت دراز باشد. اگر دعوتی ندارد، اظهار علم و قدرت به میل خود اوست، کسی را حق نیست که از او بخواهد. اما اگر مدعی ولایت الهیه است، باید همان قدر هم بتواند علم و قدرت الهی را اظهار بکند (چنانکه در انبیا و مدعیان دروغین نبوت چنین میزانی برقرار است) اگر چنین نمی‌کند، در او چیزی نیست،

بی معطلی! چنین کسی مرشد نیست، ممکن است واعظ باشد. و وای اگر واعظ غیر معطل باشد. سخن پردازی که اقوال را به میل و مدعای خود ردیف کرده است و در دست و پای مردم می‌اندازد و چون نیک بنگری، جز مدح محبوبان خود و ذم مبعوضین خود چیزی در آن سخنان نیست.

۲۷. کسی بر منبر در حضور «شیخ محمد تقی بهجت» فاجعهٔ ثقیفه بازمی‌گفت و ملامت عُمر می‌کرد؛ شیخ وی را به نجوا گفت: «اگر تو می‌بودی جز این می‌کردی؟».

از سوء حال مردم ماضی و آتی تو را چه زیان که به این بسنده کرده‌ای که غاصبان فدک را ملامت کنی و دجال را، که هنوز نیامده است، لعنت فرستی و در همان حال، از تحصیل و تکمیل انسانیت خود غافل مانده‌ای. چون تویی از غضب خلافت و تصرف فدک ننال، بلکه به قدر توان خود، هم‌اکنون بر بنی فاطمه احسان کن و بر صراط مستقیم ولایت اهل بیت علیهم‌السلام ثابت باش و به تحصیل اوصاف مرضیهٔ ایشان سعی کن که آنها از برای جلب فدک و اخذ خلافت و ریاست به دنیا نیامده بودند و کمر نبسته بودند و به این دلایل که تو پنداری، دلگیر نبودند؛ تو بر بینوایی خود گریه کن و عمر عزیز را بر مدح و ذم طوایف مگذران و قناعت به حرف مکن و انصاف بده، خودت اگر آن روز می‌بودی، شمر آن روز نمی‌بودی؟ از دشمن امروزت غافل مباش و به یاری امام عصر علیه‌السلام کمر ببند.

۲۸. دربارهٔ همزیستی با خلق. نجات و سلامت در سکوت است. سخن اگر از نوع دانش باشد، راست و مختصر است؛ نه خلاف دارد، نه تفصیل می‌خواهد. پس دانا همیشه خاموش است و در سخن گفتن به هوش. یعنی به‌هنگام و درست و مختصر می‌گوید. همین کثرت اقوال مردم را به حیرت انداخت و معطل ساخت. از این رو، سالک می‌کوشد با کسی سخن به وقاحت نگوید، بسیار نگوید، طعن نزند، تمسخر و جدل نکند، غرض نورزد، بی‌ثمر نگوید، ندانسته نگوید، لغو نگوید. مناظره به غیر وجه احسن با احدی (در هیچ بابی، به خصوص در امر مذهب) نکند. نه با اهل دنیا سخن به خشونت بگوید و نه به اندازه‌ای همراهی کند که موجب مزید جرئت ایشان شود.

اهل این راه باید که جور خلق بکشد و از زبان حسود، صدای حق را شنود. (چون تنبیه حق غالباً از زبان خلق است، به خلاف تشویقش که بی‌واسطهٔ غیر است). اگر از خلق می‌گریزد برای آن باشد که اذیتش به آنها نرسد نه آنکه اذیت آنها به او نرسد. به سایر مخلوقات مهر بورزد که مهرورزی فصل ممیز انسان و حیوان است که بدخلقی به خلق، بدخلقی به اسماء الله است. در محبت به خلق صادق باشد که با تملق نیفزایند و با جفا نگاهند. صبور باشد و پردهٔ هیچ دوست و دشمنی به هیچ عیب ندرد. به تغییر اوقات و احوال تغییر نکند و مبدل نشود، پس تواضع و ایثارش با دوست و دشمن مساوی باشد. با فقرا با خلوص نیت فروتنی کند و با اغیار به رسم مدنیت؛ یعنی به همان اندازه که میان خودشان رسم است و گمان تملق نمی‌کنند. آن قدر هم با ایشان بی‌احترامی نکند که موجب انضجار ایشان شود. مهمانی طلب نباشد و به خانه‌های مردم بسیار نرود، که در انظار بی‌عظم (بی‌ارزش) شود.

در تحقیق امری که در نظم معاش او دخیل نیست، اصرار نکند و در امور تجسس نکند از آنکه دنیا ناچار از ته به رو خواهد آمد و هرچه باشد او هم خواهد شنید و همچنین در تحقیق حال اشخاص؛ زیرا که آن هم هر قدر عمیق باشد، آخر از قعر به سطح خواهد افتاد، نهایت تا جوش دوم صبر باید، به سوم نخواهد رسید. از آنکه حوصله حوض یا غدیر آن قدر نیست که یک ماه بگذرد و آبش ننگند و اگر فصلی گذشت و گنده نشد، در زیر حکایتی دارد: «هست این خم متصل با چشمه‌ای».

اگر هنوز نفس خویش را نصیحت نداده، از اینکه به دیگری گوید، چه سود؟ اگر احداث شری نکند، خیری در او نخواهد بود. نصیحت‌گری اظهار برتری است، که جز برای خدا شایسته نیست. تا می‌تواند در خلوص بکوشد. و در زمره مخلصان درآید تا از مخلصانش کنند. مخلص کسی است که به قدری که در اخفای حسناش ساعی است، در اخفای سیئاتش نیست. مخلص خدمت یار را از اغیار پنهان می‌دارد، بلکه خلق را مُرده می‌پندارد و به دوام رؤیت حق، خلق را به فراموشی می‌سپارد. فقیهی به کسی گفت: «نمازت را دیدم، طمأنینه نداشت»، گفت: «تو نیز اگر ساختگی‌ها را از نمازت بیندازی، بیش از اینش نخواهد ماند». هر که عمل را هر قدر هم که خالص شده باشد، لایق درگاه حق دید، به کنه اخلاص راه نیافته و از مخلصین نگشته است.

هرچه اسرار معنوی بر او منکشف‌تر شود، مراتب صورت را بیشتر حفظ کند و حقایق را مستورتر دارد. و هرچه از خلق منقطع‌تر شود، در مراعات نفوس خلاق ساعی‌تر شود و هرچه در آن درگاه محرم‌تر شود، خود را بیگانه‌تر داند و هرچه معرفت بیشتر یابد، خود را بی‌معرفت‌تر شناسد.

۲۹. بزرگان گفته‌اند (والله یعلم): آنکه در امر مذهب با دیگران نزاع و جدل می‌کند، در این راه نیست. زیرا معرفت محض، گرچه تحصیلش با برخی آداب و مذاهب سهل‌تر است، اما حصولش دخلی به هیچ مذهبی و آداب هیچ ملّتی ندارد که اهل مذهبی از مذاهب عالم به خروش آیند. عنایتی است الهی و تأیید است ربّانی. خدا را مال خود و متعلّق به خود و در فکر فرقه خود و نامهربان دیدن با دیگران، تنگ گرفتن دایره حقّ و وسیع پنداشتن دایره باطل، تکیه بر تضادهای فرقه‌ای و فرقه خود را محور و معیار حق و مولّد هویت و شخصیت انسانی دانستن، هیچ‌یک روش سالک طریق معرفت نیست. آنکه گوید من حقم و تو یا فلان باطل، این کلام در مقام شریعت احتمال صدق دارد، نه در مقام معرفت. و اگر انصاف دهی (و تا نفهمی انصاف نخواهی داد) گمان ندارم اگر مدح و ذمّی که در میان مذاهب مختلف است، که ما خوبیم و غیر ما بد است، از آنها برداشته شود - یعنی سخنان زشت و زیبایی که در حق مخالفان و مآلفین خود وضع کرده‌اند - غیر از آداب مستحسنه که نزد همه مشترک است، دیگر چیزی بماند که در نظر اهل تحقیق نمود کند و موجب ترقّی نفس به درجات عالیّه و استخلاص از درجات هاویه شود. نزاع‌ها بالجمله بر سر شیئی معدوم است و ابطال یکدیگر با خیال موهوم. پس انتقال از نحله‌ای به نحله دیگر اکثراً، انتقال از قشری است به قشر دیگر و بس. زیرا فصل ممیز نحله‌ها چیست جز خودستایی؛ که ما خوبیم و غیر ما بد. و کسی که همش صرف خوب و بد مردم می‌شود، از تکمیل

نفس خود کاملاً غافل است. آنچه به آن رسید، هر که رسید، رو به سوی خدا کردن است و در عمل صالح کوشیدن. پس در آیینی که هستی، کمر همّت بر میان بند و به این کلمه سوا، که در میان ادیان و مذاهب مشترک است، بکوش تا ترا دستگیرند و به درگاه حق درآورند که «إن الدین عند الله الاسلام» و قال امیر المؤمنین علیه السلام: «هو التسلیم». ما انسان‌ها برای بندگی کردن آمده‌ایم، نه برای خدایی کردن. این بندگی عرض عریضی دارد و همه شئون زندگی انسان را در برمی‌گیرد. کسی از استاد خود از توحید پرسید، استاد مَهْر نمازی از طاقچه اتاق برداشت و گفت: «این چیست؟». شاگرد گفت که مهر است. استاد گفت: «تو این اسم را روی آن گذاشته‌ای و آن را وجودی مستقل و ذی‌اثر پنداشته‌ای. این اسم را بردار، غیر از اصل وجود چیزی نیست». «إن هی إلا اسماء سمیتوها أتم و آبائکم...». کسی که از این اعتباریات آزاد گردد، در نسیانی ممدوح غرق می‌گردد که در آن با همه عالم در مصالحه است. عارف صلح کل است.

۳۰. برای کسی که اهل این وادی است تدبیر در ترک تدبیر است؛ توضیح اینکه: ما انسان‌ها مثل طفلی می‌مانیم که از سر بچگی می‌خواهد همه کارها را خودش انجام دهد. پدر هم می‌گذارد او تجربه کند، خطا کند و بیاموزد. البته او را زیر نظر دارد که کار خطرناکی انجام ندهد. و گاهی وقتی طفل راه را اشتباه می‌رود، راهنمایی‌اش می‌کند. اما تا وقتی طفل به استیصال نرسیده و از پدر کمک نخواست است، پدر دخالت نمی‌کند. و او را در اختیارش ابقا می‌کند و می‌گذارد خودش کار کند. این از حلم خداست. و کمک کردنش حین استغاثه عبد از مجیب بودن خدا. خدا خیلی حلیم است. تا وقتی خودت می‌خواهی سگان زندگی را به دست داشته باشی، او می‌گذارد و فقط تو را تحت نظر می‌گیرد. وقتی خسته شدی و دیدی از تو بر نمی‌آید، او سگان را به دست می‌گیرد و تدبیر می‌کند. «أمن یجیب المضطرّ إذا دعاه و یکشف السوء». روزی به یکی از اساتید خود عرض کردم که اگر چیزی از خدا خواستم چگونه متوسّل شوم؟ فرمود: «سعی کن که چیزی از خدا نخواهی. بگذار هر چه می‌خواهد بشود. عالم را مدبّرش می‌گرداند». و می‌فرمود: «تجرد واقعی این است که امور مختلف برای تو فرقی نکند و خواسته‌ای نداشته باشی». آری، حتی اگر خداخواهی به شکل خواسته بروز کند، سد راه است.

عمر سالک همه طی شد به تمنای وصال  
این ندانست که در ترک تمناست وصال

۳۱. رخوت و سستی از جنود شیطان است. تنبلی جسم موجب رخوت و سستی روح است. از این رو، ورزش در معنویت خیلی مؤثر است. و گرچه موضوعیت ندارد اما فوائدی دارد که به مقدار تحصیل آنها موضوعیت پیدا می‌کند. نشاط بدن موجب نشاط روان می‌شود. و نشاط روان برانگیزاننده به کسب علم و عمل صالح است. و این‌گونه روح را تعالی می‌بخشد. از ورزش‌ها هم آنها که به نوعی با طبیعت مرتبط است، اثرشان بیشتر است. نگاه به دریا عبادت است. نگاه به آسمان شب خضوع

می آورد. نگاه به سبزه و آب روان عبادت است... پیاده روی در طبیعت، سیره اولیای دین بوده است. برکات بسیاری دارد که نباید از آن بی بهره بود. بدون توجه به این قسم نیازهای جسم، روح هم رشد و تکامل کافی نمی کند و آفات بسیاری در زندگی سر برمی آورد. زندگی انتزاعی، تعالی اش هم انتزاعی و خیالی است. عرفانش هم... و... است. چنین به اصطلاح عرفانی شیمة علی علیه السلام و روش آل علی نیست.

۳۲. آدم باید در جستجوی «علم» باشد. علمی که در تعریف کتاب و سنت است، «ما یطاع الله به و یعرف» است؛ یعنی آنچه خدا با آن شناخته و اطاعت می شود. به طور خلاصه، دانش ارتباط با خدا و نور معرفت الله است. به غیر این علم نمی گویند، حرفه می گویند، فضل می گویند، حتی (بی ادبی است) شاید فضله بگویند. مراد از اینکه تحصیل علم کند، این نیست که برود حوزه علمیه آخوند بشود، زیرا این راه توفیقات بارزه و تأییدات عالیه می خواهد و به هوس نمی شود آن را طی کرد. آخوند شدن معنویت می خواهد. آخوند واقعی کسی است که تکیه گاهش خدا و تکیه گاه بندگان خدا باشد. کسی که چون با خدا رفیق شده است، صلاحیت رفاقت دارد. در هر حال، آنچه همه به آن مکلف اند، این راه و این لباس نیست، اما آنچه همه باید در پی آن باشند، تحصیل «علم دین» است. از علوم حوزوی هم همان قدر که معرفت الله یا مقدمه آن است، علم است. مابقی بدون معطلی، معطلی است. کسب «علم» بر همه واجب عینی فوری تعیینی است. و اگر تفریط کنند، عوام و کالآنعام باقی می مانند، الی الأبد. و کسب علم بی معلّم نمی شود و معلّمی هم که ربّانی نباشد، به کار نمی آید. و کسی تا راه طی نکرده باشد، ربّانی نمی شود. و طی کردن راه عمر می خواهد.... خلاصه موانع بسیار است و توفیقات نوعاً کم. اما چاره ای دارد که واقعاً، کارساز است. چاره ای که چاره هر مشکلی است: «أدعونی أستجب لکم». تا کسی رو به خدا نکند و از خدا نخواهد، از علم و معلّم خبری نیست. حتی با خطاب «قل» به پیغمبر امر شده است که دائم بگوید: «ربّ زدنی علماً» و در این درگاه گدایی کند.

۳۳. تکرار، من حیث المجموع، مؤثر و از اصول دستورات سلوکی است. مروی است که امام صادق علیه السلام فرمودند: «یک بار در نماز آن قدر آیه «ایاک نعبد و ایاک نستعین» سوره حمد را تکرار کردم که حالتی به من دست داد که گویا این سوره را دارم از خداوند می شنوم». یا روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله شبی تا صبح آیه شریفه «من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه» را با خود زمزمه کردند و فرمودند مردم اگر به این آیه متوسّل می شدند، خدا آنها را کفایت می کرد. یا مروی است که ائمه اطهار علیهم السلام شب را با سجده به صبح می رساندند و علی الدوام ذکر خدا می گفتند. خود نماز که هر روز هفده رکعت خوانده می شود، به نحوی، تکرار است. در ذکر گفتن هم تکرار کلمه نهفته است. تا اینجا صحیح، اما نکته ای که باید به آن توجه داشت، این است که این تکرار ظاهر به معنی تکرار باطن نیست. بلکه باطن هر روز باید از آنچه قبلاً بوده است، بهتر شود. مثلاً نماز ما

هر روز که می‌گذرد، باید کیفیتش بهتر شده باشد. یا اگر «لااله الاالله» می‌گوییم، توحید در زندگی ما هر روز از دیروز مستقرتر شود. منتها این روز (یوم) برای هر کسی با دیگری فرق می‌کند. برای کسی یک لحظه است و برای دیگری چندسال. هر وقت کسی از مرحله‌ای گذشت و توجه به خدایش کیفیت بهتری پیدا کرد، وارد یوم یا وقت دیگری شده است. و این به سرعت سلوک او بستگی دارد که کسی روزش نو شود. عبادت در آغاز راه، علت تجربه دینی است؛ یعنی باید از این نردبان بالا رفت تا به مقصد رسید. اما در پایان راه، معلول تجربه دینی است؛ یعنی خودبه‌خود از عارف می‌جوشد و می‌ریزد. در هر حال، باید کوشید به کیفیت بهتری از عبادت دست یافت. کسی که دو روزش مساوی باشد، خاسر است؛ یعنی زمان طی شده، اما راه طی نشده است.

«کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی»

مؤمن باید که هر لحظه‌اش عید باشد. عید روزی است که در آن به سوی خدایش بازمی‌گردد و عهد بندگی او را تجدید می‌کند.

۳۴. کلمه تسبیح (سبحان الله) مقامات گوناگون دارد:

یک مقام اینکه خدای آسمان‌ها و زمین (هو) از آنچه موجب نقص و کاستی است، منزّه است. البته همین تنزیه برای برخی مقام مخاطبه است (انت)، یعنی خدایا، تو پاک و منزّه‌ای. در این حالات، «سبحان الله» کلمه تنزیه است.

برای برخی مقام معاشقه است؛ یعنی کلمه تحبیب است و در محضر محبوب ادا می‌شود. برای برخی کلمه حصر است: خدایا، فقط تو را می‌خواهم. که در واقع، ذکر تطهیر و تسبیح خود است از رو به سوی ماسوی کردن: «إني وجهت وجهي للذي فطر السموات والأرض حنيفاً و ما أنا من المشركين».

برای برخی سخنی است که در مقام حیرت بر زبان می‌آورند.

برای برخی کلمه محو و شعار فناست، و تداعی‌کننده حالت نیستی محض. اینجا جولانگاه «إني أنا الله» است. برخی از آن به مقام یکی شدن ساجد و مسجود، ذاکر و مذکور و حامد و محمود تعبیر کرده‌اند. برخی اصطلاح «عَنقاي مُعرب» یا «عرصه سیمرغ» را برای آن برگزیده‌اند: ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست.

سر اینکه «سبحان الله» ذکر سجود است، این است که سجده نهایت خضوع و تعظیم بدن است. سجده‌های طویل خشوع قلب می‌آورد و خشوع قلب خشیت روح می‌آورد. نهایت آن غفلت از خود و محو شدن در اوست. این باطن حالت بدنی، به سجده رفتن است که نمایش نهایت خاکساری و نیستی در برابر آن کسی است که لایق هستی است.

کلید رسیدن به این کمالات چیست؟ اینکه لافل آدم در شبانه‌روز یک سجده طویل داشته باشد.



وقت تسبیح کی است؟

«سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ» (الطور : ۴۸)

«وَأَذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ» (آل عمران : ۴۱)

«سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ» (طه :

۱۳۰)

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ» (ق : ۴۰)

«وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ لِرَبِّهِمْ سُجُوداً وَقِيَاماً» (الفرقان : ۶۴)

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» (الحجر : ۹۸).

اسلام ظرایف بسیاری دارد که به قولی «عبادات ما ظروف است برای آن ظرایف». بستر است برای پیاده شدن آن معارف. هر عملی، هر مکان و هر زمان، نور و هدایتی دارد که اگر کسی مراقبت داشته باشد، از آن نور و هدایت بهره مند می شود. پیامبر ﷺ هر روز دعا می کرد: «اللهم انی أسئلك فی هذا الیوم نوره و هداه».

۳۵. از مقتضیات فطرت الهی انسان، عدالت خواهی و انصاف است. «مروّت» (مردانگی) عمل بر

طبق این نور فطری است. وقتی مروّت به نهایت می رسد، به آن «فتوّت» (جوانمردی) گویند.

نامرد در سلوک به جایی نمی رسد. سالک باید در درجه نخست مرد باشد. نباید ضعف و سستی و ذلّت یا نیرنگ و خدعه در او راه داشته باشد. باید مردانه زندگی کند و مردانه با مشکلات روبرو شود. و از خود، بزرگی و بزرگواری و از خودگذشتگی نشان دهد. گره گشایی، دستگیر برزخ انسان است.

این صفات عالیّه که تماماً، در کسی جمع شد و صفات سیفگی که جملگی رخت بریست و به نهایت مروّت رسید و تماماً مرد شد، تماماً رجلی شد برای خودش، آنگاه به عالم فتوّت داخل می شود که عالم شاهمردی است. عالم اسداللهی است. چنین کسی رنگی از علی علیه السلام دارد. بویی از «لافتی آلا علی لاسیف آلا ذوالفقار» برده است. واقعاً شیعه علی علیه السلام شده است. واقعاً فتی یا جوانمرد شده است. ولی خدا جوانمرد است. جای بازی و تردید نیست. ثبات قدم می خواهد. مرد می خواهد. همّت به بلندای آسمان می خواهد. دل کندن از کیش و خویش می خواهد.

«چه خوش آن قماربازی که بباخت هر چه بودش

نماند هیچش الا هوس قمار دیگر»

۳۶. از آفات بزرگی که اکثر ما به آن مبتلاییم، مشغولیت تامّ یا نسبی ما به دیگران است. این از

وادی های است که به شدّت غفلت زاست و غفلتی هم که در پی دارد، شدید است. یکی از اساتید ما می فرمود که پشت سر مردم حرف زدن خیلی برزخ را تاریک می کند و از همه بدتر، نسیان نفس

می آورد: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ». ببینید که این آفت مانوسین با راه است، نه با عوام مردم. آنها هستند که کتاب خدا را تلاوت می کنند، ولی خودشان را از یاد برده و از خود غافل مانده اند. سالک باید خلق را بگذارد و به سوی خدای خلق بگریزد: «فَقَرُّوا إِلَيَّ اللَّهُ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ». تویی نخ مردم رفتن، غیر از اینکه آدم را عقب بیندازد، هیچ ثمر دیگری ندارد. باید خلق را به خالقشان دعوت کرد و سپس آنها را به او وا گذاشت. با نظر رحمت به خلق و تفأل به خیر به کارهایشان نظر داشت، ولی آنها را به سویدای قلب، که حرم خداست، راه نداد. به عیوب مردم نظر داشتن موجب حبط (نابودی) اعمال می شود.

۳۷. آخرین کلمه ای که رسول مکرم اسلام ﷺ و در لحظه جان دادن (به حسب نقل) فرمودند این بود که: «بل هو الرفیق الاعلی». این «بل» خیلی مطلب دارد و به نوعی مفسر «هو الرفیق الاعلی» است. به زعم اینجانب، بل اضرایه است؛ یعنی می خواهد بگوید که همه چیز یک طرف و اینکه خدا رفیق است، یک طرف. یا هر چه گفتم یک طرف و این جمله که خدا رفیق است، یک طرف.

ما هم باید ببینیم که چقدر از آنچه از دین فهمیده ایم و به آن عمل کرده ایم، به دوستی با خدا ختم شده است؟ دین چقدر توانسته است ما را به دوستی و رفاقت با خدا برساند؟ خلاصه اینکه، چقدر با او دوست شده ایم؟ این مهم است، بلکه مهم این است. اگر در این میزان سرافکنده ایم، باید شک کنیم که یا آنچه به ما گفته اند دین نبوده است یا به دین دل نداده ایم. ثمره دین رفاقت با حضرت حق است.

۳۸. معلّم دین را - گرچه مزدی بابت تعلیمش طلب نکند - باز دو آفت تهدید می کند: یکی کوشش ناخودآگاهش برای حفظ معلّمی و استمداد رابطه استاد و شاگردی. معلّم باید آن قدر به شاگرد بیاموزد تا از علم معلّم مستغنی، بلکه در وجود غنی شود؛ نه اینکه او را پیوسته در سطح نازل نگه دارد و همواره دنباله روی خود را از او بخواهد. باید چونان طبیب مشفق باشد که تلاشش در جهت نفي نسبت خود با بیمار است، نه حفظ و تقویت آن.

آفت دوم تلاشش (باز هم اکثراً ناخودآگاه) در جهت استیلا بر روح متعلّم و در دست گرفتن تمام شئون زندگی او و درخواست تبعیت کورکورانه است (درست مانند فرعون که آدمیان را از آدم بودن تهی می کرد، سپس در آنها هر چه می خواست، می انباشت). چه نیکو گفته آنکه گفته است: «چنین سلطه ای به کار دامپروری می آید، نه انسان پروری». در اینجا، مربّی به ظاهر مزدی نمی طلبد، اما هویت و استقلال و شرف مرید را طلب می کند که بدترین نوع مزدخواهی است. در واقع، از مرید می خواهد که در ازای آنچه به او می آموزد، خودش را به او بفروشد و بگذارد تا معلّم برگرده اش سوار شود. چنین معلّمی گوهر انسانیت متعلّم را دزدیده است؛ همان چیزی را که باید به او می بخشید و در او پرورش می داد. شأن معلّم تذکر است نه استیلا: «فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ». بر آنها سیطره

مجو(نه اینکه نمی توانی بجویی). یکی از ارکان مهم دعوت به خود، آن است که مکتبی مردم را به تسلیم بی چون و چرا و بدون تفکر و تعقل در برابر خود فراخواند.

۳۹. از ملزومات طریقت خلوت است و قناعت. گفته اند سالک نه فقط در معیشت و عشرت، بلکه در آموختن نیز باید قناعت ورزد. این قناعت از ارکان ایمان و مایه آرامش است. طمّاع نخستین زیانی که می بیند، محروم ماندن از آرامش است. فرد افزون طلب، روح ناآرامی می یابد. سالک مانند تمام عرصه ها، به خصوص باید در عرصه دانستن قناعت پیشه کند. اهل تسلیم باشد و برای خود حدّ و مرز قائل شود. بزرگان گفته اند که انسان اگر حتی نیکوترین سخنان را یک سره از صبح تا شام بشنود یا بخواند، ضرر خواهد دید. کمترین زیانش آن است که هجوم این حجم از مطالب، آدمی را از خود می ستاند و قدرت تمیز را از وی می گیرد. اکثر چیزها، از جمله حرف نیکو، اندازه ای دارد. اگر از آن حدّ درگذرد، به ضدّ خود بدل خواهد شد. به همین قیاس، سخنان نیکو اگر وقفه ناپذیر و سیل آسا پراکنده و پخش شود، به حال جامعه مضرّ است. انسان عصر ارتباطات باید بیاموزد که هم در برابر شنیدن بسیار و هم در برابر دیدن بسیار و هم در برابر دانستن بسیار، مقاومت کند و قناعت ورزد.

انسان هنگامی که نکته ای را دانست و بر طبق آن عمل کرد، بای برای او فتح خواهد شد. عمل بهترین معلّم است و موجب می شود تا انسان ناخوانده ها را نیز در خود بیابد و به علوم الهامی دست یابد. لذا در شریعت، انباشتن معلومات بدون عمل کردن به آنها مذمّت و شوم دانسته شده و نهی شده است. کسی که کمتر عمل می کند، نباید بیشتر بی رسد.

گو اینکه پرسش اساساً، طفره رفتن است از عمل کردن. هر جا پرسشی مطرح شود، علامت آن است که عملی ترک شده. پرسش، طغیان ذهن آدمی تنبل است که اهل عمل کردن نیست. مروی است: «من عمل بما علم أورثه الله علم ما لا یعلم» (هر که عمل کند به آن چیزی که می داند، خدا آنچه را نمی داند، به او خواهد آموخت). یا «وأتقوا الله یعلّمکم الله» (تقوا پیشه کنید تا خدا خودش به شما بیاموزد).

راه صحیح مطالعه نیز این است که متعلّم اگر دقیقه ای می خواند، دقائقی تأمل کند و اگر لحظه ای به حجاب متن غافل بود، بلافاصله لحظاتی ذاکر حق باشد. بخصوص هر جا بهجت علمی به او روی کرد، خواندن را متوقف کند و به کتاب درون مشغول شود. خلاصه اینکه کتاب را وسیله تذکر خویش و استدام مراقبه اش قرار دهد، نه آلت غفلت نفس.

۴۰. مشتهیات، امور جزئی است که روح بلند آدمی را به بند می کشد و نازل می کند. در صدر دستورات سلوکی و انهادن «مشتهیات» است. هیچ امری در این راه کارسازتر از گذاشتن و گذاشتن نیست: «لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا مما تحبّون». هر جا آدمی مجاهدت کند و از سر عبودیت، از خواهشش بگذرد، جهشی بلند در نهادش رخ خواهد داد و نوری بر تارک دلش روشن خواهد شد.

اما ریاضتِ بی‌عشق و زهدِ بی‌محبت، بی‌دوام است و اگر هم دوامی داشته باشد، بی‌حاصل. اگر کام‌سالک از شهد محبت شیرین نگردد، هرگز نتواند که بار سنگین ریاضت را تاب آورد و به مقصود رسد. و به مرور، تنگ‌حوصله و عبوس و ترش‌رو می‌شود و به قساوت قلب میل می‌کند. یکی از خدمات عارفان به فرهنگ اسلامی این بوده است که به ما آموخته‌اند، خدا دوست‌داشتنی است. البته این معنا در تعلیمات اسلام وجود داشته است، ولی عارفان آن را بسط بسیار داده‌اند. خدایی که در مقام مولویت از بنده فاصله می‌گیرد، در مقام محبت، قریب و قرین و رفیق و حبیب بنده می‌شود. عشق کمندی است که عاصی را به بند می‌کشد و بنده‌اش می‌کند.

۴۱. راجع به توکل - که از مفاهیم دشواری است که دین برای ذهن بشر طرح کرده - باید گفت که واگذارن کار خدا به خداست و بر دوش نکشیدن آن. ما باید کار خود را انجام دهیم و به کار خدا کاری نداشته باشیم. در هر واقعه‌ای، آنچه از دست ما برمی‌آید، کار ماست. آن را که انجام دادیم، نباید نسبت به قسمتی که به دست خداست، تشویش و اضطراب داشته باشیم و باید آن را به خدا بسپاریم و رها باشیم. این معنی صحیح توکل است. در اموری باید توکل کرد که تدبیرش از عهده ما خارج است و اسبابش از دسترس ما بیرون.

منتها، اینجا نکته‌ای ظریف هست. هرچه بگذرد آدم بیشتر می‌فهمد که تدبیر اموری از عهده‌اش خارج است. لذا دایره توکلش وسیع‌تر می‌شود و خدا هم به کسی که بر او توکل می‌کند - یعنی مطمئن است که خدا برایش خیر خواه، و به وضعیت عالم و بر حل مشکل‌اش قادر است - بهترین را تقدیر می‌کند. شخص متوکل مثل کودکی است که به مادرش تکیه می‌کند و جز او پناهگاهی ندارد یا به تعبیر کمی صوفیانه، مثل مرده‌ای در دستان غسال است که از خود استقلال ندارد (کالمیت بین یدی الغسال). کسی که بر خدا توکل کند، طوفانی که باعث غرق شدن مردمان می‌شود، کشتی امن او را به حرکت می‌اندازد. کسی که بر خدا توکل کند، خدا به اسباب واگذارش نمی‌کند بلکه اسباب را خدمتگذار او می‌گرداند. متوکل کسی است که هم و غمش خدا باشد و بس: «قل الله ثم ذرهم» (بگو و جز او را رها کن). در این صورت است که حدیث شریف «ولاستغرقن عقله بمعرفتی و لاقومن له مقام عقله» (عقلش را به معرفت خود غرقه می‌کنم و خود بجای عقل او می‌نشینم) در حق او محقق می‌شود. چنین عبدی است که در پاسخ «ألیس الله بکاف عبده» (آیا خدا برای بنده‌اش کافی نیست؟)، ندا می‌زند که «بَلَّ اللهُ یَکْفی» (آری، تنها خدا کافی است).

۴۲. خداوند «قریب و مجیب» است. این نزدیکی خدا بزرگ‌ترین نعمت و از قضا، مغفول‌ترین است. آدمی در همه جا می‌تواند او را بخواند و پاسخ بشنود. گفته‌اند دعا ابراز بندگی است، نه ابزار زندگی؛ یعنی فی‌نفسه مطلوب است. وظیفه ما دعاست. کمال ما در دعا کردن است. اجابت دعا اهمیتی ندارد. دعا خودش مهم است. مهم این است که دعا می‌کنیم. دعا بهترین نوع عبادت است. دعا طریق

تحصیل چیزی (مثل روزی، سلامتی، ادای دین، و...) نیست؛ خودش موضوعیت دارد. یعنی نفس خواندن خدا و با او سخن گفتن مطلوب و محبوب است و بارسیدن به آن، مطلوب‌های دیگر کوچک‌اند. مطلب دیگر راجع به دعا این است که دعا توقیقت ندارد؛ یعنی موقوف به دعاهایی نیست که در قرآن آمده است یا ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند؛ بلکه اینها آموزش شیوه و ادب و نحوه‌ی دعاست. هرکس خودش کم‌کم دعا کردن را یاد می‌گیرد و با پروردگارش مناجات می‌کند.

از اعظم مواطن «معرفت‌الله» دعا کردن و جواب شنیدن است (نه الزاماً، روا شدن حاجات). خداوند در جواب‌های خود (استجب لکم) به خوبی تجلی می‌کند. دعا کردن نه فقط راه روا شدن حاجات، بلکه راه آشنا شدن با قاضی‌الحاجات است. بخش‌های زیادی از قرآن نیز حکایت کلام دوسویه پیامبران یا فرشتگان با خداوند و پاسخ خداوند است؛ مانند زکریا که از خداوند فرزند می‌خواهد و خدا به او بشارت فرزند می‌دهد.

اینکه در روایات آمده بهترین دعا استغفار است، چون استغفار طلب غفران از خداست. غفران خدا رفع حجب و پاک و روشن شدن ضمیر است. پس کسی که استغفار می‌کند، از خدا می‌خواهد که او را نورانی کند.

گرچه دعا کننده دست خالی بر نمی‌گردد و اگر به مصلحتی حاجتش روا نشود، حتماً چیزی در کاسه‌اش می‌گذارند. علقه‌هایش را کم می‌کنند یا لااقل، نکبات و بلاها را از او دفع می‌کنند یا برای برزخش ذخیره می‌کنند، به شرط اینکه موقع دعا کردن یا بعد از آن، خودش را طلبکار خدا نداند. این طلبکار بودن از خدا و گله‌مندی از درگاهش سم سلوک است. هر که به هر جا رسیده، از حالت تسلیم و بدهکاری نسبت به خدا رسیده است. باید بی‌نظر در خانه خدا رفت، هر که این را فهمید، اصل راه را فهمیده است. البته فهمش آسان است، اما پیاده کردنش زحمت می‌برد و عنایت می‌خواهد.

چیزی نداشتن دلیل ناهل بودن نیست. اکثراً به حساب آدم می‌گذارند نه اینکه به دستش بدهند. اگر هم به خلاف این استثنا، یک عده کمی را به دستشان می‌دهند برای این است که آنها آیت حق را نشان بدهند و بفهمانند که راه این طرف است.

۴۳. راجع به عبادت: هرکس باید «عبادت خودش» را خلق کند. این البته به معنی شکستن مرز عبادات دین نیست، به معنی حرکت در همان بستر است. هرکس عبادت خودش را با توجه به توانش و حالاتش به درگاه حق پیشکش می‌کند. مطلب دوم اینکه نباید منتظر شد که توفیق عبادت بیاید. باید عبادت را «خلق» کرد (چون فعل عابد است) و خداوند قدرت چنین کاری را به عبد داده است (تأمل و دقت بفرمایید). معنی توفیق (لااقل یکی از معانی‌اش) همین است. باید تبت و عزم کند و خودش را به این دریا بزند. اینجا جای فعالیت است، نه انفعال. فعالیت بی‌نظر و چشم‌داشت، حالت درست عبادت است. چنین حالتی، عبادت را شیرین می‌کند و فقط عبادت شیرین است که عبادت است، مابقی ریاضت است. چنین عبادتی نور می‌آورد و اگر سالک بکوشد که نورش را حفظ کند، با همان نور سلوک می‌کند

و وسیله پیش بردش می شود. نمازی آدم را ترقی می دهد که او را مست کند. مطلب سوم اینکه آنچه اصل عبادت است حالتی است که در قلب در ضمن عبادت در پیشگاه خدا می گیرد. این حالت قلبی در ابتدای سلوک تابع عمل خارجی است اما کم کم از آن مستغنی می گردد؛ اینست که عارف حتی در اوقاتی که به فرایض یومیه مشغول نیست، در نماز است. زیرا می تواند حالت قلبی نماز را در خود ایجاد کند و با خود داشته باشد. همینطور، سجود و رکوع و تسبیح و استغفار و تهلیل و سایر اذکار و اعمال هر یک حالتی مخصوص خود در قلب ایجاد می کنند و اثری می گذارند که سالک کم کم اگر توجه کند متوجه فرق آنها با هم و اثر روانی آنها و حالت قلب حین آن عمل (بلکه یک پرده بالاتر تأثر سرّ حین آن عمل) می شود و این حالت و تأثر، چیزی است که عمل بدون آن، قالبی بی روح است. نکند پس از هفتاد سال عبادت بفهمیم که حتی یک سجده برای حق نکرده ایم و یک بار به درگاهش استغفار ننموده ایم و در بارگاهش رکوع ننموده ایم.

خلاصه اینکه این روح عبادت مهم است مناسک همه ادیان الهی یا حتی بشری (اگر خداجو باشند) سعی در ایجاد آن روح دارد: «و لكل امة جعلنا منسكاً ليدذكروا اسم الله علي ما رزقهم»؛ «لكل امة جعلنا منسكاً هم ناسكوه فلا ينازعنك في الامر».

۴۴. راه حق (صراط مستقیم) یکی است و آن عبارت است از خدامحوری. این راه گرچه کمالش در نزد خاتم الانبیاء ﷺ است، اما رگه هایی از آن خیلی جاها (نه همه جا) یافت می شود. توضیح اینکه فلاح و رستگاری نه به صرف داشتن یک سری اندیشه به هم بافته و در ذهن نشسته، بلکه به خداجویی است. و خداجویان صادق را تحت هر لوابی و در تعلق به هر مذهبی یا تمسک به هر نحله ای که باشند، دست می گیرند و به مقصد می رسانند. خداجو مسلم است، از این رو، اغلب آدمیان بهره ای از نعمت عامّ دستگیری و حظّی از هدایت الهی دارند و اگر در این عالم به هدایت تامّ و تمام نرسند، در عوالم برزخ خواهند رسید. به همین قیاس، در بیشتر مذاهب گیتی، کم و بیش، رگه هایی از حقیقت هست (همان بخش از آن مذهب که به خدا دعوت می کند). و خدا هم به ایمان عملی، که لبّ ادیان است، پاداش می دهد که وراء مکاتب کلامی است و عاّمّه متدینان در عاّمّه ادیان مؤمن اند، گو اینکه کلامشان متفاوت باشد.

اخبارگراها نگویند چیزی که به دست ما رسیده همین است؛ بگویند از چیزی که رسیده ما همین برداشت ها را کرده ایم. درست است که هر هدایتی که در عالم یافت می شود، ریشه در مکتب انبیا و اوصیای ایشان دارد، اما تازه مشکل کار همین جاست (هو اول الکلام)، زیرا مراد از مکتب انبیا و اوصیای ایشان برداشت های ما شیعیان نیست که هرچه در برداشت ما از مسوّده های تاریخی یافت نشد- که معلوم نیست این مسوّده ها چقدر از حقیقت را واجدند و معلوم نیست انتساب آنها به ائمه علیهم السلام چقدر حقیقی است- بگوئیم که نیست.

خلاصه اینکه، در این ظلمت غیبت و رفع قلم، همه حقیقت را در جیب خود دیدن و دهان‌بند به دیگران زدن، خیلی جرئت می‌خواهد و این مقدار جرئت را فقط جهالت به آدم می‌دهد. و اگر به ظاهر، اهل تحقیقی چنین جرئتی را داشت یا خوش خیال است یا نمی‌داند که آنچه را خواسته، از متون خوانده است، نه آنچه بوده؛ یا فهمیده که آنچه بر آن اصرار می‌ورزد، قابلیت جزمیت ندارد، اما مصلحت حفظ مقام و احترام، او را به حفظ قالب‌ها واداشته است؛ اولی معذور کم‌فهمی است و دومی مسئول مصلحت طلبی. پس متصلب در اندیشه، یا جاهل است یا نافع، و هیچ یک از این دو در دوران غیبت معصوم علیه السلام لایق پیروی نیستند.

آنچه باعث شگفتی است، جزم عوام دینداران است در تمام مذاهب و نحل گیتی، که در مخلوط عقیدتی خود، آن قدر زیبایی و صلابت و درستی و حقیقت می‌یابند که بر زشتی‌ها و ناراستی‌های محتمل آن سرپوش می‌گذارند و در عقیده حریف چندان کزری و ناراستی می‌یابند که راستی و کمال آشکار آن را نادیده می‌گیرند. و باز باعث شگفتی است که اعتقاد راسخ ایشان آن است که اهتدا و نجات به صرف اتصاف به مذهبی خاص و به عبارتی، به داشتن چند ماده اعتقادی خاص در ذهن است و هر که فاقد آنها باشد، گمراه است و شقی. آیا فطرت خداشناس و عقل مبتنی بر حسن و قبح اجازه می‌دهد که دعوی ایشان را بپذیریم و معتقد شویم که مراد خداوند و نتیجه تلاش انبیا این بوده است که فقط چنان اقلیتی راه سعادت و بهشت را پیدا کنند و بقیه تا ابد، محروم و سرگردان بمانند؟ پس اسم هادی خداوند در کجا متجلی شده است؟ به فرض هم کسانی معدود در سقیفه‌های تاریخ ادیان حق‌ستیزی و جاه‌طلبی کردند؛ میلیون‌ها خداجو را تا پایان تاریخ آن ادیان چه افتاده است که طاعتشان مقبول نیفتد و زحمتشان بی‌پاداش بماند و سوء عاقبت در انتظارشان باشد.

آنچه تاکنون گفتیم، مقتضی وجدان عقلی و فطرت انسانی بود و لازمه حسن و قبح ذاتی. اما در نزد عارف، کثرت طبیعی است و تضاد همیشه منسوب به جهل و بغی نیست، بلکه تجلی‌های گونه‌گون خداوند در عالم، همچنانکه طبیعت را متنوع کرده، شریعت را هم متنوع ساخته است. ظهور حق در مظاهر و چهره‌های مختلف، سر اختلاف ادیان و دلیل حقانیت نسبی همگی آنان است. عموم مردم عالم، بلکه تمام ایشان تابع دین زادگاه‌اند؛ زادگاهی که خود برای خویش برگزیده‌اند. از این رو، بیشتر آنان معذورند تا مسئول. و اگر سالک شوند، از طریق همان دین زادگاه است که سلوک می‌کنند تا سرانجام عارف شوند.

اما عارف نهنگی است که دیگر در آبگیر کوچک مذهب یا مسلکی نمی‌گنجد، بلکه خود مذهبی است و ملّتی. و اگر یقین و سکینه‌ای هست، نزد اوست و بس. باقی همه بچگی است و سخت‌گیری و خام‌اندیشی و بی‌مروتی و بی‌مدارایی. چنین بچگان و مقلدان اوهامی را چه جای فخر و فخری به یک‌دگر و لعن فرستادن بر یک‌دگر. حتی اگر عارفی، کسی را زشت ببیند، این زشت دیدن دیگران از عرفان عارف نیست، از نقصان اوست که منبتی در وجودش باقی مانده.

۴۵. سحر و چشم زخم و امثالهم، اگر هم اثری داشته باشند، اثرشان ناچیز است. بعضی هر ناملایمی و نکیتی را که رخ می دهد، در درجه نخست، به این گونه امور نسبت می دهند و خود را تبرئه می کنند. خرابی های زندگی ما ناشی از خرابی رفتار ماست. حتی اگر این امور متافیزیکی بخواهد اثری داشته باشد، روی بستر گناهان و بدخلقی های ما سوار می شود و اثر آنها را می افزاید. تا یک سوء درونی نباشد، شرور بیرونی بی تأثیر یا به غایت کم تأثیر است. علت اکثر اختلافات خانوادگی تلخ زبانی و بی تحملی است، نه سحر و جادو. علت اکثر بیکار ماندن ها، ترک صلّه رحم و دریغ کردن کمک خود به دیگران است. به همین قیاس، علت اکثر بی توفیقی های معنوی تنگ نظری است (آدم تنگ نظر در عوالم ولایت جایی ندارد). مشاجره و نزاع و ایضاً، لعن و سب بی پرو برگرد، کدورت می آورد و آنچه بیش از همه (در مادیات و معنویات) مؤثر است، شکستن دل یا به دست آوردن دل دیگران است. دل به خصوص اگر رفاقتی ولو جزئی با خدا داشته باشد، حرم خداست و ویرانی اش، ویرانی می آورد.

۴۶. کسی که شب زنده داری ندارد، متوقف است. امام سجاد علیه السلام می فرماید: «طریق الی الله جز به سهر (شب زنده داری) طی نمی شود». نشئه لیل مختص طی وادی های سلوک است. اهلش می روند و آنها که در خوابند، بر جای می مانند. برای سالک، تهجد از نان شب واجب تر است. «یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلاً». قیام لیل اصل سلوک است و مراد از قیام، قیام به تضرع و عبادت حق است. شبی که به یاد حق طی شود، احیاء داشته شده و عمده کار در احیاء، احیاء قلب است، نه بازماندن چشم. حتی در راه تحصیل علم، تهجد کارسازتر است تا مطالعه؛ چون علم به کثرت تعلم نیست بلکه نوری است که خدا در قلب می تاباند و تهجد دل را نورانی می کند و باعث ثبات نور در قلب می شود.

فتح در شب اقرب است تا در روز، و واردات در آن بیشتر است، به خصوص سکوت و سکونی که پس از ذکر یا عبادت برای سالک نقش می بندد، بستر ورود واردات است. واردات کار سال ها مجاهده را در یک لحظه می کند؛ مثل کیمیا به یک باره، وجود آدم را دگرگون می کند و به حال خود در می آورد و مقام می بخشد. در لحظه ای سالک را زاهد می کند، صابر می کند، خائف می کند، مبتهج می کند، یا علوم و اسراری نصیب وی می کند. از محسنات شب، خلوت دل است. خیلی از این کمالات آثاری است که از خلوت به دست می آید. مزاحمت نفوس (چون در خوابند) و شواغل روز در شب، اندک است و در نتیجه، خلوت برای دل میسرتر است. خلوت موجب حضور است. و حضور نهایت کاری است که از آدمی در برابر حق برمی آید. حضور که حاصل شد، واردات از آن طرف شروع می شود و سالک را الی نهایت به دنبال خودش می کشد و تا ملکوت می برد. حضور بارانی است که نهال ولایت الهیه را در وجود آدمی آبیاری می کند و استمرارش برای به ثمر رسیدن آن لازم است.

۴۷. علوم بی شمارند و طی سلوک اندک اندک یا دفعتاً، نصیب سالک می شود؛ از آن جمله است علم بواطن قرآن، علم تأویلات آن، علم استخراج علوم و فنون مختلف از آن، علم تقدیرات در آن، علم به



اسماء حسناي حق و ترتيب و تأثير آنها و نورانيت هر يك، علم به سنت هاي الهي و شمول هريك، مانند فرق بين كرامت و استدراج، علم به آثار وضعي اعمال كه از فروع آن علم به قبولي طاعات و جبران لغزش هاست، علم به تطورات هستي كه از فروع آن، علم به زوال يا ساخت اجزاي عالم و مخلوقين است و از شعبه هاي آن، علم به سعد و نحس ايام و امكنه و اشيا و افعال، علم خلق سر نوشت كه از علوم شريف و ناياب است، علم به بطون عالم و رؤيت ملكوت اشخاص و اشيا و ازمنه و امكنه، علم به طبقات برزخ و عوالم پس از موت، علم به سرّ القدر، علم به تقديرات اشخاص و جوامع، علم به طينت و طبایع آدميان و اينكه چه اوصافي از ايشان به سختي تغيير پذير است، علم به سعيد و شقي بودن آدميان در نهايت امر، علم به شياطين و خدعه هاي ايشان و طرق تسلطشان بر بني آدم، علم به ما في الضمير آدميان و مقاصد اعمال ايشان و تشخيص صدق از كذب در افعال و اقوال و عقايد و مرده ديدن باطل، علم به صحت و سقم روايات منسوب به اوليائي دين يا وقايع تاريخي، علم به درجات موجودات نزد خدا و ملكوت ايشان، علم به تقديرات ارزاق و بلايا و مرگ هاي موجودات و جوامع، علم به زبانها و گویش هاي متداول يا منسوخ ميان آدميان و ساير مخلوقين، علم تأثير حروف و كلمات در مقام ابراز يا اضمار آنها، علم به تاويل احلام، علم به علائم دوران و تشخيص مقتضيات آن و احوال آخرالزمان و اشراط قيامت، علم به نشئات ساير موجودات چون حيوانات و جنيان و فرشتگان و بهره مندي از علوم ايشان، علم تنجيم و آينده افراد و جوامع از اوضاع فلكي، علم طوابع، علم خواص اشجار و احجار و نباتات و حيوانات، علم كنوز، علم به وقايعي كه در زمان يا مكان ديگري رخ مي دهد، علم به طرق تأثير در حوادث و وقايع عالم كه از شعب آن شفادهنگي و دفع بلاها و برطرف كردن دشمني ها و هدايت تكويني است، علم به تغيير مختصات مكان و زمان كه از ثمرات آن قدرت بر طي الارض و طي الزمان است، و ... .

اما همه اين علوم را بايد واگذاشت و به مبدأ چسبيد. نبايد وقت را به چيزهايي تلف كرد كه آنها را بايد گذاشت و رفت. سالک نبايد خود را به مادون ذات تنزل دهد. اكثر كرامات مربوط به كساني است كه طی عوالم ولايت می کنند؛ کسی که به عوالم توحيد راه يافته است، نخست تحيّر و سپس فنايش، كرامت را از وی می گیرد. درويشی به کسی كه از او زادالمسافرين (يکی از خوارق عادات) خواسته بود گفته بود: «زادالمسافرين برای چه می خواهی؟ دنيا ارزش اين چيزها را ندارد». راجع به مرحوم قاضي (ره) هم گفته اند كه تفسيري می نوشته، به آيه «قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ» كه برخورد، نوشتن را رها کرده. اين «احراق» است. آنچنان جذب آن سو شدن، كه اين سو را با خوب و بدش وانهادن. راه يك كلمه است: خدا؛ «التوحيد اسقاط الاضافات» يعنى هر كه خدا را می خواهد ماسوی را هروقت، هر قدر، اگر يافت کنار بگذارد.

۴۸. برخي بزرگان مي فرمودند: «سلوك اهل ولايت (در برابر اهل توحيد) محدود است و معمولاً در مسيرشان، يك جايي متوقف مي شوند؛ چون سلوكشان الي المخلوق است، نه الي الخالق». فرق است بين

سلوک الی المخلوق با سلوک الی الخالق. اولی، غایتش ولی خداست و دومی، با ولی خدا به سوی خدا سلوک می‌کند. برخی اولی را «سیر» گفته‌اند نه «سلوک»؛ یعنی حرکت عرضی و گشت و گذار و اینجا و آنجا رفتن و این در و آن در را زدن است. این است که بزرگان گفته‌اند، اهل ولایت (در برابر اهل توحید) سلوک ندارند، سیر دارند. کسی که می‌خواهد عارف شود، باید از اهل بیت شود (همان گونه که در شأن سلمان فرمودند که سلمان منا اهل البیت). باید بیاید داخل خانه، باید مثل سلمان شود، آن وقت است که تازه سلوکش آغاز می‌شود. امام دستگیر و راهبر آن کسی است که می‌خواهد به خدا برسد، نه کسی که هدفش دست‌بوسی و نوکری امام است. امام شیعه می‌خواهد که پیرو او باشد و به تبع او پرواز کند، کلب نمی‌خواهد که غایت هم‌تشی بیرون خاتمه صاحب را پاییدن و چنگ و دندان نشان دادن به دیگران است. هدف امام حسین علیه السلام نیست، با امام حسین علیه السلام به سوی خدا رفتن هدف است. این معنی صحیح امامت و کارکرد آن در معرفت است.

۴۹. راجع به دیگران، سالک تا می‌تواند باید قضاوت نکند، حتی اگر از او بخواهند؛ و دخالت نکند، مگر اینکه از او بخواهند. خلاصه اینکه به خالق مشغول باشد نه به مخلوق، که «ذکر الناس داء و ذکر الله دواء». قضاوت اعم است از غیبت و تهمت و فضولی؛ و حتی خیالات و حب و بغض را نیز شامل می‌شود. دخالت هم اعم است از توصیه و نصیحت و پیشنهاد؛ و حتی آرزو و خواست و نخواست راجع به ایشان را هم شامل می‌شود. پس سالک باید زبان سر و دل را غلاف کند و تا کسی زبان را غلاف نکند به جایی نمی‌رسد.

۵۰. تا احساسی در قلب آدمی شکل نگیرد، خاطری هم بر نخواهد انگیخت. کلید فعالیت خواطر، تحریک احساسات است؛ منجمله ترس، محبت، قهر، عشق، نفرت، شهوت، ... این احساسات وقتی آمدند از خودشان خواطر می‌زایند و قلب را تسخیر می‌کنند و حال را تلف می‌نمایند. خواطر لازمه ذات آدمی نبوده بلکه خیالاتی عرضی و از اینرو بی‌اصالت و در حکم عدم‌اند. دقیقترین تعبیر اینست که خواطر کدوراتی هستند که بر سطح روح شکل می‌گیرند؛ درست مثل امواجی که بر سطح دریا پدیدار می‌شوند.

برای نفی خواطر راه‌های بسیاری ارائه کرده‌اند؛ منجمله: تمرین تمرکز، ذکر، عبادت، ورزش، اتصال با طبیعت، عشق بی‌قید و شرط، مراقبه سرشار از سکوت، عدم پیشداوری، مشاهده افکار، تغذیه ساده، ارضای غرایز، خیرخواهی، و از همه مؤثرتر خلع بدن، ... اما کارکرد همه آنها یک چیز است: اینکه احساسات را پاکسازی می‌کنند و نمی‌گذارند افسارگسیخته در وجود آدمی ایجاد شوند و تلاطم بیاورند. بهترین راه خلاصی از احساسات، بیرون کشیدن آگاهی، از عالم احساسات و به عمق بردن آن است. نخست باید خودش را با احساساتش یکی نبیند. اگر کسی آگاهی‌اش را در روحش مستقر کند و

آنها از عالم احساسات بالا بکشد، در این صورت از احساس مجرد می‌شود. چنین کسی در عمق دریای وجودش واقع شده، جایی که تلاطم امواج نیست.

۵۱. آنها که خلقت را تجلی دانسته‌اند در حقیقت آنها به ظهور بعد از خفا تفسیر کرده‌اند. یعنی اینطور نبوده که چیزی از نیست، هست شود. بلکه بوده و تنها اتفاقی که افتاده این است که ظاهر و نازل شده. تجلی در اصل یک تقیید و تعین است که حق به آن هویدا می‌شود. حدیث «كنت كنزاً مخفياً فأردت أن أعرّف فخلفت الخلق»، را اینگونه معنا کرده‌اند که خدا مخفی بود (یا اگر مخفياً بخوانیم: از حیث ظهور آشکار بود)؛ پس به خودش تعین زد و در حجاب رفت تا مرئی چشم‌های کم سویی ما شود. یک تفسیر آیه (نشانه) هم همین است که آیه، حق داخل در حجاب اشیاء و اشخاص است؛ حق مقید است. حق بر خود تعین نهاد و از آن بساطت و وحدت و تنهایی بیرون آمد و اینگونه شناخته شد؛ این تعینات، کثرات را می‌سازند. در این مشرب، سلوک هم سیر در مراتب تعینات و حرکت از تعینی به تعین کمتر و از وهمی به وهم اندک‌تر است. و البته در هر منزلی، خداست که معروف و مشهود است. این است که سلوک، یک قدم است نه یک راه: دیده دگر یافتن و غیر ندیدن. «خَطْوَتَانِ وَ قَدْ وَصَلْتِ» دو قدم که برداری می‌بینی قدم دوم در مقصد بوده‌ای. یک قدم بر خویش نه و آن دگر در کوی دوست. این که به راه تعبیر شده و گفته‌اند که عمری به درازا می‌انجامد علتش این است که گذر از نفس، که منشأ دوبینی و چندبینی ماست یک عمر زمان می‌برد. باید پوست انداخت تا جان شد و جانان دید و این پوست انداختن است که سالها زحمت دارد.

۵۲. شریعت اصرار است، طریقت ابراز و در مقام حقیقت، دعوتی نیست، ابرام همان است که بوده. بر نبی است که طبیب دوار باشد و به جستجوی خلق بر آید و پیغام خالق را جار بزند و بر وصی است که چون کعبه باشد که هر که به گردش گشت فیض برد و بر ولی است که بر سر قدر آگاه و به آن راضی باشد. مبلغ دین باید به تفاوت این سه مقام و اختلاف این سه گناهم آگاه باشد و این تفاوت را در مقام دعوت بکار بندد و شهوت هدایت را در خود کور کند و دندان طمع از بیخ بکشد و الا در نشر پیام دین موفق نخواهد بود. چه، مردم از آنکه گمان کنند به تغییر ایشان خیز برداشته می‌گیرند مانند گریز گوران که از شیر می‌گریزند.



## تتمه الكتاب

آنچه در این سلسله دروس گذشت حاصل تکاپوی اندیشه عدّه‌ای از اندیشمندان شیعه است در سده‌های اخیر. که عمداً و به ملاحظه (لا اقل در این ویرایش) از ذکر نامشان منزه کردم. چون عام و خاص در این مرز و بوم اسیر نام‌اند و نشات. به خیالی به الفاظ دل می‌بندند و به خیالی می‌بازند.

حال آنکه آنچه نوشته‌ام از حیث اندیشه بودن نقد پذیر و از حیث بشری بودن ابطال پذیر است. از اینرو نه تنها یقین قلبی بلکه حتی جزم ذهنی به آنها بگونه‌ای که به تقلید و لو تقلید در استدلال بیانجامد لایق محقق نیست. این دروس گلی است که باید بویید و رفت نه امازاده‌ای که در بایش به بست نشست. همانگونه که پذیرفتن همه این اندیشه‌ها بی‌فکر و بی‌شهود و پای علم آنها سینه زدن نارواست؛ نحوانده در مورد آنها نظر دادند و قضاوت نمودند و یا تفسیر آن بمالایر ضی‌صاحبه نیز که منبع از بی‌موصلائی و تنبلی فکری است، کار اهل خرد نیست. از اینرو بر محقق سزا است که استعداد خود را در فهم معارف منحصر نکرده، به نقد معارف بپردازد و به چشم غلو به اندوخته‌هایش از این دروس ننگرد و خدا را بی‌بسته معلم بدانند تا هر روز علمی نو و دانشی رُفت‌تر نهییش شود.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

